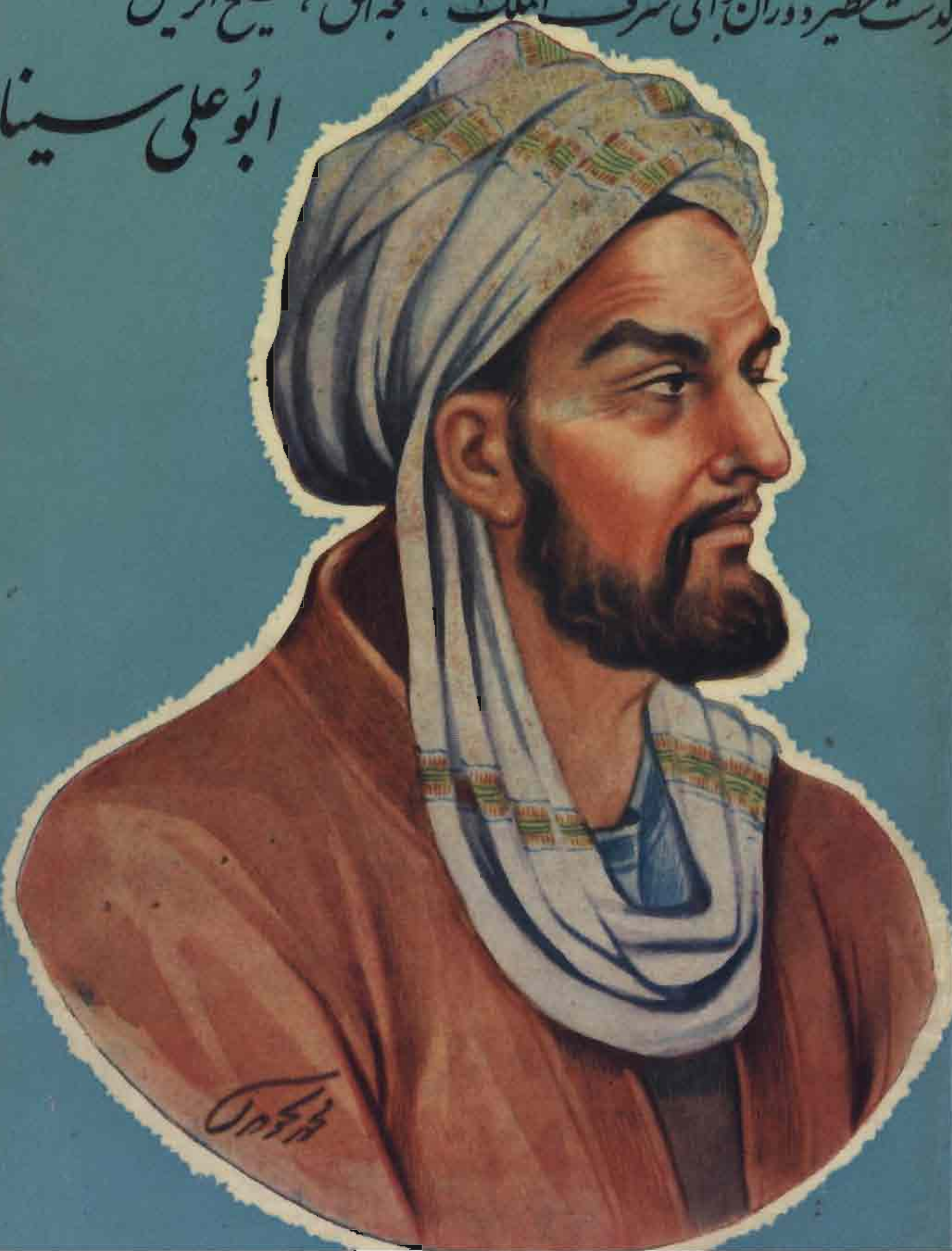
نورالله لارودی

نابغهٔ شرق

خورشید بی غروب

سرگذشت خطیر دوران جوانی شرف الملک، حجة الحق، شیخ الرئیس

ابوعلی سینا



نورالله لارودی

نابغهٔ شرق

(خورشید بی‌غروب)

سرگذشت خطیر دوران جوانی شرف‌الملك ، حجة‌الحق ، شیخ‌الرئیس

ابوعلی‌سینا

پزشك ووزیر وفیلسوف نامدار وصحنه‌هایی از معالجات سحرآمای او

از انتشارات پروین

این کتاب تحت شماره (۱۲۸۷/۱۷) درکتابخانه ملی
به ثبت رسید *

تعداد ۲۰۰۰ نسخه از این کتاب بسرمایه انتشارات پروین
درچاپ گیلان به‌طبع رسید

فهرست مندرجات وفصول

از قعر گل سیاه تا برج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم زقید هر مکر وحیل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل

ابوعلی سینا

مقدمهٔ نویسنده

این کتاب متضمن حوادث خطیر دوران جوانی شرف‌الملك، حجة‌الحق شیخ‌الرئیس حسین‌بن‌عبدالله‌سینا پزشك وفیلسوف نامداراست که مایهٔ افتخار تمام ملل شرق میباشد .

ابوعلی‌سینا روز سوم‌ماه صفر سال ۳۷۵ هجری (۹۸۵ میلادی) در قریهٔ « افشنه » از قراء حومهٔ بخارا متولد شده و روز اول ماه رمضان سال ۴۲۸ هجری (۱۰۳۸ میلادی) درهمدان‌بدرود زندگی گفته و طی چهل‌سال فعالیت علمی خود تعداد ۴۵۵ جلدکتب ورسالات پرمغز دررشته‌های مختلفهٔ علوم تألیف نموده است .

دربارهٔ آثار علمی وطبی و فلسفی استاد وحق بزرگی که این دانشمند اعجوبه و عالیمقام نسبت به‌کلیهٔ ابناء بشر دارد تاکنون که هزار سال از زندگی پر افتخار او میگذرد کتابهای بیشماری باغلب زبان‌های زندهٔ دنیا تألیف شده و باتفاق آراء مورخین و محققین ـ بوعلی بدون تردید از چهره‌های تا بناك و از نوابغ روزگار است و وقتی درآثارواخلاق‌وعادات‌او خیره شویم این حقیقت مسلم میگردد.

دراین سرگذشت تابلوهای مهیجی‌از وقایع ۳۴ سال‌زندگی پرحادثه

و عجیب او که درهمان سن‌وسال از مشاهیر پزشکان و دانشمندان عصر خود بوده بدقت نقاشی شده و صحنه‌های جالبی از معالجات ماهرانهٔ استاد ازنظر شما خواهد گذشت.

نویسندهٔ این کتاب برای آشنایی کامل با حوال وافکار وعقاید بوعلی بسیاری از آثار خود دانشمند بزرگ‌ر کتب تاریخی و طبی مربوط بموضوع را که‌در دسترس بوده مطالعه نموده و همچنین دو جلد نشریهٔ مفصل ونفیس فرهنگستان علوم اوزبکستان و کتاب قانون بوعلی رامورد استفاده واستناد قرار داده است.علاوه براین تحقیقات از اطلاعـات علمی و طبـی دانشگاه تهران وتنی چند ازاساتید آن ویکی از پزشکان محقق و دانشمند معاصر که مطالعات بسیار گرانبهایی در طب جدید و قدیم و طرز معالجات بوعـلـی دارد بهره مند گردیده تا این‌اثر ناچیز راپس از دوسال‌تجسس‌ورنج‌مطالعه فراهم آورده است .

هدف اصلی از تصنیف این اثر تهیهٔ فیلم مجلل وبرازنده‌ای اززندگی استاد است که با تمام شکوه و عظمت خود چهرهٔ درخشان او را بجهانیان نشان دهد . در اینراه حین تألیـف کتاب قـدمهایـی نیز برداشته شده و بمؤسسات معتبر فیلمبرداری دنیا تصنیف چنین کتابی اعلام گردیده وانتظار میرود که بجای تهیهٔ فیلم از مطالب وسوژه‌های مبتذل‌وبیمعنی که‌دیناری‌ارزش ندارد زندگانی پرحادثه وعجیب‌یکی‌ازبزرگ‌ترین خدمتگزاران‌جامعهٔ‌بشری راکه‌دنیادر مقابل‌عظمت او سرتعظیم وتکریم فرودآورده برروی‌صحنه بیاورند وبعیدنیست‌که نویسندهٔ‌این سطور در مدت‌زندگی خودمناظری راکه‌به‌نیروی تخیل با تطبیق حوادث شگرف تاریخی آفریده بچشم ببیند . اگر همچنین توفیقی درین «مهلت‌محدود» بدست‌نیایدناچار قضاوت‌دربارهٔ‌آن وتحقق‌چنین آرزویی به‌آینده موکول‌خواهد گردید. اماآنچه مسلمست دیریازودسرانجام روزی فراخواهدرسید که این کتاب‌مورد توجه مخصوص‌ارباب فهم وتشخیص اهل فن قرارگیرد وارزش واقعی خود رانشان‌دهد.

***

محرك اصلی من درنوشتن این سرگذشت دو پیشامد اسفانگیز بوده‌و

این حوادث نیز ازنوع همان مشاهدات اندوهباریست که بیشتر مؤلفین و مصنفین در خلق و ایجادآثار ارزندهٔ خودبخصوص درین محیط با آن‌مواجه ودست‌بگریبان بوده‌اند.ایـن دو واقعه یکی رفتار ناروا و خـلاف اخلاق و انسانیت پزشك تازه کار و نادانی بود که باوجود ابتلاء به بیماری روانی وعدم صلاحیت اشتغال بحرفهٔ مقدس پزشکی دریکی ازمراکزمعتبر بهداشتی کار حساسی رابرعهده داشته و با همین خلق‌وخوی وحشیانه و دور ازآدمیت مأمور تشفی قلوب بیماران و تسکین آلام دردمندان بوده است.ماجرای دوم برخورد با عنصری فرومایه و مغرض وحسود بود که اجرای یکـی از صحنه‌های این کتاب را بصورت نمایشنامهٔ سمعی مخل نفع مادی خودشناخته و موجباتی فراهم آورد که مرا خشمگین و اصولا ازانتشار آن صحنه بشکل نمایشنامه منصرف نمود.

با سپاسگزاری از سرورانی که در موردمطالب فنی وطبی این اثر مـرا یاری کرده‌اند و با اینکه‌دقت‌کافی در تطبیق حوادث تاریخی این‌کتاب‌بعمل آمده چنانچه احتمالا در تجسم صحنه‌ها و تشریح ماجراهای این سرگذشت دستخوش غفلت‌یااشتباهی‌شده‌باشم‌ازپیشگاه مورخین ماضی و معاصر واستادان ارجمندی که راهنما و الهام بخش مطالب فنی و طبـی ایـن کتاب‌میباشند بخصوص ازروان پاك بوعلی امید بخشایش دارم.این‌اثر ناچیز حاصل‌دوسال رنج وزحمت مطالعه و کاوش و تحقیقات شبانه روزی منست و هر کس بهتر میزند بستاند وبزند .

تهران ـ آبانماه ۱۳۳۸ خورشیدی
نورالله ـ لارودی

اوضاع سیاسی عصر ابن‌سینا
(در ایران و کشورهای مجاورآن)

امین‌المله و یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی فاتح معروف پس از پیروزیهای درخشان در سرزمین پهناورهند و بدست آوردن غنائم هنگفت‌آن کشور ثروتمند با قدرت تمام در غزنین‌سلطنت میکرد و آمادهٔ دست‌اندازی بشمال و غرب ایران بود . درایران نوعی از ملوك الطوایفی بر قرار بود وخاندان دیلمی برقسمت اعظم این کشور تسلط داشت ، مناطق جنوبی‌دریای آبسکون (خزر) تحت فرمانروائی‌شاهان «زیاری» بود . سلاطین این‌خاندان بادودمان «دیلمی» بستگی و ارتباط صمیمانه داشتند ودرواقع دست‌نشاندگان دیلمیان بودند . درعین حال قدرت روز افزون سلطان‌محمود وخطر ترکان ایلخانی باعث شده بود که بمقتضای مصالح سیاسی روز اضطرارا با در بار غزنین هم روابط دوستانه برقرار سازند . شهربغداد تنها از لحاظ‌تشریفات سیاسی ودینی مرکز خلافت اسلامی بود و اعمال قدرت خلیفه «القادر بالله» وجانشین او «الغالب» در قلمرو ایران محدود به صدور القاب برای امراء و شاهزادگان و حفظ نفوذ معنوی دستگاه خلافت در سرزمینهای شرقی‌دجله بود.خلفای بغداد در امور سیاسی و نظامی شرق مداخله‌ای نداشتند زیرا پادشاهان مقتدر دیلمی بعداز حمله وتصرف مرکزخلافت اساس قدرت‌سیاسی این دستگاه را درهم شکسته و در بار خلفاء را مقهور و منکوب تسلط نظامی خود نموده بودند. بساط حکومت سامانیان با هجوم ترکان شمالی و تصرف بخارا بدست ایلکخان برچیده شده بود و دانشمندان دربارسامانی متواری یا خانه نشین و یا بدربار مأمونیان در خوارزم و یا کشورهای همجوار پیوسته بودند .

باید دانست‌که درین عصر شکوه وجلال‌دربارپادشاهان بستگی‌بوجود تعداد بیشتر وبرجسته‌تر ازدانشوران وپزشکان وسخنوران نامی‌داشته‌وبهمین لحاظ‌سلاطین کشورهای‌اسلامی دائماً درجستجوی این‌عناصر بودندتا باجذب آنان بدربار ودستگاه خود احترام و اعتباربیشتری بدهند .

در همین ایام سلطان محمود گروهی از دانشمندان‌معروف مقیم‌فرارود (ماوراء النهر) را بغزنین دعوت نمود و ازاین جمله بودند ابوسهل مسیحی گرگانی‌و ابوعلی سینا که آوازهٔ فضل‌و دانش وبویژه مهارت‌آنهادر مداوای بیماریهای صعب العلاج درسراسر کشورهای همجوار پیچیده بود،اما این‌دو پزشك نامدار دعوت محمود رارد کردند. اکنون باید دید علت امتناع‌آنان ازپیوستن بدربار محمود چه‌بود .

این تمرد چند علت اساسی داشت :

اول ــ محمود غزنوی پیرو مذهب‌حنفی اشعری و از لحاظ معتقدات مذهبی مردی بسیار متعصب‌بود.او تمام پیروان مذاهب و فرق مختلفهٔ‌اسلامی غیر از آئین خود را کافر و گمراه و منحرف می‌شناخت وجداً معتقد بود که قلع‌وقمع آنان خدمت بدیانت‌و فریضهٔ‌اوست. بهانهٔ اصلی یورشهای‌متعددوی بسرزمین هندظاهرا در هم شکستن بتها و انهدام‌بتخانه‌ها و نبردبابت‌پرستی وبالاخره ترویج دیانت اسلام بود ولی بعد از تسلط بسرزمین هندتحت‌عنوان « تصفیه دین مبین ازگروه ضاله » که مورد تأیید و تحسین‌مرکز خلافت‌نیز بود در کشورهای اسلامی‌دست بجنایت وحشیانه‌ای زد که پایین‌تر بشرح‌آن خواهیم پرداخت .

دوم ــ محمود مردی بود بی‌اندازه ممسك و حریص درگردآوردن مال و ثروت و این خصیصه در او تا سرحد بیماری روحی پیش رفته و نفوذیافته بود و رفتار ناشایست ودور از جوانمردی وی‌در بارهٔ فردوسی شاعر و حکیم بزرگوار توس که درهمین اوقات جریان داشت‌نقل محافل و موجب نفرت ارباب فضل ودانش ازاو بود .

سوم ــ قضاوت محمود در بارهٔ تمام افراد غیر همکیش خود با بیرحمی و قساوت قلب توأم بود چنانکه وقتی در سالهای ۴۲۱ ــ ۴۲۵ هجری قمری پس از مرك «سیده‌خاتون» ملکهٔ معروف دیلمی بسرزمین «ری» حمله برد و آنجا را فتح کرد دستور داد دویست چوبه‌دار بر پا کنند و گروهی از بزرگان و دانشوران دربار خاتون را که بیشتر آنان دارای آثار و تألیفات علمی نیز بودند بنام اینکه رافضی و قرمطی و خارج از دین و گمراهند بدانوسیله اعدام کرد و کتابخانهٔ نفیس «ری» را نیز در آتش سوخت .

چهارم ـ در نتیجهٔ فتوحات پی در پی واندوختن گنجینه‌های فراوان و قدرتیکه از اینراه بدست آورده بود دستخوش یکنوع غرور و استبدادرای شده و خودرا فاعل مایشاء میدانست . ارادهٔ خـود را مافوق رأی و نظـر هرکس میپنداشت و این بیماری روحی بتدریج در تمام امور و شئون حتی مسائل معنوی وعلمی نیز اثر بخشید . باین ترتیب در دستگاه و دربـار او توصیهٔ عادلانه و منطقی دانشمندان واطرافیان واوبصلاح سلطان میبودمقهور تسلط و ارادهٔ او میشد و با لنتیجه آزادی عقیده و اندرز و یا جلوگیری از تعدیات و اشتباهاتش نه تنها معنی ومفهومی نداشت بلکه اتفاق می‌افتادکه‌به بهای جـان اشخاص نیز تمام میشد و جلب رضایت سلطان جبار و خود سر غزنوی جز از راه چاپلوسی و تحسین اعمـال ناروای او امکان‌پذیر نبود چنانکه تمام اعمال خلاف مروت و بیدادگری‌های ویر اشعرای‌مداح درباری تا سرحد اعلای اغراق ستوده‌اند و قسمت‌اعظم آثار شعرای درباراورااینگونه مدایح تشکیل میدهد .

فرخی سیستانی شاعر در بار او قصیدهٔ مفصلی دارد که آنراپس ازفتح ری و فجایعی که محمود در آنجا نمود سروده است و همین قصیده بـرای تجسم وضع روحی ممدوح او بهترین نمونه است .

فرخی گفته است:

ای ملك گیتی ـ . گیتی تراست
حکم تو برهرچه توخواهی‌رواست
در خـور تـو وز در کردارتـو
هر چه درین گیتی مدح و ثناست
نام تو محمود بحـق کرده‌انـد
نام چنین باید بـا فعل راست
طـاعت تو دینست آنرا که‌او
معتقد و پـاکـدل و پسارساست
هر کـه تورا عصیان آرد پدید
کافـر گـردد اگر از اولیاست
از پـی کـم کـردن بدمذهبان
در دل تـو روز و شب اندیشهاست
تا پایان .

باتوجه باین حقایق بودکه قبل از تاختن سپاهیان محمود به فرارود گروهی از دانشمندان دربار پادشاهان سامانی ومأمونی‌که نمیخواستند طوق اطاعت اورابر گردن‌نهند متواری‌یاخانه نشین شدند وجمعی‌نیزاجباراً بغزنین رفتند،اما از بین این عده چنانکه پیشتر اشاره شد تنها دو نفر بهیچ قیمت پیشنهاد محمود را نپذیرفتند و دعوت‌هـای مکرر او را رد کردند و بـوی نوشتند که در برابر هیچ امتیازی حاضر نیستند بغزنین بیایند و از قدرت او نیز بیمی ندارند واین دوتن یکی ابوسهل مسیحی پزشك‌ودیگری ابوعلی سینا بودند و هنگامیکه فرستادگان محمود بخوارزم آمدند این دو دانشمند پیش ازورود آنان بقلمرو حکومت آل‌زیارفرار کردند .

محمود وقتی ازاین ماجرا آگاه شد شدیداً بخشم درآمد ، زیرا این عمل را اهانتی نسبت بخود دانست وبتمام عمال وکارگزارانش دستورداد این دونفررا درهر نقطه‌باشند دستگیرنموده بغزنین گسیل دارندوحتی برای‌اجرای این فرمان صورت فراریان را وسیلهٔ نقاشان چیره دست تهیه نموده‌و به تمام شهرهای‌خراسان فرستاد وبرای دستگیری فراریان جایزهٔ قابل توجهی نیز تعیین‌کرد . ابوسهل وبوعلی باوحشت فراوان از طریق بیابان «خاوران» که ریگزار گرم و سوزان بسیار وسیعی بین خوارزم و گرگانست بطرف کشور اخیرالذکر فرارکردند وسرگذشت مامربوط بهمین وقایعست .

قبل از آغازسرگذشت بهتر است توضیحاتی‌چند دربارهٔ اخلاق ورفتار ومشخصات استاد بدهیم .

سخنی چنددربارهٔ استاد نابغه

ابن سینا قهرمان اصلی سرگذشت ما ، درسنین جوانی و طی مدارج شهرت وافتخار است . هفده‌سال پیش از حوادث این‌کتاب سمت او درددربار امیر نوح سامانی ملقب به « الرضی » پزشك مخصوص و مشاور سلطان بوده‌و بعلت مداوای امیر بخارا ازیك بیماری‌سخت مورد توجه شاه قرارگرفته‌بود وکتابخانهٔ بسیارنفیس بخاراکه بعداً آتش‌گرفت ونابودشد باهزاران‌کتاب خطی در اختیار اوبوده است .

بوعلی جوانیست نیرومند ـ با اندام ورزیده ـ بلند بالا ـ بسیار خوش قیافه وزیبا ـ دارای حافظه وهوش خارق‌العاده و سرعت انتقال عجیب ـ قیافه‌شناس وروانشناس ـ بی‌اندازه موقر ومتین ـ لحن‌بیانش جالب وجاذب وهمیشه درجامه‌های تمیز وآراسته دیده‌میشود. دارای مطالعات عمیق‌درتمام رشته‌های علوم متداولهٔ عصرخود و بااستفاده از کتب گرانبهای‌کتابخانهٔ‌سلطنتی بخارا در تمام مسائل ومباحث علمی‌طب ـ فلسفه ـ حکمت‌ـمنطق ـ فقه ـ بیان ـ علوم‌طبیعی وماوراءالطبیعه نجوم ـ هیئت ـ ریاضیات‌ـ گیاه‌شناسی‌ـ روانکاوی و همچنین لغت وعروض وبدیع و شعر و موسیقی و تشخیص انواع بیماریهای جسمی وروحی دانشمندی علامه وبی‌نظیراست وبا این امتیازات مقام ومنزلت رفیعی در دربارامیرنوح سامانی داشته ودرردیف بزرگترین دانشمندان‌عصر خود قرارگرفته است . بیشتراستادانش به‌نبوغ فکری ودقت نظراودرتجزیه وتحلیل مسائل پیچیدهٔ علمی اعتراف دارند وحتی دره‌واردی مشکلات‌بزرگ‌و مهم علمی را برای استادان خود حل میکند بطوریکه باعث حیرت واعجاب آنان‌میشود . درمواقعی‌که اکثر پزشکان‌ورزیده ومجرب ازمداوای بیماری‌در میمانند، ابن سینای جوان باکمال مهارت بمیدان می‌آیدوباتشخیص صحیح و مداوای دقیقی بیمار را علاج می‌کند .

ورزش ـ سواری واستفاده ازهوای آزاد ـ استحمام باآب‌سرد ـ معاشرت باافراد شوخ ـ سرگرمی با اشعارلطیف وموسیقی ـ تماشای رقص و نشاط در

مجالس بزم خصوصی ازتفریحات اوست .

افکار وعقایدخود را نسبت بمسائل مختلفه درمحافل رسمی و غیر آن هراندازه هم‌که قیود و تشریفات برمجلس حکومت داشته باشد بی‌پروا و با کمال صراحت ابرازمیدارد و برای اثبات نظر خود ورد عقاید دیگران و مدعیان بهرکس وهرمقام‌بسختی حمله میکند واین شیوهٔ تعرض وتاخت‌آوردن را تاسرحدگستاخی و بی‌اعتنایی برسوم و مقررات اجتماعی توسعه میدهد و همین اخلاق وخصیصهٔ وی درمحافل دانشمندان بخصوص‌کسانیکه خود را در فضل‌وکمال برتر از او میدانند ایجادرعب و وحشتی‌کرده بطوریکه‌ازمواجهه ومناظره با او بیم دارند . در جلسات بحث و بررسیهای علمی دلائل اوبسیار قوی ومبتنی برمطالعات عمیق واطلاعات جامع درمباحث‌گوناگون استودر پایان‌استدلالات خود نظریات مدعیان را باخشونت وبطورقاطع رد میکند . درمواقع بحث بیشتر از تقریرات واظهارات خود اشخاص برعلیه‌آنان تأمین دلیل و اتخاذ سند مینماید بهمین جهات اغلب عناصر کم مایه و احیاناً دانشمندان معروف نیز دستخوش یکنوع حسادت وکینهٔ باطنی نسبت باو شده وحتی درچند مورد تمرد ویرا از پیروی اصول و مبادی اجتماعی مدرك قرار داده بروی‌تاخت می‌آورندو او راتکفیرمیکنند چنانکه خوداستاد گفته‌است:

کفر چو منی گزاف وآسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یك مسلمان نبود

درعین حال همین مردخشن وشدیداللحن دارای قلبی بسیار حساس‌وبا زیردستان بی‌اندازه رئوف ومهربانست . کودکان را دوست دارد وبرای‌آنها داستانهای عجیب وغریب نقل‌میکند تاآنانرا بنشاطوادداردو بخنداند. به فقرا وتنگدستان بذل وبخشش فراوان میکند . درمورد بیماران بی‌اندازه‌فروتن‌و دوست صمیمی وهمدرد آنانست‌وهمیشه دربرخورد با این گروه متبسم و شاد است،درمنصب وزارت وهرمقام وموقعیت مهمی که داشته باشد عموم مراجعین را بملاطفت و خوشرویی میپذیرد و بمظلومان و ستمدیدگان‌دلداری میدهد و برای اینکه محیط صمیمیتی بین خود وداد خواهان بوجودآورد اغلب از در شوخی ومزاح درمی‌آید تا هرگونه قید و شرمی را فراموش‌کنند و تقاضای

خود را بی‌پرده بگویند واز مقام ومنصب او بیمی بدل راه ندهند. باتخصصی که درقیافه وروانشناسی دارد بسرعت مطلب دروغ رااز راست تشخیص میدهد وباوجود صبر وتحملی که در این مـورد دارد وقتی پس‌از اثبات خلاف یـا جرم کسی اورا محکوم سازد وطرف باوجود بیحقی ومحکومیت ازدرمغالطه و سفسطه درآیـد بشدت خشمگین میگردد و در ایـن حـال تصمیمات سخت ناگهانی میگیرد .

بخداوند متعال و احترام انبیاء و اولیاء سخت مؤمن و معتقد است و سر لوحهٔ تمام تألیفات وآثار علمی حتی نامه‌هـای شخصی وخصوصی خودرا باسپاسگزاری از نعمت های خداوند و تجلیل ذات او و تکـریم پیامبران و راهنمایان دین آغاز مینماید. در موسیقی ونواختن رود (عود) وسرودن‌اشعار نغز بخصوص رباعیات استاد است ومضامین بکر وبرجستهٔ فلسفی رادر قالب شعر در می‌آورد آوازی لطیف و روحنواز دارد که‌تااعماق روح‌شنونده نفوذ وتأثیر میکند و گاهگاهـی بتنهایی خـود را بـا نـواختن (رود) و آواز سرگرم میدارد .

در ساعات بعداز نیمه شب وهنگام سکوت مطلق طبیعت آثـار خودرا برشتهٔ تحریر می‌آورد وبیشتر شبها تا دمیدن سپیده بیدار ومشغول مطالعه‌یا تحریر است. خیلی‌کم میخوابدواگر درشبانه روز دو تا سه ساعت‌استراحت کندکافیست‌وروز بعد ابداً احساس کسالت نمی‌نماید.

استاد بسبك معمول زمان خویش‌ریش‌کوتاهی میگذارد کـه برازندهٔ چهرهٔ جذاب‌اوست. ازدیدگانش برق‌مخصوصی میدرخشد که‌در طرف‌ومخاطبش اثر آنی می‌بخشد وباهمین نگاه خیره تا اعماق روح و فکر همکلام خود را میخواند. درلباس‌سلیقهٔ خاصی دارد وهمیشه طرز پوشاك‌او جالب وباشکوهست دستارهای الوان بارنك‌های روشن منقوش بخطوط راه راه باریك‌بسرمی‌بندد وانتهای‌آنرا از زیر گلو بروی شانه می‌اندازد. درمواقع سواری و مسافرت موزهٔ‌کوتاه چرمی الوان تانیمهٔ ساق پامیپوشدوهمین موزه‌در مواردبخصوصی به مشکی براق مبدل می‌شود. شال حریر برنگهای مختلف را چند دوررو‌ی شکم می‌بندد وشنلی که حواشی آن باظرافت تمام قلابدوزی و سوزنکاریست بدوش می‌افکند. موی سررا اندکی‌بلندتر از معمول نگاه میدارد که باوقیافهٔ

مردان دلیر وسرداران افسانه‌ای را میدهد . باقدمهای سنگین و شمرده راه میرود. همیشه گردنش افراشته است وحین راه رفتن دستهارا باتأنی حرکت میدهد. آهنك صدایش دلپذیر و نافذ عباراتش قاطع وبمقتضای وقت نرم و ملایم‌ویاخشن ومحکم ادامیشود که‌شنونده را تحت تأثیر قرار میدهد. خیلی کم حرف میزند. بیشتر گوش میدهد. بنا بوضع زمان و مکان نگاهش نیمرخ بایکنوع‌تبسم یاخشم زود گذر توأم است وبرای تحقیق درصحت‌وسقم‌اظهارات طرف مستقیماً نگاه تیز خود را به چشمان او متوجه می‌سازد و یکنوع حالت تجسس در روحیهٔ مخاطبش بخود میگیرد. هنگامی‌که باکسی مشغول صحبت است‌دستها را بسینه‌میگذارد و پاها رااندکی از هم‌باز میکند،درمواردتنهایی در افکار دور ودراز ومجهولی فرو میرود. گاهی چشمها رابرهم‌میگذاردو بحال خواب وبیداری بااندیشه‌های مرموزی درکشمکش است. اکنون رشتهٔ سخن را بخود استاد میدهیم :

در شرح حال خود مینویسد :

«...سپس بعلم پزشکی گراییدم وکتابهایی راکه در آن گردآورده‌اند»
«میخواندم و علم پزشکی از دانشهای دشوارنیست و ناچار من‌در کمترین»
«زمانی درآن زبردست شدم تا آنکه پزشکان دانشمند آغاز کردند پیش»
«من طب بخوانند و بیماران را پرستاری کردم و درهای معالجاتی که از»
«آزمون مرادست میداد آنچنانکه‌بوصف نمی‌آید برمن گشوده میشد...ودر»
«آن هنگام شانزده سال داشتم .»

ونیز :

«... دوباره بخواندن‌برمیگشتم‌وگاهی که‌اندك خوابی مرادرمیگرفت»
«مهمترین مسائل‌درخواب برمن‌گشاده‌میشد تااینکه بسیاری‌ازوجوه‌مسائل‌در»
«خواب برمن آشکار شد وبدین گونه همهٔ دانشها برمن استوار گشت. »

چنین بود مشخصات واخلاق و عادات‌مردی بزرگ و نابغه که‌اکنون سرگذشت اورا آغاز می‌نماییم :

فصل اول

بارگاه سلطان محمود

از قرن پنجم هجری چهار سال گذشته و بهار پنجمین سال تازه آغاز شده است.

کاخ مجلل «فیروزی» مرکز فرمانروایی سلطان محمود غزنوی در پایتخت امپراطوری جوان او عظمت و شکوه خیره کننده‌ای دارد. در تالار بزرگ انتظار کاخ که مشرف به بارگاه سلطانست عدهٔ زیادی از امراء و بزرگان لشگری و کشوری با لباس های فاخر رنگارنگ جرگه جرگه ایستاده بگفتگو مشغولند. فرماندهان نظامی سلطان فاتح و مقتدر غزنین غرق اسلحه، زره، کلاه خود و شمشیر های کج مرصع با موزه‌های مشکی براق واندام ورزیده و رشید درگوشه وکنار سالن دیده میشوند و چهره‌های سوختهٔ آنان باریشهای سیاه کوتاه برابهت این مردان آهنین ومهابت وجلال تالار افزوده است.

در مدخل وطرفین هریك ازراهروهایی که به تالار منتهی میگردد سربازان مسلح گارد مخصوص محمود نیزه بدست مانندمجسمه های برنزی ایستاده‌اند درمقابل در بزرگ بارگاه دوتن ازسربازان قوی بنیهٔ سیاه پوست درحالیکه هر یك دسته‌های تبر بلند و درخشان خودرا بزمین تکیه داده‌اند دیده میشوند و منظرهٔ بازوان نیرومندوعضلات پیچیدهٔ این دونگهبان یکنوع وحشتی در بیننده ایجاد میکند. درمجاورت این دومرد جنگی زیورهای گرانبهای پنج تن از مهاراجه‌های هندوستان که باجامه های اطلس سپید بگفتگو اشتغالدارند بیش از هرچیز جالب توجه میباشد سرتاپای این پنجنفر غرق الماس و گردن بندهای چند رشته‌ای مروارید غلتان ولعل ویاقوت های درشت وزمرداست ودرحواشی دستارهای آنان ردیفهای چندی ازانواع سنگهای نایاب قیمتی دوخته شده وهر یك قطعه الماس بزرگی در پایه‌های تاج خود نصب کرده‌اندوبااین آرایش‌های خیره کننده درحالیکه دست بقبضه دشنه‌های پوشیده از نگین‌های الماس خود دارند ایستاده‌اند. منظرهٔ این قسمت ازتالار درست شبیه انعکاس نور آفتاب در گوی بلورین تراشداریست که ازهرطرف شعله‌ها وشعاعهای درخشانی باطراف پخش نماید.

تمام دیوارهای این تالار وسیع از پرده‌های مخمل سبز رنك پوشیده شده ودر مقابل پنجره‌ها پرده‌هایی از حریر بسیار نازك ولطیف آویخته‌است. در هر یك از زوایای تالار گلدانهای بزرك چینی بانقوش برجسته روی پایه‌های زرین پوشیده از گلابتونهای شرابه‌دارقرار داردودراین گلدانها انواع گلهای کمیاب زینتی ونباتات شکیل سرزمین هند کاشته‌اند که شاخه‌ها وغنچه‌های فریبای آنها باطراف خم شده است.

درکتیبهٔ در ورودی بارگاه علامت مخصوص دربارپادشاه بزرك غزنوی نصب شده است. این نشان عبارت ازسپرمدوریست که دربالای آن عبارت «لااله الاالله محمد رسول‌الله» بطوربرجسته وبخط نسخ نقرشده ودر وسط سپر نام «محمود» ودرذیل این نام عبارت «السلطان الفاتح» برنك طلائی وبخط زیبایی منقوش است پشت سپرد وتبرزین پولادین بطورمتقاطع قرارگرفته که تیغه‌های آنها در بالای سپر متوجه میباشدودرزیر دستهٔ تبرها بقدرچهارانگشت نموداراست. دربالای سپرو

فاصلهٔ تیغه‌های دوتبرزین مجسمهٔ عقابی بابالهای گشوده‌ازمفرغ دیده میشود که بسمت چپ خود نگاه میکند وچنگالهایش را درلبهٔ سپر فرو برده است.

بین این جمعیت که سرتاپادر نوردرخشند گی والبسهٔ زردوزی‌رنگارنگ غوطه‌ور است از رجال وصاحبمنصبان دربارمحمودی: ابونصرمشکان، ابوالقاسم کثیر، علی دایه، احمد عبدالصمد، ابوالحسن حمولی و محمد مهران و از شعراء: ملک‌الشعراء عنصری بلخی، فرخی سیستانی، عسجدی، منوچهری دامغانی ویکعده از شعرای درجه دوم و دبیران و مستوفیان دیده میشوند که جامه‌های سپید زردوزی یاساده بمقتضای‌شان ورتبه ومقام خود دارند درجامهٔ این گروه علائم خاصی که معرف سمت و درجهٔ آنهاست دیده میشودو مقام‌و موقعیت درباری آنان‌ازرنگ شالهای الوانی که بکمر بسته‌اندمشخص‌میگردد و این‌شالها اززیر بالاپوش بلندشان نمودار است. استاد عنصری‌ملک‌الشعراء بالاپوش‌زربفتی‌برتن دارد وقلمدانی مرصع‌درشال اطلس‌ارغوانی خودفروبرده و همین مشخصات امتیاز اورا براقران وامثالش ظاهر میسازد.

نزدیک مهاراجه‌ها احمد میمندی وزیر دربار درجامهٔ اطلس‌آسمانی و بالا پوش مشکی که باگلبر گهای موزون‌نقره‌ای تزیین شده دستهارا به‌پشت گرفته‌وباچندنفراز سرداران‌سپاه‌محمودی: ارسلان جاذب، آلتون‌تاش، الیاروق بک‌تغدی، قونجی، توغانجوق وابوعبدالله‌طایی‌سردارعرب مشغول صحبت‌است همهمهٔ خفیفی در سرتاسر تالارپیچیده گاهگاه حضار باشارهٔ دست یا تعظیم کوتاهی مبادله احترام مینمایند. ناگهان، دوتن ازغلامان مخصوص‌ازانتهای راهرو نیزه‌ها را بالا میبرند ومتعاقب این علامت چهار نفر ازشیپورچیان‌با نواختن آهنگ مقطعی آماده باش میدهند.

پس از نواختن شیپور رئیس تشریفات دربار با کوبیدن عصای‌بلند نقره بکف تالار ورود موکب سلطان را اعلام میدارد. بلافاصله حضار در دو صف منظم قرار می‌گیرند وهریک از طبقات بتناسب مقام و موقعیت خود در جایگاهی که از پیش معلوم‌شده قرار می‌گیرند. وزیر دربار باتفاق سرداران همکلام خود بطرف مدخل راهرو می‌آید. از انتهای دالان چهار

غلام‌سیاه‌پوست با نیزه‌های بلندپدیدار میشوند، این غلامان بازوانی عریان و بسیار ورزیده ونیرومند دارند وپیچید گی‌عضلاتشان ازنیروی بدنی فوق‌العاده آنان حکایت میکند. هرچهار نفر ازناف ببالا عریان‌هستند وتنها زینت‌قسمت فوقانی بدنشان دودستبند پولادین‌و دوگوشواره زرین‌است که بگوشهای خود آویخته دارند. کلاهشان عبارت ازعرقچینی ارغوانیست که منگوله‌های بلندی ازسمت چپ‌آنها آویخته است. شلوارهایی از پوست پلنگ دربر و موزه‌هایی برنگ سرخ‌آتشی بپادارند. درپی این چهارغلام، کودک‌زیبای۱۴ساله‌ای پیش می‌آید. این‌نوجوان همان «ایاز» غلام‌مقرب ومحبوب‌سلطانست. ایازجامهٔ‌آبی روشنی دربر وموزهٔ‌سفید نرمی‌بپا دارد. دشنهٔ مرصع‌الماس‌نشان کوچکی‌بکمر بسته وکلاه پوست سفیدی بانیمتاج‌مزین‌به پر شترمرغ برسراوست. کلاهش را متمایل‌بسمت راست برسرنهاده ومقداری‌از زلف‌سیاه و درخشان او درجبههٔ چپ وپیشانی حلقه‌شده وبا این‌آرایش وقیافهٔ زیباآیتی ازحسن وملاحت بنظر می‌رسد.

دنبال ایازسلطان محمود باجلال وجبروت‌تمام درحالیکه بفکرفرورفته با قدمهای سنگین وشمرده ظاهر میگردد. پشت‌سر اوپسر ۲۲ساله‌اش‌شاهزاده محمد باجامهٔ اطلس ارغوانی ونیمتاجی ازپرطاوس دیده‌می‌شود وپس‌از وی‌یك دستهٔ ۱۶ نفری ازغلامان مخصوص باجامه‌های دیبای‌منقوش درحرکتند. این غلامان شالهای قرمز روشن بکمر بسته‌اند که دوسرآنها درسمت چپ‌تا نزدیك زانو آویخته وعموماً کفشهای زر دوزی‌نوك برگشته پوشیده‌اند. کلاهشان‌از پوست‌برهٔ سفیداست وتسمهٔ‌باریکی ازچرم‌برقی‌مشکی که‌اززیر گلویشان‌میگذرد آنرا برسرشان مهلاکرده و درخط بالای دوگوش‌بلبهٔ‌کلاه متصل‌میسازد که در محل‌اتصال دوسرتسمه دومنگولهٔ زرین‌تا محاذات چانه آویخته دارند. تمام این‌غلامان زیبا رخ‌سیاه چشم‌و دارای اندام موزون وچهره‌های بسیار جذابی میباشند وسنشان بین ۱۵ تا۱۸ سالست. در دست هریك‌از این۱۶ تن‌بسته‌های سبك‌وزن بزرگی‌دیده می‌شودکه باروپوشی ازحریر بنفش‌مستور است.

وقتی‌سلطان محمود بتالار وارد می‌شود عموم حضار بحال تعظیم در

می‌آیند و پس از اجرای این تشریفات استاد عنصری درجملهٔ کوتاهی سلامت و کامروایی خداوندگار را از درگاه یزدان میخواهد. سلطان سری تکان میدهد ولی اثری از مسرت خاطر درقیافهٔ او خوانده نمیشود.

جامهٔ سلطان یکپارچه طلایی و درخشانست، شمشیر سرتاپا الماس نشان باخنجر پوشیده ازقطعات یاقوت وزمرد بکمر بسته، موزهٔ او ازچرم قرمز رنك است. بر تارك شاه قطعه الماس درشتی که اشعهٔ زرد رنك از آن ساطعست میدرخشد درانگشت دست چپ او یك انگشتری بانگین سبز که نورخیره کننده‌ای دارددیده میشود . گردنبندی ازمروارید هفت رشته‌ای که درانتهای آن یك قطعه فیروزه بدرشتی گردویی آویخته بگردن دارد. تمام سینهٔ سلطان غرق انواع گوهرهای ممتاز ونایاب و گرانبهاست .

سلطان با نگاه سریعی تمام حضار و زوایای تالار را ازنظر میگذراند از طرز نگاه سلطان بخوبی پیداست که غبار کدورتی برچهره دارد. وزیر دربار برای عرض تهنیت و گزارش دوقدم پیش میرود وهمینکه میخواهد چیزی بگوید سلطان بدون اینکه باو توجهی نماید دست چپش را بالا میگیرد واین نشانهٔ آنست که حوصلهٔ شنیدن بیانات او را ندارد. وزیر دربار ناچار بحال تعظیم بعقب میرود آنگاه سلطان درمیان سکوت ونگرانی حضار به دربزرگ تالار نزدیك میشود وهنوزچند گامی بدربارگاه باقی مانده که دونفر نگهبانان تبردار درراميگشايند. شاه وارد میشود وتمام حضار پشت سر او باهمان نظم وترتیبی که داشتند پیش میروند.

تالار بارگاه محمودی بسیار وسیع و ازهمه جهت باشکوه است. تخت مرصع سلطان درصدر بارگاه برفراز سکویی که بوسیلهٔ چهارپله ازکف تالار بلندتر استقرار دارد . تمام بدنه وپایه‌های تخت ازعاج است که روی آن انواع سنك های گرانبها در ردیفهای منظم موزون نصب شده ویکپارچه نور ودرخشندگیست درسراسر حواشی تالار کرسیهای مخمل بنفش در دو ردیف چیده‌اند و هرچند کرسی، مخصوص یك طبقه از درباریان میباشد.

سلطان یکسره بطرف تخت میرود و روی آن جلوس می‌کند . دراین حال ایاز غلام مخصوص او در طرف چپ و شاهزاده محمد درسمت راست

ایستاده‌اند . وزیر دربار مقابل شاه درقسمت چپ قرار میگیرد وپشت سر او یکی ازغلامان خاصه درحالیکه سینی زرین بزرگی بارو پوش گلابتون بدست گرفته ایستاده است . درمجاورت سلطان تنها جـای شاهزاده مسعود دومین فرزند سلطان خالیست . غلامان خاصه پشت تخت عاج صف بسته اند . محل توقف مهاراجه‌ها درپلهٔ اول صفه، فرماندهان سپاهی درپلهٔ آخر ونزدیك کف تالار تعیین شده است، سایر مدعوین بترتیب مقام و منزلتی که دارند مقابل کرسیهای حاشیهٔ تالار میایستند گروهی از غلامان و خدمتگزاران دربار و چندتن از نگهبانان نیزه‌دار درمجاورت درهای ورودی وخروجی بارگاه مانند مجسمه‌های بیروح دیده میشوند. پشت تخت عاج پردهٔ حریر چین‌دار برنك سبز روشن از سقف تا کف سکو آویخته است . این پرده بامنگوله‌های قرمز درشت مزین شده وچند آویز ابریشمی بطور هلالی درمجاورت سقف آنرا آراسته است .

ستونی از مرمر تا دوسوم ارتفاع پرده و درست در وسط آن برکف صفه نصب است وبرفراز این ستون مجسمه زرین بزرگی ازیك عقاب با پرهای باز دیده میشود که بحال هجوم است و با اینوضع سررا بزیر گرفته متوجه تخت سلطان میباشد . درطرفین این مجسمه دوستون کوتاهتر از اولی وجود دارد که برفراز آنها دوگلدان آبی تیره بانقش‌های برجستهٔ چینی قرار گرفته و در آنها گلهای شیپوری آتشی بزرگی که مخصوص مناطق گرمسیر هندوستانست وجود دارد که شاخه‌ها وبرگهای آنها بهرطرف آویخته است .

درقسمتهای فوقانی هرچهار سمت دیوارهای بارگاه پنجره‌های عریضی دیده میشود که ازآنها نور بداخل تالار میتابد و ازهمین پنجره‌ها درعین حال هوای تالار تجدید و تصفیه میشود. علاوه برآنها ازسقف تالار ستونی ازنور آفتاب بداخل بارگاه تابیده و درست درمرکز سقف زنجیری بلند آویخته که به قندیل بزرگی متشکل از ۲۴ شاخه و ۲۴ شمعدان تا سه گزی کف تالار منتهی میگردد. بجز این چهلچراغ درچهار زاویه وکناره‌های درگاهها نیز شمعدانهای متعددی با پایه‌های نقرهٔ شفاف بدیوار نصب است که هریك بتفاوت ازهشت تا ۱۶

شاخه دارندو درچهار مشعلدان زوایای تالار عود میسوزد که رایحهٔ مطبوع آن فضا رامعطر نموده‌است. بمجرد جلوس‌شاه برطبق معمول ملك‌الشعراء طومار بدست پیش‌میرود وتعظیم غرایی‌میکند وهمینکه میخواهد تازه‌ترین‌قصیدهٔ خود را درمدح سلطان‌قرائت‌کند باشارهٔ دست سلطان‌ساکت‌ومنتظر دستور میماند .

درمیان‌سکوت حضار سلطان‌چنین میگوید:

ــ بعلت‌کسالت مسعود امروز حوصلهٔ انجام تشریفات زیادی‌را نداریم‌و فقط برای‌اجرای مراسم سوگندفرمانروایان‌ایالات‌پنجگانهٔ هندحاضرشده‌ایم. انشاءالله پس‌از رفع‌کسالت فرزندم‌مسعود فرصت‌کافی برای اینگونه تشریفات خواهیم‌داشت. امروز تمام‌مراسم زائد را حذف‌میکنیم . دراینوقت سلطان رو به وزیر دربار میکند ومیپرسد :

ــ آیا همه چیز آماده‌است ؟

وزیر دربار تعظیمی‌کرده میگوید ؟

ــ بلی خداوندگار .

سلطان‌بکمك‌شمشیرش‌ازجا برمیخیزد. دراینموقع تمام‌کسانیکه‌روی‌پله‌های صفه‌ایستاده‌اند بجز مهاراجه‌ها ووزیر دربار وغلام‌سیفی‌بدست پایین میروند .

دربالای صفه غیر ازسلطان محمود و شاهزاده محمد وغلامان‌خاصه کسی باقی نمیماند .

شیپور آغازتشریفات‌سوگند نواخته میشود. مهاراجه‌ها زیرپای‌سلطان زانومیزنند. سلطان‌شمشیرش‌را ازنیام میکشد وبترتیب تیغهٔ‌آنرا برسریکایك فرمانروایان‌هندی فرود می‌آورد و وقتی‌به آخریــن نفر می‌رسد همه از جا برمیخیزند . دراین‌هنگام وزیر دربار از میان‌سینی سرپوشیده به ترتیب پنج قبضه شمشیر گوهرنشان‌وپنج لوله طومار را برداشته‌بهریك ازمهاراجه‌هاتسلیم مینماید وآنها نیز بعد از اینکه شمشیرها را بکمر میبندند فرمان‌شاهنشاه را بوسیده سپس‌باتفاق‌یکدیگر این‌عبارت‌را به‌آهنك‌شمرده وبلند برزبان‌میرانند:

بشرافتم سوگند یاد میکنم مادام‌العمر بتاج‌وتخت شهریارفاتح، سلطان محمودکبیر وخاندان جلیل‌شاهنشاه وفادار باشم.

بمحض‌اینکه مراسم سوگند بپایان میرسد شانزده تن از غلامان خاصه

که پشت تخت شاه قرار دارندپیش‌آمده روپوش بسته‌هایی راکه دردستشانست باز میکنند وشاخه‌های متعدد گلهای زنبق را نثار فرمانهامینمایند ودرهمین وقت‌تمام‌حضارتالارباتفاق مبارکبادمیگویند وشیپورچیان آهنك سلام مخصوص را مینوازند .

بعد از قطع شیپور دوتن از هندیان از در بزرك شرقی تــالار وارد میشوند دردست هریك ازآنها كرنائی دیده میشود . كرناها را بالا میگیرند وآهنك مؤثر وكشیده‌ای رامینوازند ومتعاقب آنها خزانه‌دار از همان‌دروارد شده وپس از تعظیم میگوید:

شاهنشاها . از پیشگاه خداوندگاری استدعا میشود اجازه فــرمــایند مهاراجه های مولتان ــ لاهور ــ کشمیر ــ پنجاب وسند که بدریافت فرمان مبارك همایونی سرافراز شده‌اندتقدیمیهای خودرااز نظرمبارك‌شاهانه بگذرانند.

سلطان باشارهٔ سرموافقت‌خودرااعلام میدارد وبرتخت جلوس میکند.

ارائهٔ هدایا آغاز میشود :

نخست پنج تن از ریش‌سفیدان هندی بالباسهای محلی خوددرحالیکه هریك‌کشکولی بازنجیربدست چپ دارند وارد میشوند، دردست راست‌اینعده عصاهای نقره‌پوشی دیده میشود که‌آنرابالنگر بطرفین حرکت میدهند و در داخل کشکولها عود میسوزد.پیر مردان هندی بزبان ولهجهٔ مخصوصی‌سرود میخوانندو وقتی‌مقابل جایگاه سلطان‌میرسند زانو زده بعصاتکیه میدهند . بعد در همانحال سربه‌آسمان‌بلند میکنندواورادی میخوانند ولحظه‌ای دراینحال باقی میمانند، سپس ازجا برمیخیزند ودرحالیکه‌کشکولهارابطرفین حرکت میدهند چند گامی بعقب میروند وخارج میشوند، پس‌ازآنها ده‌تن ازهندیان با جامه‌های رنگارنك دوبدو پیش می‌آیند ، بردوش‌هریك ازآنهاصندوقچه‌ای مخمل پوش برنك بنفش دیده میشود.اینگروه وقتی مقابل سلطــان میرسند صندوقچه‌ها را باهر دودست مقابل خود گرفته تعظیمی‌میکنند؛ ازپله‌های‌صفه بالا میروند ودر یك قدمی شاه زانو زده در جعبه‌ها را باز میکنند،محتویات صندوقچه‌ها،قطعات درشت الماس ــ زمرد ــ لعل ــ یاقوت ورشته‌های مروارید نایاب و اقسام سنگهای گرانبهاست که درردیفهای منظم چیده شده و چشم

انسان را خیره میسازد .

بعد از تماشای سلطان هندیان بترتیب از پله‌های صفه پایین آمــده‌و محتویات صندوقها رااز نظر حضار نیز میگذرانند و بهمین وضع تمام‌حاشیهٔ تالار را پیموده از درغربی بیرون میروند . درپی این گروه ده دستهٔ چهار نفری از هندیان که همه قوی بنیه‌هستند وارد میشوند . هردسته تخت روانی بدوش دارند که باروپوشهای اطلس الوان پوشیده شده است ، تخت روانها را نزدیك قرارگاه سلطان ، کف تالار دریك صف منظم برزمین میگذارند و وقتی آخرین تخت روان در صف خود قرار میگیرد روپوشهای آنها رابر-میگیرند و صندوقهای چرمینی پدیدار میشود . ابتدا بــا آزاد کردن قلابها دیوارههای چــرمین رااز سه جانــب می‌گشایند و آنــها را در کف تالار میگسترانند وبااین ترتیب محتویات تمام صندوقهای چــرمین معلوم میشود که شمشهای زرناب است .

این شمشها را بصورت آجرهای مکعب مستطیل رویهم چیده بودند . سلطان محمود از دیدن آنهمه شمش زر تبسمی‌می‌کند وباشارهٔ او وزیر دربار پیش میرود. چند کلمه بین سلطان ووزیر دربار رد و بدل میشود ودرپایان این گفتگوها سلطان سرش را بطور عمودی تکان میدهد و بعد بادست‌اشاره میکند که‌تخت روانها را ببندند وخارج کنند.حاملین بهمان‌ترتیب که‌آنهارا بازکرده بودند دوباره میبندند وبدوش می‌گیرند وخارج میشوند .

آنگاه رژهٔ رامشگران هندی آغاز میشود :

بیست تن از دوشیزگان جوان وگندم‌گون هندی با جامه‌های‌نازك و بدن نمای خود وارد تالار میشوند . دردستهای این عده انواع آلات وابزار موسیقی مخصوص هندوستان دیده میشود.چهار تن از رقاصگان‌بابدنهای‌نیمه عریان واندام موزون وتاجهای‌کنگره‌ای خودپیش می‌آیند و موقعی‌که‌بوسط تالار میرسند ومیخواهند بهنرنمایی بپردازندباشارهٔ سلطان دست نگه‌میدارند و بدون اجرای برنامه بترتیب خارج میشوند .

بعد از رامشگران شش دستهٔ چهار نفری از غلامــان زنگــی کــه مردانی بسیار قوی بنیه وزورمند هستند در حالیکه هر دسته دستگیره هــای قفسی آهنین را بدست دارند وارد میشوند ، در ایــن قفسها دو زنجیر شیر

نروماده،دو زنجیر ببرهای‌معروف بنگال‌ودوزنجیر ببر سیاه دیده‌میشوند که‌هر یك درقفسی جداگانه جادارند و نعرهٔ مهیب‌آنان بارگاه محمودی را بلرزه درمی‌آورد .

وقتی‌قفسهارا ازتالار خارج‌میکنند یکعدهٔ ده‌نفری‌ازکودکان هندی هر یك بــاسبدی‌ظریفــوروپوشدارپیش‌می‌آیندوبرای‌ارائهٔ‌هدایا بترتیب از پله‌های صفه بالا میروند ، پیش پای سلطان سبدها را برزمین میگذارند وخودآنها پیشانی برزمین نهاده سجده میکنند .در سبدهای این‌کودکان‌رشته‌های متعدد مروارید غلتان بصورت گردنبند وانواع گوشواره‌ها ـ دستبندهاـزنجیرهای ظریف زرین‌ـ نگینهای انگشتری‌ـخلخالها وبازوبندهاوسینه‌ریزهای‌رنگارنك که همه ازسنگهای گرانبهاونادرآراسته وتزیین شده دیده میشود.این‌عده‌پس از ارائهٔ هدایا بسلطان‌وکلیهٔ‌درباریان‌بهمان ترتیب از بارگاه خارج‌میشوند. بعد ازکودکان پنج‌تن‌از غلامان هندی‌باجعبه‌های منبت عاج پیش‌می‌آیند.در هر یك ازجعبه‌های‌آنان‌یك‌خنجر گوهرنشان وجود داردکه قطعات‌الماس‌رابا کمال مهارت درنیام ودستهٔ‌آنها نشانده‌اند. بعداز خروج این‌پنج‌نفر‌باز‌بیست تن از غلامان سیاه پوست‌بابسته‌هایی‌از حریر وقواره‌های اطلس‌ـدیباـپرنیان وارد می‌شوند وتمام‌این‌هدایانیز بترتیب ازنظرسلطان‌وحضار میگذرد.دردنبال آنها دوتن ازصاحبمنصبان‌هندی باجامه‌های فاخر وزردوزوزیورگرانبهاپیش می‌آیند در دست هریك سینی بزرك روپوشداری وجود دارد وقتی روپــوشها را مقابل سلطان برمیدارند برق خیره‌کننده‌ای ازگوهرهای نفیس‌چهارقبضه شمشیر الماس نشان میدرخشد. یکی‌از شمشیرهاکه بیش‌از دیگران‌آراسته‌شده توجه سلطان‌را جلب می‌کند. شاه‌آنرا برمیدارد وتیغه شمشیر را ازنیام می کشد. نگاه دقیقی بشمشیر می‌افکند وازمهاراجه لاهور می‌پرسد :

این شمشیر کار کجاست ؟

ـ کار لاهور است قربان .

ـ چقدر قیمت دارد ؟

ـ مادام که بکمر خــداوندگــار بسته نشده سیصد هزار دینار وپس

از آن دیگر قیمتی برای این شمشیر نمیتوان تعیین کرد قربان.

سلطان محمود سری بخشنودی حرکت میدهد. چنین مینماید که از پاسخ لطیف مهاراجه خشنود است . آنگاه شمشیر دوم را برمیدارد و از مهاراجه میپرسد :

کار کشمیر است؟ مثل اینست که برای مسعود ساخته اند. بجز او کمتر کسی میتواند چنین شمشیری را بکار ببرد. خیلی سنگین است.

ـ بلی خداوندگار درست تشخیص داده اند .

ـ واین یکی هم باید برای امیر محمد تهیه شده باشد .

ـ بلی قربان.

ـ اما این شمشیر کوچك، بیا ایاز تماشا کن. این شمشیر مال تست. بگیر بکمرت ببند، ببینم .

ایاز تعظیمی میکند . شمشیر رامیگیرد ومیخواهد بتنهایی بکمرش ببندد مدتی تلاش میکند وسرانجام باهمراهی مهاراجهٔ کشمیر باینکار موفق میشود. موقعی که برای عرض تشکر میخواهد باردیگر کرنش کند انتهای نیام بکف صفه گیر میکند وایاز برزمین میغلتد. این پیش آمد باعث تمسخر وتفریح سلطان میشود اما ایاز با چهرهٔ عبوس برمیخیزد وشمشیر ولباسش را مرتب میکند وموقعی که میخواهند شمشیر را از او گرفته ببرند بحال خشم از تسلیم آن خودداری میکند وپرخاش کنان می گوید :

ـ نمیدهم . مال خودم است .خداوندگار بمن بخشیده اند .میخواهم همینطور بکمرم بسته باشد.

سلطان که از این جریان لذت مخصوصی میبرد اشاره میکند که اورا بحال خود بگذارند .

دراینوقت یکی از خدمتگزاران مخصوص وارد تالار میشود وپس از کرنش بعرض شاه میرساند که حال شاهزاده مسعود اندکی بهتر شده وبخواب رفته است.

سلطان بامسرت لبخندی میزند ومیگوید :

ـ الحمدلله .

بنا باستدعای مهاراجهٔ کشمیر بازدید بقیهٔ هدایا از ایوان تالار آغاز

میشود. سلطان ازجا برمیخیزد و بسوی ایوان کاخ میرود . درحیاط کاخ ده زنجیر پیلان کوه پیکر با پوششهای مخصوص مروارید نشان وبسیار باشکوه صف کشیده اند. یکصد رأس اسب اصیل بازین ولگام مرصع ومطلا ردیف ایستاده اند. مقابل هر اسبی یکی ازغلامان هندی باجامهٔ مخصوص الوان ایستاده و مهار اسبش را بدست دارد. پیلبانان روی گردن پیلها نشسته هریك عصاهایی سیمین درخشان بدست دارند که انتهای آنرا بزانو تکیه داده وسرعصا را بطور متمایل بخارج گرفته اند .

سلطان که ازتماشای هدایا راضی وخشنود بنظر می آیـد باشارهٔ دست باحترامات پیلبانان وغلامان هندی پاسخ میدهد و درحالیکه دست بمحاسن سیاه خود میکشد روبه وزیر دربار وحضار کرده میگوید:

ـ نذر کرده بودیم که در صورت بهبود حال مسعود جشن بزرگی برپا سازیم. اکنون که خبر رسیده حال پسرم تاحدی بهترشده وبخواب رفته ازهم اکنون بایدمقدمات چنین جشنی را فراهم کنید . بشکرانهٔ سلامت مسعود در نظر داریم جامهٔ مقدس حضرت ختمی مرتبت را که خلیفه القادربالله برای ما از بغداد هدیه فرستاده در روزجشن بمبارکی و میمنت دربر کنیم واز میان تمام پادشاهان باین افتخار بزرك سربلند شویم .

بمحض اعلام این مژدهٔ بزرك فریاد هلهله وشادی حضار سراسر کاخ را فرا میگیرد. سلطان باجلال وشکوه تمام ازمیان صفوف درباریان گذشته بطرف کاخ اختصاصی براه میافتد .

فصل دوم

مأموریت آلتونتاش

اکنون ببینیم درکاخ امیرمسعود چه میگذرد :

ازیك هفته پیش امیر مسعود فرزند ۲۰ سالهٔ سلطان دردشدیدی را درناحیهٔ معده احساس مینمود. این جوان برومند باوجود نیروی شگرف بدنی چنان از هجوم این بیماری موذی رنج میبردکه مانند مارگزیده بخود میپیچید. دائماً دستها را بشکمش میکشید. دندانها را بهم میفشرد سر را بچپ و راست حرکت میدادناله میکرد ونعره میکشید و دراینحال مانندببری خشمگین خطرناك بود .

مشاهدهٔ اینحالات وعدم تأثیردارو و درمان، پزشك معالجش را وادارساخت که باتخدیراعصاب بطورموقت ازشدت دردجوان بکاهد وباین قصدمقداری افیون درشربت حل کرده به بیمار خورانیدکه به تأثیر آن شاهزادهٔ جوان بخواب رفت و درهمین وقت بودکه مژدهٔ بهبود حال بیمار را به سلطان دادند .

اما این آرامش موقتی بود وپس از مدتی بار دیگر دردمعده آغازشد ابتدا بطورخفیف وتدریجاً باشدت بیشتری درد شروع شد. پزشك مخصوص دربار بکمك دونفراز دستیارانش باوحشت واضطراب ناظرحال بیمار بود وآنی از پرستاری شاهزاده غفلت نمیکرد اما دردهمچنان برشدت خود می افزودوجوان را رنج میداد. چندین ظرف محتوی داروهای مختلف روی چهارپایهٔ سمت راست بستر

بیمار دیده میشد. دوتن ازغلامان مقابل در ورودی اطاق منتظر اجرای دستورهای پزشك معالج بودند و درقیافه های آنها نیز آثار نگرانی ووحشت بوضوح خوانده میشد. وقتی پزشك جام محتوی شربتی را بدهان بیمار نزدیك برد مسعود که سخت ناراحت وعصبی بود بایك حرکت سریع وسبعانه با دست راست بظرف محتوی شربت زده آنرا بدور افکند وظروف دیگری را هم که روی چهارپایه چیده شده بود بروی زمین ریخت وشکست. باشکستن ظروف داروها و شربتها بهرطرف پاشیده شد. مسعودمانند پلنگی مجروح نعره میزد. بزمین و زمان بدمیگفت. نالهٔ وحشت آوری ازسینه بیرون میداد. کفر وناسزا میگفت .

پزشك و دستیارانش دست وپای خود راگم کرده بودند واضطرابشان حدو حصر نداشت. همه میلرزیدند و نمیدانستندکه چه بایدکرد ، پس از لحظه ای پزشك به آرامی پیش آمد وخواست چیزی بگوید اما این بار خشم بیمار بمنتها درجه رسید وفریادکرد :

ــ گمشو بدبخت. توطبیب نیستی. هیچ چیز نمیفهمی، یك پیرزن روستایی بیش ازتو ازطبابت اطلاع دارد . من ازشدت درد درحال مرك هستم و توپی درپی از این شربتهای بی خاصیت بخورد من میدهی. این معجونهای متعفن چه نتیجه ای دارد؟

هنوز آخرین کلمه از دهان مسعود خارج نشده بودکه سلطان باعجله وارد شده وزیر دربار بادونفر ازصاحبمنصبان همراه او بودند. سلطان نگاهی باطراف افکند. ظروف خردشدهٔ دارو راکه درگوشه وکنار افتاده بود ازنظر گذرانید بعد ببالین فرزندش آمد. بدیدن سلطان بیمار نعرهٔ دردناکی کشید ویك لحظه خاموش ماند. ناگهان بغض جوان ترکید وباتعرض گفت :

ــ پدرجان. اینها طبیب نیستند. هیچ اطلاعی ازپزشکی ندارند من ازشدت دردمعده مثل مار بخودم می پیچم اینها پی درپی بمن از این شربتهای بی خاصیت می دهند اینها هنوز دردمرا تشخیص نداده اند ولی مرتباً بمن شربت وجوشانده و همه قسم دواهای تندوتلخ میخورانند ومن وسیلهٔ آزمایش داروها و معجونهای این آقایان شده ام. آه پدرجان این درد مرا می کشد.

سلطان بامهر ومحبت خاصی دست به پیشانی فرزندش گذاشت و اورابتحمل

وشکیبایی دعوت کرد. درچهرهٔ سلطان آثار اندوه عمیقی مشاهده میشد. آنگاه ازپزشك معالج پرسید :

ــ بالاخره چه فهمیدید؟ بیماری پسرم چیست ؟

ــ قربان. شاهزاده بدردمعده مبتلاست. تمام اعصاب جهازهضمش از این دردمتأثر است .

جوشانده رازیانج رومی، داروی مخصوص این درد را بایشان دادیم ولی نخوردند. حالا هم ازخوردن جوشاندهٔ صمغ ارمنیه خودداری فرمودند. چاکر امیدوار بودم این شربت درتسکین درد اثر محسوسی داشته باشد ولی بطوریکه خداوندگار ملاحظه میفرمایند شربت را بدور ریخته اند.

ــ آیا این شربتها تاکنون درتخفیف درد تأثیر داشته یا نه؟ پس چه شد که خبر بهبود حالش را دادید ؟

ــ داروهاییکه تاکنون بشاهزاده خورانده ایم چندان اثری نداشته...

مسعود فریاد کرد :

ــ پیر خرفت، نگوچندان، بگو ابداً اثر نداشته .

سلطان بملایمت گفت :

ــ پسرجان آرام باش .

مسعود دوباره فریاد کرد :

ــ آه... خداوندا . دارم میمیرم. بشکافید. شکم مرا بشکافید ببینم این چه درد ملعونیست که تمام ارکان بدنم را میسوزاند. دیگر قادرنیستم.

سلطان باچهرهٔ افسرده بفرزند نگریست. بادست خودموهای سرفرزند را نوازش داد و گفت :

ــ عزیزم ، آرام باش. من تمام پزشکان برجسته را مأمور معالجهٔ تو خواهم کرد .

بعد سلطان رو به پزشك نموده گفت :

ــ فوراً باید پزشکان ورزیدهٔ پایتخت را دعوت کنید. جلسه مشاورهٔ طبی همین امروز باید تشکیل شود . برای دربار من ننگست ، رسواییست که

بهترین پزشکان این شهر نتوانند از عهدهٔ علاج این بیماری یا لااقل تسکین درد بیمار برآیند . پس چه شده بود که خبر بهبود حال مسعود را بمن دادید؟ چندساعت خوابید ؟

ــ بگو. حرف بزن . چرا خاموش مانده ای ؟

ــ قربان، مقداری افیون برای بهبود موقت حال بیمار درشربت مخلوط کردم تافکر اساسی برای دفع این بیماری بکنم. برای درمان این دردمرموز باید باهمکارانم مشورت کنم. سه ساعت خوابیدند .

ــ عجب. تخدیر اعصاب بیمار . آنهم با افیون ؟

ــ بلی خداوندگار . چاره جز این نبود. شاهزاده فوق العاده ناراحت وخشمگین بودند وبا این وضع امکان نداشت چاره اندیشی کنم. اساساً فرصتی برای مشاورهٔ طبی نداشتم .

سلطان یك لحظه بفکر فرو رفت. بعد سر برداشت وخطاب بوزیردربار نموده گفت :

ــ الساعه باید ورزیده ترین پزشکان پایتخت را در اینجا حاضر کنید . فوراً باید جلسهٔ مشاورهٔ طبی را تشکیل بدهند و بهر وسیله که هست درد معدهٔ پسرم ازبین برود . فوراً. فوراً پزشکان را حاضر کنید .

وزیر دربار تعظیمی کرده بسرعت خارج میشود . سلطان چندبار درطول اطاق راه میرود. او سر بزیر افکنده وغرق اندوه وتفکر است. حالت خشم و نگرانی درقیافه اش مشهود است . گاهی می ایستد و دستها را بطرفین باز میکند وچیزی زیرلب میگوید که مفهوم نیست. با این وضع مقابل در ورودی سالن متوقف میشود دستها را بپشت میگیرد وبکف اتاق خیره میشود. سکوت محض سالن را فرا گرفته است .

صاحبمنصبان ــ پزشك و دستیاران او ــ غلامان مانند مجسمه هایی ایستاده اند وحالات مختلفی راکه سلطان وبیمار بخود میگیرند تماشا میکنند. ناگهان پردهٔ مقابل سلطان بکنار رفت و یکی از غلامان مخصوص وارد شد و پس ازتعظیم گفت :

ــ قربان یك صاحبمنصب سوار ازطرف حسن میکال اجازهٔ شرفیابی می خواهد.

شاه باعجله خارج شد . درتالار مجاور صاحبمنصبی بالباس غبار آلود حضور داشت. سلطان‌بتندی از اوپرسید :

ـ هان اصلان. ازخوارزم میایی؟ چه‌خبر؟

ـ اصلان تعظیمی کرده گفت :

ـ ازطرف حسن میکال حامل نامه‌ای بحضور خداوندگار هستم و

بلافاصله دست دربغل کرد ونامه سربمهری را بیرون‌کشیده تقدیم نمود . شاه نامه را بسرعت بازکرد ومشغول مطالعه شد . از تغییرات قیافهٔ سلطان معلوم بود مطالب جالبی درنامه درج‌شده است زیرا در برخی ازقسمتهای آن بدقت خیره میشد وگاهگاهی عبارت‌را مکرر میخواند. باین ترتیب سلطان یکبار بسرعت و بار دیگر بدقت نامه را مطالعه نمود و درپایان آثار مسرتی در چهره‌اش نمودارگشت. بعد از اصلان پرسید :

ـ بجز نامه پیغام وخبر دیگری همداری ؟

ـ خیر خداوندگار.

ـ خواهرم سالم بود ؟

ـ بلی خداوندگار. کاملا سلامت‌هستند .

درین هنگام وزیر دربار وارد شد وبعد ازکرنش‌گفت :

ـ هشت نفر ازمعروفترین‌پزشکان‌پایتخت برای‌شرفیابی‌حاضرند .

ـ زودبیایند .

پس از لحظه‌ای هشت تن ازپزشکان معروف پایتخت وارد شدندسلطان بطرف‌آنها پیش‌رفت همه بحال‌تعظیم درآمدند .

شاه خطاب به‌آنان‌گفت :

ـ گوش‌بدهید آقایان. بانهایت تأسف باید بگویم‌که‌دربارمن از لحاظ داشتن پزشك حاذق‌خیلی فقیر است . یك هفته از بیماری مسعود می‌گذرد و هنوز هیچیك ازپزشکان موفق‌به تشخیص بیماری او وتسکین دردش‌نشده‌اند . این وضع دربار منست . اما در دستگاه امیر خوارزم‌که دربار دست نشانده و کوچکی بیش نیست یکعده از بهترین پزشکان این عصر جمع شده‌اندکه در مداوای بیماران اعجاز میکنند وحتی برای آنها ازکشورهای مجاور بیمار می‌آورند . الساعه از حسن میکال فرستادهٔ ما به خوارزم نامه‌ای رسیده‌که

مطالب برای من و شما حیرت آور است‌شایدشماپزشکان باور نکنید . اما من یقین دارم این مطالب کاملا صحیحست . در گرگانج علاوه برچند نفر از دانشمندان نامی دو نفر پزشك بنام ابوسهل مسیحی گرگانی و حسین سینا معروف به‌بوعلی بخدمت مشغولند که در تشخیص بیماریها ومداوای بیماران واقعاً معجزه میکنند . ازشما پنهان نمیکنم . سابقاً هم وصف معالجات این پزشکان را بماگزارش داده بودند و بهمین علت آنها رابه غزنین خواستم لیکن‌تاکنون دونامه از این دوپزشك بما رسیده که در هردو ازآمدن‌بغزنین امتناع ورزیده‌اند ولی بهر وسیله که باشد حتی بزور آنها را به غزنین خواهیم آورد . اول آنها را تنبیه میکنیم وبعد بامر ما مجبور خواهند بود در غزنین بکار مشغول شوند وراهی جز این ندارند .

درین موقع یکی ازپزشکان سالخورده اجازه خواست ،سلطان‌باشاره سر موافقت کرد . پزشك‌تعظیمی کرده گفت :

ـ خداوندگار ضمن فرمایشاتشان ازابوعلی سینا نام بردند .خواستم بعرض مبارك برسانم که این مرد،جوان بی‌تجربه‌ای بیش نیست حال آنکه یکنفر پزشك حاذق باید سالخورده ومجرب باشد . ازجوانی تازه کار و خام درین رشتهٔ بسیار حساس ومهم‌کاری‌ساخته نست. علم طب بمنزلهٔ‌دریای پهناوریست که پزشکان‌ناخدایان آن هستند وباید تمام اطراف و اکناف‌آنرا بشناسند وبراثر تجربه وممارست درکار بتدریج از جزر ومد و تلاطم امواج آن آگاه شوند وبااین کیفیت یك جوان بی‌تجربه ،بی‌آنکه مطالعه‌کافی‌در فن پزشکی‌داشته‌باشدچگونه میتواند پزشك آزموده وورزیده‌ای ازکاردرآید؟

ـ قبلا گفتم که عملیات این پزشك جوان یعنی بوعلی سینا برای شما باورکردنی نیست امااین موضوع حقیقت‌دارد ومن‌وشمابخوبی‌میدانیم‌که‌همین جوان امیر «الرضی» سامانی راکه‌سخت بیماربود وهیچیك از پزشکان بخارا از عهده علاج او برنیامده‌بودندمداواکرده واز مرك نجات داده‌است‌بگیرید این نامه را بخوانید. ازاینجا بخوانید:

پزشك سالخورده نزديك آمد . نامه را دو دستی از سلطان گرفت‌شاه

بخشونت گفت :

ـ از اینجا بخوانید. بلند بخوانید که همه بشنوند.

پزشك چنین خواند :

«بنظر غلام این پزشك جوان را باید از نوابغ روزگار دانست. هوش و استعدادی»
«عجیب دارد. در تمام رشته‌های علوم دارای عمیق‌ترین مطالعاتست بطوریکه»
«استادان سالخورده ومجرب در کار او حیران مانده‌اند . در تشخیص بیماریها و»
«خواص داروها براستی اعجاز میکند ودرین سن وسال هیچ بیماری باو مراجعه»
«نکرده مگر اینکه سلامتش را بازیافته باشد . جوانیست بسیار نیرومند .»
«بلند بالا وخوش سیما . در دربار امیر وانجمن دانشوران گرگانج مقام و»
«منزلت بزرگی دارد میگویند پیرو آیین رافضیان اسماعیلیست ولی با اطمینان»
«کامل بعرض میرسد که این جوان کار مسیح را دربارهٔ بیماران انجام میدهد.»
«تمام دانشمندان دربار حتی استادانش مانند یك علامهٔ استاد برای او احترام»
«قائلند و بمقام بلند او در کلیه رشته‌های علوم امروزی اعتراف دارند.»
«اینجوان دانشمند اکنون در ردیف بزرگترین علماء وفضلای خوارزم قرار»
«دارد وبدون تردید در بیشتر علوم برهمهٔ آنان برتری دارد وغلام این نظر»
«را باکمال اعتماد بعرض میرساند . سلطان ابوالعباس برای این مرد عجیب»
«مقام رفیعی قائل شده و باو امتیاز خاصی داده باین معنی که بفرمان شاه»
«خوارزم ابوعلی مجاز است در هریك ازساعات روز وشب بدون تحصیل اجازهٔ»
«قبلی وانجام هرگونه تشریفاتی بحضور سلطان خوارزم شرفیاب شود واین»
«افتخار حتی برای نزدیکترین افراد خاندان سلطنتی هم تاکنون وجود و»
«سابقه نداشته است . تااین لحظه که گزارش حاضر بشرف عرض میرسد این»
«پزشك عالیمقام بیست وهشت جلد کتاب در رشته‌های مختلف علوم تألیف نموده»
«و بقرار اطلاع صحیحی که بدست آمده چندین اثر علمی و طبی راهم در»
«دست تالیف و تکمیل دارد وبمجرد اتمام از آنها نسخه برداری وبحضور»
«مبارك تقدیم خواهد نمود . بطور خلاصه این پزشك اعجوبه حتی دست»
«استاد خودرا از پشت بسته و هیچیك از دانشمندان در استدلالات علمی»

«و طبی و حکمت وفلسفه مرد میدان او نیستند» تاکنون محقق شده است که»
«پزشك معالج امیر نوح سامانی همین جوان بوده است وپزشکان دیگری»
«که در مداوای امیرفقید شرکت داشته‌اند از روی حسادت وبغض نجات امیر»
«را نتیجه معالجات قبلی خود وانمود کرده بودند. امیر ابوالعباس درحضور»
«غلام خود اینجوان را «نابغهٔ شرق» و استاد استادان نامیده و الحق که»
«شایستهٔ این القاب و عناوین میباشد و گذشت روزگار قدر و منزلت اورا به»
«جهانیان ثابت خواهد نمود.»

پزشك بعداز مطالعهٔ این مطالب نامه را بسلطان تقدیم کرد وباتبسمی که حاکی از بدبینی وتمسخر بود گفت :

ـ ولی قربان ، بنظر چاکر در وصف اینجوان مبالغه شده است . در مداوای امیر نوح سامانی گروهی از پزشکان ورزیده و مجرب دربار بخارا شرکت داشته‌اند. این جوان هم یکی ازآنان بود ودر آن هنگام بیش از ۱۸ سال نداشته آیا عقل سلیم باور می‌کند که جوان ۱۸ ساله پزشك متبحری ازکار درآید؟ به‌نظر چاکر وتمام کسانی که ازوسعت علم طب اطلاع دارند وباتفاق آراء تمام پزشکان امروزه مادام که یك پزشك مراحلی ازمطالعات وتجربیات وآزمایش‌های دشوار ومهم رشته پزشکی را طی نکند ابدا صلاحیت وشایستگی و حتی جرأت مداخله در فن پزشکی را نخواهد داشت . دربارهٔ مداوای امیر نوح باید معتقد بود که تنها بخت واقبال بااین جوان مساعد بوده که درموقع تأثیر داروهای مصرفی ونتیجه دادن معالجات پزشکان قبلی این جوان مداخله کرده وپایان کار بنام او تمام شده زیرا وی آخرین کسی بود که بمداوای امیر پرداخته است وبجز این هرپیرایه‌ای باین امر بسته شود دور از منطق وقضاوت عقل سالم خواهد بود وگمان دارم تمام آقایان پزشکان حاضر باچاکر در این نظر موافق باشند. بطور خلاصه می‌خواهم بعرض شهریار بزرگوار برسانم که این شایعات بیشتر جنبه اغراق بلکه خلاف حقیقت را دارد .

سلطان بهشنیدن این عبارت قیافه ناراضی به‌خود گرفته گفت:

ـ عجیب است. مگر شما حسن میکال را نمی‌شناسید ؟ او ممکن نیست مبالغه کند. در دربار شاه خوارزم بابودن عدهٔ زیادی از مشهور ترین دانشمندان و پزشکان ممکن نیست بیك جوان نورسیده وتازه کار چنین امتیازی

بنهند. این مرد در بخارا اجازهٔ استفاده از کتابخانهٔ نفیس سلطنتی سامانیان را داشته و مشاور مخصوص امیر نوح بوده بعلاوه در سن ۱۸ سالگی برای او مقرری سالیانه تعیین کرده بودند و این امتیازیست که بسیاری از پزشکان و دانشمندان حتی بعد از سالها خدمت و زحمت و مطالعه نمی‌توانند بدست آورند. بسیار طبیعیست که وقتی نوجوانی باین سن و سال چنین مقام و موقعیتی تحصیل کند قهراً مورد بغض وحسادت همکارانش قرار میگیرد. وانگهی اگر بگویم بدست آوردن شهرت و محبوبیت او در دربار سامانیان براثر تصادف یا مساعدت بخت بوده چگونه ممکنست در دربار گرگانج همین امتیازات بصورت ممتازتری تجدید و تکرار شود؟ کسی که این نامه را نوشته در تمام مسائل به نظر شک و تردید نگاه می‌کند وتا به حقیقت موضوعی ایمان قاطع نداشته باشد محالست باین صراحت واستحکام اظهار نظر کند و باین دلائل است که من در صحت مطالب این نامه تردیدی ندارم. آقایان من نمی‌توانم با تمام قدرت و امکانات موجوده ناظر تحمل درد و رنج پسرم باشم. متوجه هستید آقان پزشکان مجرب و کارآزموده، یا نه؟

در قیافهٔ سلطان آثار خشم و نگرانی نمودار بود وبخصوص جملات آخر را با کنایهٔ نیشداری برزبان رانده وپزشکان را مورد ملامت قرار داده بود. چندبار در طول تالار قدم زد. بعد نزدیك وزیر دربار ایستاده و بالحن قاطعی گفت:

ـ این آقایان باید بطور دسته جمعی مسعود را معاینه کنند وبعد جلسهٔ مشاورهٔ طبی تشکیل دهند. اول باید درد شدید معدهٔ بیمار را تسکین بدهند که این همه رنج نبرد بعد باتفاق یکدیگر بنشینند و تمام تجربیات و مطالعات خودشانرا برای تشخیص قطعی مرض وبهترین راه معالجه بکار برند ونتیجه را هم بلافاصله بمن اطلاع بدهید. متوجه شدید؟

ـ بله قربان.

ـ ضمناً آقایان پزشکان باید بدانند چنانچه در ظرف همین امروز درد معدهٔ مسعود را از بن نبرند وتا دو روز دیگر اورا معالجه نکنند از ادامهٔ کارشان جلوگیری میشود و آنها را دسته‌جمعی بزندان خواهم فرستاد والسلام. مرخصید.

پزشکان باحال اضطراب تعظیمی کرده باتفاق وزیر دربار خارج

شدند، اما سلطان مجدداً خطاب بوزیر دربار گفت:

ـ فوراً نامه‌ای به‌خوارزمشاه و فرمانی هم به حسن میکال بنویسید و تأکید کنید بطوریکه قبلا هم دستور داده شد وجود اعضای انجمن پادشاهی گرگانج در غزنین ضروریست. اگر این اشخاص بمیل و رغبت خودشان بغزنین نیایند مأمورین ما آنها را باجبار خواهند آورد و مخصوصاً بوعلی سینا و ابوسهل مسیحی باید همراه این عده حرکت کنند وهیچگونه عذرو بهانه‌ای هم قبول نخواهد شد.

وزیر دربار تعظیمی کرده برای اجرای فرمان خارج شد.

پس از خروج وزیر دربار سلطان از اصلان صاحبمنصب سوار تحقیقاتی در بارهٔ اوضاع عمومی وانتظامی خوارزم نمود. هنگامی که اصلان توضیحات و اطلاعات خودرا بعرض می‌رسانید سلطان محمود در طول تالار قدم میزد و اصلان نیز در دنبال شاه بود. سلطان محمود گاه گاهی می‌ایستاد و توضیحات بیشتری از او می‌خواست وباز شروع به‌قدم زدن می‌نمود، باین ترتیب قریب مدت نیم‌ساعت مصاحبه سلطان با اصلان طول کشید. دراین وقت وزیر دربار باتفاق ابونصر، دبیر مخصوص دربار وارد شد. دردست ابونصر دو نامه بود که آنها را بشاه تقدیم نمود. سلطان نامه‌هارا گرفت ومطالعه نمود. یکی‌دوبار حین مطالعه مکث کرد. بعد سری تکان داده آنها را بکمك دبیر با نگین انگشتری خود ممهور ساخت وفریاد زد:

ـ آلتون تاش.

یکی از غلامان بسرعت خارج شد و پس از چند ثانیه مراجعت نموده گفت:

آلتون تاش حاضر است قربان.

ـ بیاید.

صاحبمنصب بلند بالایی وارد شد وتعظیم نمود. این مرد سراپا مسلح و در جامهٔ رزم بود. زره درخشان و کلاهخود پولادین با موزهٔ چرمی سیاه و شمشیری بلند با خنجر هلالی اندام اورا آرایش میداد. کمربند پهنی از چرم ارغوانی بادوحمایل چپ وراست به کمر بسته داشت وروی سینه‌اش لوحی مطلا

بعلامت گارد مخصوص سلطان که همان سپر ودوتبرزین و نشان عقاب بود دیده می‌شد. از زیر زره درخشان او جامهٔ سیاه رنگش جالب توجه بود. ریش و سبیل مشکی بچهرهٔ سوخته وقهوه‌ای رنگش مهابت مخصوصی میداد. قیافهٔ درهم فشرده ـ ابروان پیوسته ـ نگاه تیز وخشك این مرد شهامت وارادهٔ آهنین اورا حاکی بود. سلطان مستقیماً بطرف آلتونتاش پیش رفت ودریك قدمی او ایستاد. بانگاه نافذش سرتا پای اورا از نظر گذرانده با لحن خشن و آمرانه‌ای گفت:

ـ آلتونتاش. برای یك سفر طولانی آماده‌ای؟

آلتونتاش که مانند مجسمهٔ مفرغی ایستاده بود، به آهنك ملایمی گفت:

ـ غلام برای اجرای فرمان خداوندگار همیشه آمادهٔ جانبازیست.

ـ تو مأموریت‌داری فوراً بخوارزم حرکت کنی. یکصد سوارمجهز با خودهمراه‌خواهی برد. یکی‌ازاین دوفرمان را بخوارزمشاه، دیگری‌را بحسن میکال تسلیم خواهی کرد واجرای متن فرمان راز هردو خواهی خواست. دربازگشت یکعده از دانشمندان وپزشکان دربار گرگانج را همراه‌خواهی آورد. از خزانه آنچه لازم داری بگیر ودرصورت‌برخوردن باهرنوع‌مانع و مشکلی جریان را مستقیماً بخود ما اطلاع بده وبهمه حال وظیفه داری‌تمام اعضای انجمن علمی پادشاه خوارزم را تحویل گرفته باخود بغزنین بیاوری بخصوص دو نفر پزشك بنام ابوسهل مسیحی گرگانی وابوعلی‌سینا حتماً باید همراه این عده باشند وهیچگونه عذری را برای امتناعشان از حرکت قبول نخواهی‌کرد. فهمیدی؟

ـ بله قربان، باکمال افتخار اوامر خداوندگار را انجام خواهم داد.

ـ ضمناً مطلبی را باید درنظر بگیری اینست که این دونفر پزشك یعنی ابوسهل و بوعلی‌سینا تاکنون دوبار دعوت مرا برای آمدن بغزنین ردکرده‌اند و بایدبشدت تنبیه شوندواین مجازات باید در غزنین عملی‌شودوچون ممکنست بمحض اطلاع از مأموریت تو مخفی شوند یا فرارکنند لذا مأموریت‌تو باید کاملا سری‌باشد وتاورود بگرگانج هیچکس نباید از این جریان آگاه‌شود و تو قبل از هر پیك و چاپاری بگرگانج خواهی رسید. ازچه راهی خواهی

رفت؟ چند روز در راه خواهی بود؟

ـ از راه هرات ـ کوشك ـ مرو ـ چارجوی که نزدیکترین راه است قربان، تقریباً ۳۵ روز در راه خواهیم بود.

ـ بسیار خوب، از همین راه برو. فردا صبح باید قبل ازسپیده‌دم با سوارانت در راه باشی.

ـ اطاعت میشود قربان.

بعد از اجرای احترام نظامی آلتونتاش عقب عقب ازتالار خارج شد.

***

نزدیك غروب آفتاب، سکوت دهکدهٔ کوچك و چاپارخانهٔ «تونیان» واقع در ۶ فرسنگی «هرات» باورود آلتونتاش وسوارانش درهم‌شکست. سردار مقابل کاروانسرای دهکده از اسب‌پیاده شد. مدیر کاروانسرا بشتاب‌پیش‌آمد و بعد از تعظیم و تبریك‌ورود، منتظر فرمان‌ایستاد. در محوطهٔ کاروانسرا تنها یك شتر جماز دیده می‌شد. سواران بگردش دادن اسبان خود پرداختندوبعد از خشك کردن عرق مرکوبشان بسوی مخزن آب‌پیش رفتند و اسبانشان‌را سیر آب‌کردند.

سردار بمدیر کاروانسرا که دست بسینه برجای ایستاده بود امرکرد محلهای‌تمیزی‌را برای‌استراحت‌یکشبهٔ سوارانش‌آماده سازدودرفکر تهیهٔ غذا برای‌آنها باشد. بعدبااشاره دست دستور داد اتاق شاه‌نشین‌واقع‌در طبقهٔ دوم کاروانسرا را برای او تمیز و حاضر کند و چون مدیر رادرحال تفکر دید پرسید:

ـ درچه فکری؟ آیا چیزی کم داری؟

ـ چیزی کم و کسر نداریم قربان. اما دو روز پیش صاحب این جماز در حالیکه سرمای سختی خورده‌بود وکسالت داشت از راه رسید واین‌حجره را تا رفع کسالتش اجاره‌کرد. الساعه از او خواهش خواهم‌کردآنجا را تخلیه کند.

ـ این مسافر هرکس باشد فورا بیرونش کن.

ـ اطاعت میشود قربان.

پس از این‌گفتگو مدیر با عجله‌بطرف طبقهٔ فوقانی دویدودرهمانحال

بمستخدمین دستور پذیرایی سواران را میداد .

***

ـ مگر من قبلا این اتاق را اجاره نکرده‌ام ؟ مگر نمی‌بینی بیمارم.

ـ چرا قربان . اما بصلاح شماست که بحجرهٔ دیگری در طبقهٔ پایین نقل مکان کنید .

یعنی چه ؟ این‌چه وضعیست؟ شما حق‌ندارید مسافری راکه‌قبلاواردشده بحال تب وبیماری‌ازحجره‌اش‌بیرون‌کنید.این جرم است.این مجازات‌دارد.

آلتونتاش خشمگین ، سرزده وارد شد وجوان مسافر همینکه خواست چیزی بگوید،با لحن خشنی باو گفت :

ـ البته مجازات دارد. کیفر تو اینست که الساعه از کاروانسرا واز آبادی خارج شوی . فهمیدی ؟

پس از چند دقیقه جوان مسافر باکسالت وناتوانی میان خنده وتمسخر سواران از کاروانسرا وسپس ازآبادی اخراج شد.

فصل سوم

بازار گرگانج

سرزمین خوارزم قدیم (اوزبکستان امروزی) استان پهناوری بود واقع در جنوب دریاچهٔ آرال وکنارهٔ چپ رود آمو دریا (جیحون) و از چهار جانب محصور در بیابانهای آسیای‌مرکزی . در اولین سال های قرن پنجم هجری که مربوط بسر گذشت ماست فرمانروایی این سرزمین را خاندان«مأمونی» بعهده‌داشت‌وپادشاهان‌این‌خطه‌را «خوارزمشاه»مینامیدند .

تا سال ۳۹۰ هجری یعنی پانزده سال پیش از این وقایع که‌سلطنت سامانیان در بخارا دوام داشت امرای خوارزم از لحاظ سیاسی و نظامی در واقع دست نشاندگان آل سامان بشمار میرفتند و در عین استقلال تحت نفوذ سلاطین سامانی بودند . درین تاریخ سلطنت این کشور را ابوالعباس مأمونی‌خوارزمشاه‌بعهده داشت که آخرین پادشاه خاندان مأمونی میباشد . ابوالعباس دختر امیر ناصرالدین سبکتکین یعنی خواهر سلطان محمود غزنوی را بعد از برادرش بهمسری گرفته بود وباین ترتیب پس از برچیده شدن بساط حکومت سامانی بدست ایلك خان ترك سلطان محمود بمنظور جلوگیری از پیشروی ترکان شمالی پیمان مودتی با ابوالعباس منعقد ساخت وبموجب این پیمان تمامیت و استقلال خوارزم را تعهد و تضمین نمود . باین طریق تاخت و تاز ایلکخان در نواحی جنوبی و حاشیه چپ

آمو دریا متوقف ماند وسرزمین‌های آبادبلخ ،هرات ، باد غیس ، بدخشان و استان زرخیز خراسان از تعرضات سپاهیان تازه نفس و سلحشور ایلکخان مصون‌ماند وبر اثروصلت خوارزمشاه باسلطان‌غزنین‌قدرت‌محمودبرخوارزم‌سایه افکند. دوسال بعدازانعقاد پیمان مودت‌هدف‌اساسی محمود از این اقدام‌روشن‌شد باین‌معنی که‌سلطان‌محموداز‌خوارزمشاه‌خواست که‌سکه بنام‌او بزندوخطبه‌پادشاهی خوارزم‌را بنام سلطان محمودغزنوی‌پادشاه‌خراسان‌وخوارزم‌بخوانند. اماچون ابوالعباس از اجرای این دستور امتناع ورزید سپاهیان محمود باتمام‌روابط حسنهٔ فیمابین و بستگی او بـا خوارزمشاه بخوارزم حمله‌ور شدند .در این میان‌نیال تکین فرمانده کل سپاهیان خوارزم ابوالعباس را درکـاخ سلطنتی بطور مرموزی بقتل رسانید و خـود زمـام امور را بدست گرفت و بمقابلهٔ سپاه محمود رفت وبسپاه محمودی شبیخون زد اما تاب مقاومت در مقابل او را در خود ندید وبقصد پیوستن به‌ایلکخان حین عبور ازآمو دریـا بوسیلهٔ یکی از فرماندهان زیر دست خود دستگیر شد و او را دست بسته بـه سلطان محمود تسلیم نمودند .محمود نیز اورابجرم خیانت بولینعمتش‌مقابل آرامگاه ابوالعباس بدار آویخت و بدینگونه دوران حکومت مأمونیان نیز به پایان رسید .این حوادث در سال ۴۰۸ هجری یعنی سه سال بعد از وقایع ایـن سرگذشت بوقوع پیوست و با این کیفیت ماجـراهای سرگذشت ما مقارن هرج ومرج اوضاع خراسان و خوارزم و کشمکشهای محمود با ایلکخان و پیشدستی‌او در تصرف‌سرزمینهای این‌سوی آمو دریا وانقراض‌سلطنت مأمونیان میباشد .

* * *

در سال ۴۰۵ هجری شهر «گرگانج» یا «اورگنج» دورهٔ بعدی پس از شهر بزرگ ومعتبربخارا اهمیت ورونق قابل توجه سیاسی واقتصادی‌داشت گروهی ازبازرگانان مناطق شمالی آمودریا(فرارود) انواع کالاهای‌مرغوب تجارتی را از نقاط دور دست تاتارستان و منولستان و دشت پهناور «گوبی» و سرزمین‌هایی که معروف به«جهنم‌سرد» میباشد بخصوص پوستهای گرانبهای مناطق یخبندان شمالی را باین شهر حمل و باکالاهای دیگر مورد نیاز خود معاوضه ومبادله مینمودند . علاوه براین بعد از انقراض حکومت سامانیان

یکعده از معروفترین دانشمندان وپزشکان حاذق که از بخارا متواری‌شده بودند در پایتخت خوارزم گرد آمده تحت حمایت دربار مامونی‌قرار گرفتند که وجود آنها براهمیت پایتخت خوارزمشاه افزوده بود و از نقاط دور دست خراسان وفرارود(ماوراءالنهر) وکشورهای اسلامی طلاب علوم وپژوهندگان رشته‌های مختلف دانش بجستجوی استادان برجسته ونامدار متوجه گرگانج شده در مکاتب اساتید فنون وعلوم به‌تحصیل میپرداختند . در معنی این شهر بصورت دارالعلمی درآمده‌بود وچون‌یکعده از پزشکان مشهورآن عصر نیز در گرگانج اقامت داشتند اغلب از داخل وخارج کشور بیماران صعب‌العلاج را برای مداوا باین شهر می‌آوردند ویا پزشکان برجسته و معروف را بـا تحمل هزینه های سنگین برای عیادت بیماران باطـراف و اکناف دعوت مینمودند و اینگونه مراجعین از متنفذین‌وثروتمندان یاامراء وملاکین‌عمده بودند. همچنین در این شهر گروهی از معماران، کاشی کاران ، نساجان، زرگران،اسلحه‌سازان ،سراجان و تهیه کنندگان‌جهاز کاروانیان وسازندگان زین وبرك وامثال آنها بکار و فعالیت مشغول بودند و بعلت وجودکتابخانهٔ معتبر و نفیس سلطنتی در گرگانج رونق نسخه برداری از کتب نایاب‌وتزیین و تذهیب ونقاشی آنها زبانزد خواص و عوام بود. خطاطان و خوشنویسان دائماً در فعالیت بودندوصحافان وکتابفروشان مرتبا از داخل و خارج‌سفارش دریافت مینمودند . باین ترتیب علاوه‌بربومیان از کشور های همسایه و حتی شهرهای دور دست نیز ارباب صنایع‌واستادان رشته‌های گوناگون فنون‌باین سرزمین‌برای‌اشتغال‌بکاروکوشش‌می‌آمدند وکلیهٔ این عوامل‌باعث‌پیشرفتهای سریع گرگانج در تمام شئون اجتماعی ، فنی ، هنری ، علمی و بالاخره موقعیت مهم اقتصادی شده بود .

کشور خوارزم درسراسر مرز جنوبی خود محدود به بیابان پهناوری است که«ریگزارسیاه» نـام دارد، ایـن دشت خشك سوزان و بدون آب و گیاه تاکناره رود اترك و ارتفاعات شمالـی خراسان کنونی ادامـه دارد و در تاریخی که مورد بحث ماست جز چند شهر ،آنهم در مناطق جنوبـی ، اثری از آبادی در سراسر این بیابان غم‌انگیز وجود نداشته است . ریگزار سیاه که درآنروزگار به«دشت خاوران» موسوم بوده محصولی جز ماسه ،

ماسهٔ سیاهرنك ـ نداشته واین دریای بزرك ماسه گاهگاهی براثر تغییرات جوی و وزیدن بادهای سخت بتلاطم درمی‌آمده و ذرات ماسه براثر توفان دستخوش نقل وانتقلات نامنظمی می‌شده وگاهی دشتی هموار وصاف درنتیجهٔ توفان بصورت تپه‌های کوچك وبزرك درمی‌آمده وزمانی همین تپه‌ها به تأثیر بادهای شدید نقل‌ومکان مینموده ، بطوریکه تشخیص مواقع ومناطق مختلفه درسرتاسر این بیابان امکان پذیر نبوده وهیچگاه خطوط رأس وقعرثابتی در این‌وادی خشك وبی‌آب وگیاه وجود نداشته است . از مختصات دیگر این بیابان تغییرات وتحولات سریع درجه حرارت و برودت بوده که درگرمای روز هواخشك وسوزان وخفقان‌آور ودرساعات شب‌سرد وسوز دار وستوه‌آور بوده است . باتوجه باین مشکلات حتی کاروانهای مجهزنیز اغلب ازوحشت بیابان جنوبی ناگزیر بوده‌اند راه دورتری راپیموده ودرساحل‌رود آمودریا ابتدا از گرگانج بچهارجوی واقع درجنوب بخارا رفته واز آنجادرامتداد جاده ساحلی بسمت شهرهای مرو ، سرخس ، طوس ، نیسابه وباورد عزیمت نمایند واینراه دردوره های قدیم‌تر مسیر کاروانهای عمده وخط‌عبور کالاهای تجارتی بین شرق وغرب آسیا بوده است .

اکنون‌که تاحدی بوضع سیاسی و جغرافیایی خوارزم آشنا شدیم به تماشای‌شهر گرگانج پایتخت خوارزم میرویم .

***

دربازار گرگانج انواع کالاهای تجارتی درهر گوشه وکنار دیده میشود . فروشندگان باجار وجنجال متاع خودرابمشتریان عرضه‌مینمایند . انواع‌پارچه‌های‌کتان ، حریر ، ابریشم ، شالهای کشمیری، پوستهای‌حیوانات اهلی و وحشی ، البسهٔ دوخته و آماده ، پوستین های هراتی و سمرقندی ظروف ولوازم‌خانه ،کوزه‌ها وکاسه‌های‌گلی ولعابی منقوش ورنگین ،کفشها وموزه‌های‌رنگارنگ ،کلاههای دوخته شده ازپوست‌بره ، پرده‌ها وپارچه‌های مخملی ، عرقچین های‌گلدوزی وسوزنیهای ابریشمی ، شمشیرهای درخشان وتیغها ودشنه های‌آبدارهندی ،کمانهای معروف چاچی ، ترکشها وپیکانهای گوناگون ، مشکهای مخصوص آب‌کاروانیان ، دردکاکین وصفه‌های بازار

بزرك شهر بخصوص‌در میدان وسیع مرکزی چیده شده وکسبه باچرب‌زبانی‌و اصرار زیاد مردم را دعوت بخرید مینمایند.

در حواشی میدان بزرك زیر سایبانهای متعدد فروشندگان اغذیهٔ‌گرم که بخار ازآنها متصاعد است باداد و فریاد در جستجوی مشتری هستند وبین افراد این صنف مسابقه‌ای درگرفته است. در قسمت جنوبی بازار که‌مخصوص فروش‌لوازم وجهاز کاروانها وسواری وزین‌وبرك وافسار وطناب وباربندواین قبیل وسائل میباشد همه قسم اثاثه و ابزار و فرآورده‌های چرمی و نمدی و تسمه‌ها و جل وعرقگیر اسب وکجاوه وتخت روان و صندوق و مفرش پشمی و علفی وچادرها وپوشها و لوازم آنها دیده میشود . پشت همین بازار مختص خرید وفروش‌چارپایان است که عدهٔ زیادی از طالبان‌آنهاوکاروانیان‌مشغول معامله و داد و ستدوردوبدل نمودن مسکوکات‌زروسیم‌وتحویل‌گرفتن اجناس خریداری میباشند. در قسمت مرکزی بازار صنف گلفروش بساط خود را گسترده‌وانواع واقسام گلهای زیبا در گلدانهای منقوش الوان ردیف‌هم‌چیده شده‌وخریداران این‌کالا بیشتربانوان و دختران زیبای شهرندکه‌باجامه‌های رنگارنك بدور گلفروشان‌گرد آمده‌اند و باعشوه و ناز و خنده و شادی به‌انتخاب گلها مشغولند . در مجاورت گلفروشان یکعده ازنوازندگان‌دوره گرد باارغنون ونی‌ودفهای زنگی‌بساط‌ساز وآوازهای ضربی ورقص‌وپایکوبی براه انداخته‌اند. گروهی از جوانان زن و مرد و کودکان‌خردسال که از مشتریان دائمی این صنف وتماشاخانه‌های سیار آنان هستند بدور رامشگران گرد آمده به‌آهنك‌ساز وضربشان کف میزنند وشادی میکنند و غرق سرور و نشاط هستند .گاهی‌یکی از همکاران رامشگران که‌دخترکی‌ظریف‌وخوش آب و رنك دهساله است بوسط محوطه می‌آید و برقص دورانی می‌پردازد . دراین هنگام شعف وشادی حضار بسر حد کمال میرسد .غریو مسرت‌بخشی‌از تماشاچیان بلند میشود .همهٔ دخترك رقاصه را تشویق و تحسین مینمایند وبا حرکات مختلف اوکف میزنند وهای‌هوی موزونی ازاین جمعیت بلند است . اندکی دورتر ازاین کاروان شادی دستگاه کتابفروشان روی زمین و تختهاو چهارپایه‌ها وسکوهای چوبی چیده شده و گروهی از محصلین و علاقمندان به‌کتاب مشغول تماشای کتب وانتخاب وخرید آنها میباشند .

جمعی از مشتریان بازار که از مردم نقاط دوردست بخارا، سمرقند، خوقند، بدخشان، هرات، بادغیس، آرال، تاتارستان، مغولستان، پامیر و کاشغر هستند باجامه‌های رنگارنگ محلی خود در گردشندو هریك مایحتاج خود را خریداری مینمایند.

در میان این جاروجنجالها دختری بسیار زیبا بسن تقریبی ۱۸ساله باجامهٔ حریر آسمانی وشلوار چین دار بلند که تامچ پاهای اورا پوشانیده وکفش راحتی نوك برگشته وگلابتون ملیله دوزی بر پا دارد دیده میشود. این دوشیزهٔ زیبا عرقچینی منگوله دار مزین بمسکوك طـلا بـر سردارد. چهره‌اش با حریر نازك سفیدی که بمنزله نقاب اوست تاروی شانه‌ها پوشیده شده ولی اندام موزون و دلفریبش از زیر این لباس با جلوهٔ خاصی نمودار است. طرز رفتار وحرکات این‌دختر ماهرخسار چنان جلب نظر مینماید که انسان از تماشای اوسیر نمیشود چشمان درشت ومشکی‌دخترك هر آدم‌خونسرد و بی‌اعتنایی را در جای خود میخکوب میسازد و طرز نگاه و تبسم ملیح اواز زیر نقاب حریر یکدنیا لطف و زیبایی دارد.

بااین مشخصات ملکهٔ زیبایی بازار درراستهٔ گلفروشان مشغول انتخاب و خرید گل «سوری» میباشدو کنیزکی جوان وخوش قیافه باچهرهٔ گندم‌گون همراه این لعبت ماه طلعتست. مرد گلفروش که از تماشای چشمان براق و نافذ دختر سیرایی ندارد بالبخند وحرکات مضحك وزبان‌چرب میخواهـد دختر زیبا را تشویق بخرید بهترین گلها بنماید. یکعده ازمشتریان بازار که محو جمال دختر شده‌اند در اطراف اوگرد آمده ظاهرا بعنوان تماشاو خرید گلها وباطنا برای نزدیك شدن باین گل جاندار وحظ بصری ازچنان فرشته ماهرویی ویرا مانندنگین انگشتری در میان گرفته‌اند. دختر جوان که بخوبی متوجه دیدگان حریص و مشتاق تماشاچیانست و خود میداندچه آتشی در دلها افروخته با ناز و کرشمهٔ بیشتری چانه میزند. گاهی‌حالت ناراضی وعبوس بخود میگیرد و بلافاصله در نتیجهٔ شنیدن یك کلمه تملق از فروشنده با لبخند ملیحی تغییر قیافه میدهد، در اینحال سینهٔ برجسته‌ودستها و بازوان لطیف او از زیر روپوش حریر مناظر بدیعی را به‌اطرافیان نشان میدهد. دخترك پس از گفتگو ودلربایی زیاد، ازگلفروش دو گلدان مرغوب

ازگل های «سوری» راخرید. مردك گلفروش هنگامیکه سکه های نقره را تحویل میگرفت باآوازیکه مسرت‌خاطر اورا حاکی بود گفت:

ـ به‌به.. گل شاداب وپراز غنچهٔ سوری ـ توی گلدان پراز نقش بلوری ـ لایق منزل‌هر لعبت وحوری.

مشتریان و تماشاچیان از شیرین زبانی گلفروش بخنده درآمدند در گوشهٔ لبان دخترك تبسمی دل‌انگیز نقش بسته بود.

چند قدم دورتر دوشعلهٔ فروزان مراقب حرکات دخترك بود. جوانی خوش اندام درمجاورت بساط مردگلفروش بقفسهٔ کوتاه کتابی تکیه‌داده از زیرچشم این فرشته آسمانی را تماشامیکرد طرز توجه او ازیکنوع التهاب درونی وحیرت واعجاب و تحسین حکایت مینمود. گـرچه بظاهر بصفحات کتابی‌که دردست داشت خیره شده بود امادیدگان حریص ومشتاق اوآنی از حال دختروحرکات ودلربائیهای وی غافل نبود. سرانجام معامله باگلفروش خاتمه یافت. یکی‌ازگلدانها راکنیزك‌برداشت ودیگری را پسرکی‌خردسال که بانتظارانجام معامله‌ایستاده‌بودبدست گرفت. عبورازوسط‌بازار پرجمعیت بزحمت‌امکان‌داشت. هنگامیکه‌دخترك ازراستهٔ‌بزازان‌میگذشت، هرفروشنده‌ای کالای خود را باآب و تاب باو عـرضه می‌نمود و میکـوشید توجه این منظرهٔ ماهرورا منحصراً بکالای خود جلب نماید. آنها قواره‌های‌پارچه را بسرعت بازمیکردند ودرچند عبارت فریبنده ویرا دعوت بخرید مینمودند دخترك لبخند زنان مانند کبك خرامان از مقابل این فروشندگان سمج و متملق ردمی‌شدودیدگان آزمند همه‌رابدنبال‌خود میکشید. باین‌ترتیب‌دختر جوان ازبازار گذشت ووقتی ازانتهای‌بازار درکوچه می‌پیچید ناگهان جوان آراسته وبلندبالایی راباچشمان برافروخته وچشمان زباندار مقابل خود دید که‌کتابی دردست داشت. ما این جوان رامی‌شناسیم واو همان است‌که چند لحظه پیش کنار قفسهٔ کتابفروشی ایستاده وچشم باین غزال مست دوخته بود نگاهی بسرعت برق بین این دوجوان ردو بدل شد. هـردو از این تصادف یکه خوردند، پسرك باربرکه درپی دختر روان بود براثر توقف ناگهانی اوتعادلش راازدست داد ونزدیك بود گلـدان گل ازروی شانه اش برزمین

افتاده سرنگون شودکه درهمین لحظه جوان ناشناس کتابش‌را بدورافکندو خود را بسوی گلدان پرت کرده آنرا گرفت ومانع‌افتادن‌وشکستن گلدان شد. تمام این حوادث درمدت یك ثانیه اتفاق افتاده بود . دراینحال‌دخترك فریاد خفیفی کشید و سپس بالحن ملیحی‌که آثار هیجان آنی از آن هویدا بود گفت :

ـ واه ... نزدیك بودگلدان قشنگم بشکند .

جوان کتابش را از زمین برداشت و باتبسم سری به عـلامت کرنش فرودآورده گفت :

ـ حیف‌بود . واقعاً حیف بود گلدانی باین زیبائی بشکند . خوب و بموقع گرفتم. واقعاًچه سلیقهٔ عالی درانتخاب‌گل‌دارید . هم‌گل ، هم‌گلدان وهم خریدار هرسه زیبا هستند .

کنیزك باغرشی‌که عدم رضایت وحالت خشم اورا نشان میداد خواست چیزی بگوید ولی‌دخترك‌اورا وادار بسکوت کردوبه‌جوان‌گفت :

خیلی ازلطف شما متشکرم .

بعد بکنیز وپسرك اشاره نمود که حرکت کنند ودراین حال نظر مخصوصی بسراپای جوان افکند وبسرعت براه‌افتاد . او دورمی‌شد اماجوان درجای خود میخکوب گردیده‌بود وازپشت سربانداندام زیبای‌دخترك‌مینگریست این وضع تاموقعی ادامه یافت‌که دختر بانتهای کوچه رسید ودردست سرپیچ بعقب بر‌گشت تاظاهرا سری به پسرك باربر زده باشد اما درهمین حرکت دزدکی نگاهی بانتهای کوچه افکند و دید جوان همچنان ایستاده است با قیافه ای ناراضی روبر تافت واز نظرجوان پنهان شد .

جوان ناشناس یك‌لحظه بهمان حال باقی ماند . اودرعالم خیال وغرق افکار نامعلومی بود ، گویا دردل آفریدگار جهان‌را بمناسبت خلقت چنین لعبتی تحسین مینمود . در درون خود احساس شوروشوقی زائدالوصف‌آمیخته بانگرانی واضطراب واشتیاق مینمود .

ـ خداوندا ... آیا زیباتر ازاین دخترهم مخلوقی آفریده ای ؟

مدتی با افکار پریشان خود در کشمکش بود ، ضربان قلب خود را بوضوح می‌شنید ، باهمان نگاه مرموز دخترآتشی در دل جوان افروختـه

شده بود که لحظه بلحظه سوزنده‌تر میشد . باخود میگفت :

ـ صورت زیبا بسیار دیده ام ، اما این یکی غیراز همه آنها است . این دختر بفرشتگان بیشتر شباهت دارد تا بانسان . گو اینکه هنوز کسی روی فرشته ای را ندیده ولی ایندختر براستی درحسن و ملاحت بی‌نظیر است . بخدا بی‌نظیر است .

جوان غرق اندیشه های خود براه افتاد . ازهمان راهیکه دخترك‌رفته بود . از کوچه گذشت ووقتیکه خواست وارد خیابان شود کودك باربر پیدا شد . پسرك دوان دوان بسوی بازار میرفت وموقعی که با جوان مصادف شد ایستاد وگفت :

ـ شما چیزی نخریدیدکه بمنزلتان برسانم ؟

ـ نه من چیزی ندارم .

ـ سه درهم بمارسید . چه خانم قشنگی بود . چقدرهم مهربان . آیا میخواهید بدانید منزلش کجاست ؟

ـ کجاست ؟

ـ ها .. برای اینکار دوسکه نقره لازم است . یکی برای گفتن نشانی منزل . یکی‌هم برای اسمش .

ـ عجب بچهٔ شیطانی هستی ، ناقلا تواسمش‌را ازکجا یادگرفتی ؟

ـ ازمادرش . اودخترش را بوسیدو گفت عجب گل های قشنگی خریدی مادرش وقتـی گلها را میبویید بدخترش گفت « دختـرم . من عاشـق این گل هستم»

ـ منزلشان کجاست ؟

پسرك درحالیکه انگشتان شست واشاره اش را بهم میسود گفت :

ـ مزدما یرسد یانه ؟

ـ بیا این دودرهم .

پسرك پول راگرفت ودرجیبش گذاشت وبعدگفت :

ـ اسمش ناهید است . منزلشان هم روبروی مسجد جامـع ، گـوشه میدان ، درست مقابل منار کوچك . تنها خانهٔ دوطبقـهٔ میدان منـزل آنها

است درسبز رنگی دارد . پنجره های طبقه دوم رو به میدان باز میشود . خود دختر هم در اتاق بالایی منزل دارد . مـن گلها را باتاقش بردم و روی سکوی‌پنجره گذاشتم .

بعد پسرك بسرعت بطرف بازار دوید و درحالیکه از شادی درپوست نمیگنجید آهنگی‌را میخواند .

جوان لبخندی زد وزیر‌لب گفت :

ـ ناهید . چه نام قشنگی . بگل سوری علاقمند است . منهـم ازاین لحظه این گیاه زیبارا دوست خواهم داشت .

فصل چهارم

این جوان کیست ؟

کوی تاکستان در شمال شهر گرگانج معروف بود. درین قسمت شهر ساختمانهای جدیدی وجود داشت که اغلب آنها را وسط باغهای مشجر بنا ساخته بودند. این بخش از تمیزترین نواحی پایتخت خوارزم محسوب میشد و سکنهٔ تاکستان راطبقهٔ ممتازومتمکن شهرتشکیل میداد. بخش‌مزبوربوسیلهٔ خیابان سنگفرشی از قسمت قدیمی شهر مجزا شده بود. باین ترتیب بازار سر پوشیده و میدان بزرك‌مقابل‌آن باکوچه‌های باریك و پیچ درپیچ مساجد آب‌انبارهای عمومی، کاروانسراها وباراندازهای متعدد ومنازل کسبه‌وطبقات متوسط عموماً در قسمت جنوبی و کاخهای‌سلطنتی وعمارات مسکونی وزیران سران سپاه، صاحبمنصبان کشوری ،بازرگانان عمده، ملاکین ،درباریان و بطور کلی اشراف وثروتمندان درشمال شهر واقع شده بود.درقسمت غربی شهر واحدهای پادگان نظامی ودر بخشهای شرقی نگهبانان شهری وافسران گارد مخصوص ومستحفظین دروازه‌ها اقامت داشتند.

پیرامون شهر دیوار بلندی با برجها وباروهای متعدد ساخته بودند و در هریك از اضلاع چهارگانه‌دو دروازه برای ورود وخروج مسافرین وجود داشت . حصار شهر بارتفاع ۸ گز ودوگز ونیم قطر به‌خندقی‌محدودمیشد که در مواقع لزوم و احساس خطر آنرا به آب میبستند. رودخانهٔ پرآب وآرام آمودریا از نزدیکی شمال‌شهر میگذشت و چندین نهر منشعب‌ازآن‌بادو

رودخانهٔ کوچك که در جنوب پایتخت وتقریباً بموازات یکدیگر جریان داشتند خودشهر واراضی مزروعی حومه رامشروب مینمودند. علاوه براین رودخانه‌ها کشاورزان خوارزم ازپنج دریاچهٔ کوچك واقع در جنوب غربی وغرب گرگانج برای آبیاری کشتزارهای خود استفاده مینمودند . دو جادهٔ اصلی یکی از حاشیهٔ شمالی ودیگری از کنارهٔ جنوبی و امتداد رود آمودریا بطرف شرق و بطول هفتادفرسنك پایتخت رابه‌چهارجوی‌واز آنجا رو به شمال به‌بخارامربوط میساخت . در جنوب‌نیز دو رشته راه فرعی متغیر بطول ۸۰ فرسنك که‌هر دو از وسط شنزار سیاه و بیابان میگذشت سرزمین خوارزم را بدامنه‌های شمالی کوههای خراسان وشهرهای «نساء» و «باورده» متصل مینمود . تفاوت‌جاده‌های شرقی باراههای‌جنوب این بود که‌دوراه اصلی شرق در تمام طول خود از کنار رود پرآب آمو دریا وآبادیهای حاشیهٔ آن وبالعکس راههای‌جنوبی‌از وسط بیابان خشك وشنزار میگذشت ودربین دوکوره راه فرعی که‌اغلب‌بر اثر توفان وگرد بادوحرکت شن و ماسه‌مفقودالاثر می‌گردیدنشانی از آبادی و آب وگیاه دیده نمیشد وجز کاروانهای مجهز ومعتبر کسی جرات‌عبورازاین راهها رانداشت .

چنین بود وضع جغرافیایی و طبیعی خوارزم درآغاز قرن‌پنجم‌هجری و این‌توضیحات را از آن‌لحاظ دادیم که‌باجریانات آیندهٔ سرگذشت‌ماارتباط زیادی خواهد داشت اکنون بتماشای‌یکی ازخانه‌های کوی تاکستان گرگانج پایتخت خوارزم میرویم .

این خانه ساختمان یك طبقهٔ نوسازیست واقع در اواسط ضلع‌جنوبی کوی تاکستان که از سه جهت بمنازل اطراف متصل است وجبههٔ جنوبی ودر ورودی آن بخیابان‌سنگفرش محدود می‌باشد .در ورودی خانه ازچوب‌ضخیم منبت کاری که با نقش ونگار برجسته و دوحلقهٔ برنجی ومیخکوبهای متعدد آرایش شده از دور جلب توجه مینماید. وقتی داخل خانه میشویم نخستین چیزی که می‌بینیم‌سرسبزی‌تمام دیوارهای داخلی آنست که باپیچکها و گیاهان چسبندهٔ دیواری پوشیده شده وشاخه‌های یاس و نسترن با گلهای انبوه خود همه جارافرا گرفته‌است .در دالان در ورودی منزل که با چوب بست و معجر

ساخته شده وبشکل سایبانی درآمده طاقچه‌هایی از چوب ساخته‌اند و روی این طاقچه‌ها ازهرطرف سه ردیف گلدانهای گل چیده‌شده‌وتمام این دالان مستور از برگهای سبز گیاه پیچنده است. باین‌ترتیب از مجموعه گلها و پیچکها راهرویی بوجود آمده که در ده قدمی بسه پله‌سنگی منتهی‌میگردد بالای پله‌های‌ایوان‌خشتی کوچکیست که در ورودی داخلی ساختمان‌درانتهای آنست. پس از ورودبراهروی داخلی عمارت بدوقسمت مجزای شرقی وغربی تقسیم می‌شود . در سمت چپ سالن انتظاری وجود دارد که چندین نیمکت‌در اطراف آن گذارده‌اند وبعدازاین‌اتاق حیاط خلوت کوچکی با حوض کم عمق کاشی آسمانی وفوارهٔ باریك‌آب وپس‌ازآن‌سه اتاق دیگرمی‌بینیم که‌آشپزخانه و انبار وآبریز دراین قسمت واقع شده است. در انتهای راهروسالن‌بالنسبه وسیعی با چند ستون سنگی وطاقهای ضربی‌می‌بینیم که به‌حیاط وباغچهٔ‌منزل مشرف است واین سالن قسمتهای غربی و شرقی ساختمان را از یکدیگر مجزا مینماید.در سمت راست راهرو پنج اتاق متصل بیك دیگر وجود دارد و ما اکنون به‌تماشای هریك از آنها میرویم :

سالن انتظار که در سمت چپ راهرو واقعشده باتابلو های زیادی که بدیوار آویخته تزیین شده است .این‌تابلوها عبارتست ازتصاویررنگی‌ونقاشی تشریح بدن انسان ــ تشکیلات عضلات ــ اسکلت ــ قلب و انشعاب شریانهاو سلسه اعصاب ــ مغز و سازمان داخلی‌آن ــ معده وجهاز هضم ــ انشعابات‌رگها در بدن ــ و ازتماشای این‌تابلوها فورا متوجه میشویم که دراین‌منزل‌پزشکی بسر میبرد .

در سمت راست اولین اتاق مخصوص معاینهٔ بیمارانست . دراین اتاق تخت معاینه با دو چهارپایه ویك قفسه و چندین تابلو از مناظرزیبای طبیعت دیده می‌شود . روی تخت معاینه پارچهٔ کتان سفیدی کشیده‌اند وجا رختی دیواری نزدیك تخت بدیوار نصب گردیده است .چند گلدان‌گل کنارپنجره قرار دارد که‌شاخه‌های آن بداخل اتاق وخارج آن که به‌باغچهٔ‌قشنگی‌نگاه میکنند آویخته شده‌است. در اتاق دوم که‌دیوارهای آن باتصاویرانواع گلهاو گیاهان طبی‌تزئین شده قفسه کوتاهی با کتابهای متعدد دیده می‌شود و جلد

این کتابهارا باظرافت و زیبایی تمام ساخته نام کتب را باحروف طلایی روی آنها نوشته‌اند . وقتی این کتابها را باز میکنیم می‌بینیم بخط خوشنویسان با سلیقه نوشته شده و همهٔ آنها طبی و مربوط بخواص گیاهان و داروهـای گوناگون می‌باشد . در وسط این اتاق چهار پایهٔ بزرگ مطبقی دیده‌می‌شود کتابی بزرگ روی آن قرار دارد و وقتی آن را باز کنیم تمام سطح چهارپایه را میگیرد .

کتاب را باز میکنیم . یك اثر نفیس طبی پیش چشم خود میابیم. در صفحات راست آن تصاویر رنگی ودقیقی از گلها و گیاهان و مواد وعناصر مختلف که ازآنها در طب‌ودارو سازی استفاده میشود ونیز اشکال گوناگون گیاهان‌طبی‌اعم از حالت‌بندی‌ـریشه ـ ساقه ـ برك وگل هریك‌نشان‌داده‌شده است . در سمت‌چپ محل‌تولیدوپرورش ـ طرز استفاده‌ازآنها ـموارد استعمال در طب ـ خواص دارویی وتوضیحات مربوط بهر یك‌از مواد وموارد مختلفهٔ بکار بردن آنها ـ میزانونسبت اختلاط دارو وطریقهٔ تهیهٔ‌عصاره وجوشانده‌با توضیحات لازمه بتفصیل شرح داده شده‌وگاهی این توضیحات چندین‌صفحه از کتاب را اشغال نموده است . این کتاب نفیس هنوز ناتمام است ومعلوم میشود نویسندهٔ آن هر روز مدتی ازوقت خود را صرف تکمیل مندرجات‌آن مینماید . مطالب کتاب را فصل‌بفصل وبتدریج‌مینویسد ودر موقع تحریرپشت چهارپایه می‌ایستد وبهمان حال آخرین تحقیقات و اکتشافات ومطالب خود را د صفحات آن منعکس میسازد .

روی جلد کتاب کلمه «قانون» نوشته شده ونویسندهٔ آن این نام را برای اثر گرانبهای خود آنتخاب‌کرده‌است . وقتی بتصاویر متن کتاب‌دقیق میشویم می‌بینیم نقاشی‌زبر دست آنها را باکمال مهارت ترسیم‌نموده بطوریکه حتی عروق و خطوط بسیار باریك برگها وگلها باآب ورنك وبصورت کاملا طبیعی و اصلی گیاه نقاشی شده است.

ازجمله تابلوهای رنگی‌این‌اتاق که‌بدیوار نصب گردیده تصویر رنگی تشریح چشم‌انسان ـ جهازتنفس ـ اجزاء و اعضاء وغضروفهای گوش،حلق، بینی،فکین و دندانها ، ریه، کبد، کلیه و سازمان روده‌هامی‌باشد که‌هریك بطرز جالبی ترسیم و رنك آمیزی شده است . دواتاق دیگر یکی مخصوص

مطالعهٔ پزشك ودیگری خوابگاه اوست .

سکنهٔ این خانه جمعاازسه نفر تشکیل میشود . یکی مستأجراصلی که پزشك جوانی ازمردم بخارا میباشد . دیگری‌زن خدمتکار چهل‌ساله ای‌بنام «مینا» که وظیفهٔ طبخ غذا ونظافت خانه را برعهده‌دارد وسومی‌فرزند۲۲سالهٔ او بنام «مراد» است که وظیفهٔ او خریدمایحتاج‌روزانهٔ منزل‌وخدمات‌سرپایی وهدایت بیماران ومراجعین‌میباشد . این‌مادر وفرزندکه ازاهالی‌حومهٔ‌بخارا میباشند دوخدمتگذارصدیق‌وباوفاهستند که‌درخدمت پزشك‌جوان‌بسرمیبرند .

این پزشك همان جوانیست‌که مااورا دربازارهفتگی شهرهنگام خرید کتاب وبرخورد بادخترك ماهرو دیده‌ایم . این‌مرد همان کسیست که‌تاریخ او را ازعجایب روزگار و نوابغ شرق خواهد شناخت . **این پزشك جوان شیخ‌الرئیس ، حجت‌الحق ، شرف‌الملك ابوعلی‌حسین‌بن‌عبدالله حسن‌بن علی بن سینا بزرگترین دانشمندان شرق ومایهٔ افتخار طب جهانست** . استاد درهمین سن وسال یعنی در۲۴ سالگی درتمام کشور های اسلامی اوائل قرن پنجم مشهور است و استعداد ونبوغ او درطب وفلسفه وحکمت ومنطق و بیان ونجوم وهیئت وموسیقی و کلیهٔ رشته های علوم متداولهٔ عصرزبانزد خاص وعام است . تااین تاریخ این استاد جوان باچند معالجهٔ شگفت‌آور نبوغ ومهارت خودرا درفن پزشکی ثابت نموده ودراوج شهرت‌و افتخار است .

اکنون که این مرد بزرك را شناختیم نظری بسکوی اتاق استراحت وی می‌افکنیم .

روی این‌سکو که‌بحیاط خلوت داخلی منزل مشرف است چهار گلدان بسیار زیبای لاجوردی منقوش محتوی بوته‌های گل «سوری» قراردارد که چشم‌انسان ازتماشای گلهای درشت وغنچه های شاداب آن‌سیرنمیشود .

استاد این گلهارا مخصوصا در چنین مکانی قرار داده که همیشه پیش چشمش باشد . مامیدانیم که چه جریانی محرك او درخریداری این گلها بوده است .

پزشك جوان معمولا هر روز پس‌از سپیده دم برای گردش و هوا خوری سواره بساحل رودآمو دریامیرفت وطلوع آفتاب را درطول این رود

پهناور آرام که مانند ماری عظیم ، بیصدا در بیابان بیکران خوارزم میخزید تماشا میکرد . استفاده از هوای آزاد ، گردش، ورزش ، شستشوی بدن با آب سرد برنامهٔ هر بامداد او بود و هیچگاه این عادت را ترک نمینمود . در ساعاتی از سحرگاه که هنوز بیشتر مردم در خواب بودند آهنگ سم اسب سواری در کوچه‌های گرگانج سکوت بامدادی را بر هم میزد . نگهبانان شهری در این اوقات جوان برومندی را سوار بر اسب طلایی رنگ میدیدند که از گردش صبحانه بازمیگشت. این جوان موزهٔ کوتاهی از پوست سفید باشلوار تنگ کرم رنگ و پستک قهوه‌ای روشن روی پیراهن سفید پوشیده و شال پهنی برنگ زرد لیموئی روی شکم بسته بود . یقهٔ پیراهنش باز و دستکش نازکی با تازیانه باریک در دست داشت. کلاهی از پوست برهٔ خاکستری بر سر می‌گذاشت که از نقطهٔ محاذی گوش تسمهٔ چرمی آنرا از زیر گلو بطرف دیگر متصل مینمود «بوران» اسب کرنگش از نژاد اصیل اسبهای معروف خراسان بود که سوار به آن علاقهٔ فراوان داشت . نام بوران را باینجهت باسبش داده بود که‌مانند گباد و بوران تند وتیز ودر راه‌پیمایی پر قدرت و باحرارت بود . این اسب زیبا وشکیل رنگی قهوه‌ای روشن متمایل بطلایی با یال ودم و کاکل شکری، چهار دست و پا تا نیمی از ساق سفید و نقش‌سفیدی هم‌در طول پیشانی‌تانزدیکی منخرین داشت . اندامی بلندو کشیده، سینه‌ای فراخ، گردنی‌بتناسب دراز وقوسی ، گوشهایی کوچك ونوك‌تیزرو به آسمان ؛ چشمانی درخشان‌داشت و آثار غرور و جوانی وسرمستی دائمی‌دراین حیوان‌شکیل وخوش اندام وزیبادیده میشد. سوار کارجوان اسب محبوب‌خود را دراصطبل‌تمیزی‌نزدیك‌منزلش‌نگاهداری مینمود . این‌اصطبل‌وسیلهٔ‌مردپنجاه ساله‌ای بنام «عمو حیدر» و پسر جوانش«صفدر» که بانگاهداری‌اسبان‌سواری شخصی‌ودریافت مقرری‌ماهیانه‌ازصاحبان آنها‌امرارمعاش‌می‌نمودند‌تحت‌مراقبت قرار داشت . هرروز صبح‌زود معمولا عموحیدر اسب را تیمار کرده‌بازین‌و برك آماده‌مینمودوقتی‌صاحبش‌پیدامیشدبوران‌بایك‌شیههٔ‌بلندوهیجان‌آوروچندین‌غرش کوتاه و مقطع اورا استقبال مینمود . در این هنگام سروگردن را بشکل‌دستهٔ عصای منحنی درمی‌آوردوپی‌درپی باسم دستها زمین‌را میخراشید ومیخروشید

و باغرش‌های کوتاه‌وبی‌تابی مخصوص که معرف علاقهٔ سرشارحیوان بصاحبش بود از پره‌های‌فراخ بینی‌بتندی نفس میکشید . سوار نزدیك میشد ،دهانش را نزدیك صورتش میبرد، او را میبوید و از حالت جستجو وکنجکاوی و بیقراری حیوان معلوم‌میشد که‌انتظار چیزی‌را دارد. دائما بدستها و جیبهای را کبش چشم دوخته‌بود ولحظه‌ای آرام نداشت . سوار دستی به‌پیشانی‌وگردن اسب میکشید و بانوك انگشتان شیار زیر چانه‌اش را میخاراند . با اسبش حرف میزد . حالش را میپرسید . با شوخی و کشیدن گوشهای حیوان چند لحظه سرگرمش می‌نمود و گاهگاه نیز فریبش می‌داد . بوران همچنان در جنبش و بیتابی بودوساکت‌نمیشد. وقتی از طولانی شدن تفریح وشوخی‌سوار به‌خشم می‌آمد باشیههٔ بلندی روی هردو دست بلند می‌شد و هنگامی که فرود می‌آمد باسم دستها زمین را بتندی می‌خراشید و خرویف و شیهه‌های مقطع‌و قرولند را بایکدیگر توأم می‌ساخت. در این هنگام دست سوار بجیبش‌میرفت و چیزی از آن خارج کرده بدهان اسب میگذاشت . بوران‌این رشوهٔ‌روزانه را با ولع مخصوص میربود و می‌خورد . این رشوه معمولا نیمی از یك سیب معطر بود . بعداز انجام این مراسم نشاط انگیز و تماشایی جوان سوار اسبش میشد وبگردش بامدادی میرفت این وضع تقریباً همه روز تجدید و تکرارمی‌شد .

***

می‌دانید که در طبیعت هیچ‌عشق و علاقه‌ای مافوق‌مهر ودلبستگی‌انسان و حیوان وجود ندارد ؟

می‌دانید چه داستانهای هیجان آوری از این محبت پاك و آسمانی در صفحات تاریخ زندگی مردان بزرك و نامی ـ قهرمانان تاریخی ـ پهلوانان داستانهای باستان ـ همینطور بادیه نشینان و بیابانگردان وحتی افراد عادی که دائماً با حیوانات سروکار دارند بیادگار مانده است. این حوادث،این عواطف ،این احساسات ، این خاطرات همیشه یکنواخت نبوده بلکه اشکال گوناگونی داشته وقسمتی ازآنها که ضبط وثبت نشده‌ناچار باگذشت‌روزگار محکوم بفراموشی گردیده ومی‌گردد اما آنچه را که حافظهٔ بشر و اوراق

تاریخ بیاد دارد بحدی دلنشین و هیجان‌آور است که انسان از شنیدنش غرق شعف و نشاط می گردد.

آیا هر گز برای شما پیش آمده است که بحسب تصادف ناظریکی از اینگونه وقایع دل‌انگیز بوده باشید وآیا وقتی بمنازله و معاشقهٔ قهرمانان تاریخ بااسبهای محبوبشان وطرز بدست آوردن آنها برمیخورید یکپارچه شوق و شور و هیجان نمیشوید و این داستانهای شیرین و مسرت بخش را بهترین و دلچسب ترین بخش از سرگذشت نام‌آوران تاریخ نمیدانید؟ آیا می‌دانید کورش بزرك با شیههٔ اسب گرانمایه‌اش برتخت امپراطوری عظیم هخامنشی نشسته وآیا می‌دانید اسکندر مقدونی را «بوسفال» اسب محبوبش چندین بار از مرك حتمی رهانیده وباین ترتیب مسیر تاریخ وسرنوشت‌ملل بزرگی‌تغییریافته‌است ، آیا می‌دانید که اسکندر ـ آن‌فاتح‌بزرك‌درمرگ‌اسبش زار زار گریسته وباقربانی کردن هزاراسیر هندی دوست وفادار ومحبوبش رابا‌انجام تعریفات بسیار مجلل وشاهانه بخاك‌سپرده وبیادگار اودرآسیای مرکزی شهری ساخته و این‌شهر را بنام اسبش نامیده که تا جهان باقیست جاویدان بماند ؟ ماجرای دلچسب رستم دستان جهان پهلوان یا بهتر بگوییم دل‌انگیز ترین بخش‌داستانهای‌فردوسی در بارهٔ «رخش»آیازیباترین اثرشاعر گرانمایهٔ توس نیست ؟وصف «شبدیز» و «گلگون» دو اسب محبوب خسروپرویزوشیرین آیا برجسته‌ترین قسمت ازشاهکارهای نظم استاد نظامی گنجوی نیست؟ آیا فتوحات پارتیهای پرخاشگر وشجاع را جز سرعت سیر ا بیان معروفشان چیز دیگری تضمین نموده است ؟ آیا این قوم دلاورتمام توحات درخشان خود را مدیون اسبانشان نبوده‌اند ؟ شاه عباس بزرك‌صفوی قبل ازسواری اسب‌محبوب خود«قلباش» را میبوسید و پیروزیهای نمایان‌خود را مدیون این حیوان غیرتمند می‌دانست همین پادشاه بوسیله راهزن زبر دستی«غزال» اسب سریع و معروف پادشاه مقتدرعثمانی رااز پایتخت اوربوده از اسلامبول باصفهان آورد وشدیدترین ضربات را بروحیهٔ دشمن مغرور و زورمند خودواردساخت که سالهانقل محافل سیاسی کشورهای‌شرق‌وغرب‌بود.

بگواهی تاریخ هوش و فراست و وفای اسب بصاحبش از ماجرای

حیرت انگیز مردم‌دنیای قدیم بوده وخاطرات دلچسبی از اینگونه ماجراها در صفحات تاریخ ملل و اقوام مختلفهٔ جهان بیادگار مانده است.

آیا در آثار پر مغز «مترلینگ» فیلسوف محقق معروف خوانده‌اید که اسب، دوست وفادار وفداکار بشر بمراتب از اشرف مخلوقات باهوشتر و فهیم‌تر است واگر ما بافکار و احساسات آن حیوان نجیب پی‌نمیبریم‌علت را باید در جهل و ضعف استنباط خود جستجو کنیم . اگر خاطرات مربوط بوفاداری و فداکاری این حیوان باهوش را در طول تاریخ چه‌درجنگهاوچه درزندگی‌عادی جمع‌آوری کنیم می‌دانید چه مجموعهٔ دلچسبی از خدمات‌این حیوان دوست داشتنی نسبت بابناء بشر بدست خواهیم داد ؟ هنوز خاطرهٔ نجات سلطان جلال‌الدین از چنك سواران خون آشام مغول که براثرشهامت و فداکاری اسب معروفش انجام گرفت درصفحات‌تاریخ‌میدرخشد. بزرگترین فاتح جهان رافداکاری یك‌اسب مغلوب نمود واین عقده رادر دل‌اومادام‌العمر باقی گذاشت .

در دوران قدیم اسب گرانبهاترین ار مغانی بود که بدربار شهریاران بزرك ونامدار جهان‌هدیه می‌شد وبرای‌درك محبوبیت این حیوان نجیب‌همین بس که طبق روایات و احادیث مختلفه تنها جانداریست که شایسته‌صعود به آسمانها و حضور در درگاه‌آفریدگار جهان بوده واگربخواهیم‌بنحودیگری درین روایات قضاوت کنیم باز از اهمیت خدمات این حیوان مفید چیزی کاسته نخواهد شد .

وقتی در سرگذشت قهرمانان تاریخی جهان خیره می‌شویم می‌بینیم هریك ماجراهای گوناگونی بااین دوست مطیع و محبوب و خدمتگزاربشر داشته‌اند و حتی در حساسترین لحظات جنگها و مصادمات خونین مدیون فداکاری و هنرنمایی این حیوان اصیل نجیب بوده‌اند و بیشترسرداران‌نامی و فاتحین بزرك باین دوست صدیق مهر ورزیده و به آن دلبستگی خاصی داشته‌اند .

در سرگذشت بوعلی ـ استاد بزرك و نابغهٔما نیزصحنه‌هایی‌ازاین‌عشق و علاقهٔ روحانی دیده‌میشود. استاد نیز مانند نوابغ روزگار باین‌دوست‌وفادار عشق میورزید وهر بامداد مدتی بشوخی و تفریح‌بااسبش سرگرم‌میشد واین

لحظات را شیرین‌ترین اوقات زندگی خود میدانسته است

* * *

در افق اشعهٔ خورشید نیزه میکشید . شهر گرگانج در سکوت مطلق فرو رفته‌بودو تنها گاهگاهی بانگ خروسی این سکوت را درهم‌میشکست.سوار سحر خیز ما سرمست از ورزش و گردش بامدادی بمیدان مسجد جامع رسید شیههٔ اسبش در سراسر میدان طنین افکند . در همین وقت‌پردهٔ گلدار اتاق فوقانی تنها خانهٔ دو طبقه مجاور میدان‌به کنار رفت . چهرهٔ زیبای فرشته‌ای در جامهٔسپید وبلند خواب‌باسینهٔ عریان مرمرین وگیسوان آشفته‌ازپشت‌پرده هویدا گشت . پریرخ بشنیدن شیهه بلند اسب از خواب ناز پریده بود و میخواست ببیند این سوار مزاحم سحرگاهی کیست که آسایش‌اورابرهمزده است. وقتی‌پرده را بکنار زدو سوار راشناخت حالتی شبیه بخشم در چهره‌اش هویدا شد و پس‌از نگاه تندی مانند قرص ماه که پشت ابر پنهان گردد پرده را فرو کشید واز نظر محو شد . سوار که از دیدن این منظرهٔ بدیع یکه خورده بود مکثی کرد . بعد باتبسمی تلخ لبانش را بدندان فشرده عنان برتافت و بسرعت دور شد زیرا میدانست که‌این ماه‌دیگراز پشت ابر نمودار نخواهدشد.

ضربات موزون سم اسب روی سنگفرش میدان در گوشهای آن فرشته که پشت پرده مضطرب وپریشان ایستاده بود میپیچید . دختر جوان احساس یکنوع حرارت و هیجان مجهول درتمام عروق و اعصاب خود مینمود قلبش بشدت می‌تپید موقعی که آهنگ سم اسب محو گشت دختر ماهرخسار روی تختخوابش درازکشید وباخود گفت :

ـ یعنی چه ؟ این‌جوان کیست؟

* * *

آمو دریای‌آرام شکوه و عظمت خاصی داشت.خورشید تدریجاً از افق بالا می‌آمد ،وانوار زرین آفتاب روی امواج معتدل و ملایم آب میلرزید . نسیم روانبخشی درسطح آب وساحل‌میوزید .سکوت عمیقی همه‌جارافرا گرفته بود. گاهگاه مرغک رنگین‌ماهیخواری بزیبایی و نقش ونگار دارکوب با جارو جنجال خود این آرامش را درهم می‌شکست .

پیدرپی از جایی بجایی نقل مکان مینمود و درساحل رودخانه روی آب چرخ میزد . با چشمانی تیز و حریص بنقاطی که‌ماهیان کوچك در جست و خیز بودند خیره‌میشدوناگهان‌بسرعت بادو برق هجوم میبرد.خودرا به آب می‌زد ووقتی‌صیدی‌بمنقار می‌گرفت در ساحل فرود می‌آمد وشکارش‌را میبلعید .

در کنارهٔ چپ رودخانه برفراز پشته‌ای‌سبز وخرم چهار درخت چنار تناور پرشاخ وبرك سایه افکنده منظرهٔ زیبایی بوجود آورده بود که مردم گرگانج این محوطهٔ فرح‌انگیزرا «چاریار» مینامیدند .در ساحل چندین درخت بیدافشان شاخه‌های عمودی خودرا بروی آب آویخته بود ،وسط این بیدستان یك اسکله چوبی باپایه‌های ضخیم در آب پیشرفته بود و در انتهای آن ساختمان چوبی زیبایی باسرپوش تخته‌ای مشرف برودخانه وجود داشت. اندکی دورتر از این بنای چوبی کلبهٔ روستایی دیگری ساخته بودند که دو انبار کوتاه و یك مطبخ در طرفین آن دیده می‌شد . این کلبه محل اقامت سرایدار ونگهبان چاریار بود.

این محوطه و ساختمانهای آن متعلق به‌امیر سهلی وزیر خوارزمشاه بود که درروزهای‌تعطیل مورد استفادهٔ او ومیهمانانش‌قرار می‌گرفت.سرایدار و مستحفظ آنجا یکی‌از خدمتگزاران امیر سهلی بنام یوسف بود که به‌اتفاق همسر و ستاره دختر ۱۲ ساله و سعید پسر ۵ ساله‌اش در آنجا بسر می‌برد.

* * *

شیههٔ اسبی ورود سواری را خبر داد.مرد نگهبان باتفاق فرزندانش از کلبه خارج شدند. هرسه بسوار سلام وخوش‌آمد گفتند .پسرك‌جوان پیش دوید وافسار اسب را از دست سوار گرفت تا اسب را بگرداند . سوار بعد از نوازش یوسف وفرزندانش بطرف اسکله براه افتاد. یوسف و دخترش برای آماده ساختن صبحانه وارد کلبه شدند سوار از پله‌های اسکله‌بالارفت ودر ایوانك چوبی روی نیمکتی که به رودخانه چشم انداز داشت نشست . لحظه‌ای‌بعددخترك‌خردسال صندوقچهٔ سبك وزنی را پیش آوردسوارصندوقچه را گرفت بعد باتبسمی پدرانه دستی برسر دخترك کشید وگفت :

ـ ستاره. دخترم حالت خوبست؟

دخترك باحجب وحیای کودکانه‌ای جواب داد.

ـ بلی قربان. بمرحمت شما خیلی خوبست؟

ـ میدانی چه‌نام قشنگی داری؛ این اسم مادرمنست.

دخترك بالبخندی سربزیر افکنده دور می‌شود.

سوار که باافکار خود درکشمکش است منظرهٔ ملکوتی میدان مسجد جامع را پیش چشم مجسم میکند و باخود میگوید:

ـ آه خداوندا. علت ایـن التهاب درونی چیست؟ آیارابطهٔ بین قلب و چشم وجود دارد؛ سرمنشاءاینهمه اسرارکجاست؟ آیا این نیروی جاذبهٔ مقدس‌را برای دوام هستی‌ابناء بشر آفریده‌ای؟ آنچه مسلمست فرزند آدمی هرگز براز آفرینش و فلسفهٔ خلقت پی نخواهد برد.

لحظه‌ای بعد نغمهٔ جانسوز عود سکوت روحانی آمو دریا را در هم شکسته بود.

فصل پنجم

شفاخانهٔ مامونی

شفاخانه یا درمانگاه «مأمونی» در سراسر خوارزم معروف بود. این موسسهٔ بهداشتی در اواخرقرن چهارم هجری بفرمان امیر مأمون بن‌محمد خوارزمشاه تأسیس شده بود وگروهی از برجسته‌ترین‌پزشکان پایتخت‌موظفاً درآن بمداوای بیماران‌اشتغال داشتند. بفرمان خوارزمشاه نیمی‌ازهزینه‌های این سازمان عام‌المنفعه از خزانهٔ سلطنتی پرداخت میشد و نیم دیگر را با وصول مالیات‌سرانه ازساکنین گرگانج ودرآمدهای حاصله از حق‌الورود کالاهای بازرگانی بپایتخت تأمین مینمودند. علاوه‌براین منابع بتشویق و توصیهٔ وعاظ و پیشوایان روحانی وجمعی از ثروتمندان خیراندیش و مالکین بلاوارث چه در زمان حیات وچه درآخرین لحظات زندگی تمام یابخشی‌از وجوه نقد واملاك ومستغلات خودرابصورت وقف باین سازمان انتقال‌میدادند وهمهٔ این عوایدبنا بوصیت بنیان‌گزارآن بمصرف درمان دردمندانو تسکین آلام آنان بخصوص طبقات مستمند میرسید.باین ترتیب یك‌درمانگاه مجهزو آبرومند در پایتخت خوارزم بوجود آمده بود که در تأمین سلامت عمومی مردم تأثیر فراوانی داشت واین بیمارستان را هم بنام شفاخانهٔ «امیر» وهم «مأمونی» می‌نامیدند.

***

محل شفاخانه در شمالشرقی‌شهر بود. باغ وسیعی بمساحت چهل‌هزار گز مربع باهشت ساختمان یك طبقهٔ مجزا ومستقل قسمتهای مختلفهٔ ایـن

بیمارستان را تشکیل میداد. این باغ بزرك از چهارسمت بافیلپاهای آجری ونردهای چوبی کوتاه محصور بودودر هر ضلع آن دودر آهنی مشبك برای ورود وخروج وجود داشت. سردر بزرك آن که مدخل اصلی شفاخانه بود در قسمت شرقی قرار داشت، دربن نقطه دو پایهٔ قطورباتخته‌سنگهای مرمر سفید وطاق مقرنس ونقشهای برجسته ببلندی چهار گز ساخته بودند که‌در کتیبه‌آن وروی کاشیهای لاجوردی عبارت «شفاخانهٔمامونی» ودرزیر آن سال ۳۷۹ هجری تاریخ بنای شفاخانه دیده میشد که‌بخط زیبای نسخ وباقطعات کاشی معرق ساخته وپرداخته بودند .

ساختمانهای شفاخانه دردو جبههٔ شرقی وغربی باغ بنا شده بودو بین آنها باغچه‌های گل وچمن باوضع دلپذیری احداث نموده بودندبطوریکه تمام پنجره‌های ابنیه وآسایشگاه بیماران به‌باغچه هاو چمنزارها چشم‌انداز داشت و درختان چنار جوان باشاخ وبرك انبوه خود بـرساختمانهـای هردو سمت سایه افکنده بـود درقسمت شمالی باغ که یـك‌سوم‌از مجمـوع‌مساحت شفاخانه راتشکیل میداد درختان چتری نارون وبیدافشان وشمشادهای زینتی کوتاه وبلندوگلهـاوگیاهـان نخبه رابـانظم وترتیب خاصی کـاشته بودند. یك خیابان سراسری بادوردیف شمشادهای بلند بارتفاع یك گز ونیم بـاغ شمالی رابدوبخش تقسیم مینمود وبجز معا بر باریك که‌باغچه‌ها را بهم مربوط میساخت بقیهٔ سطح باغ‌غرق چمن وشبدر ویونجه‌واسپرس معطر وانبوه گلهای رنگارنك بود .

. در سایهٔ درختان نیمکتهای چوبی متعددی برای استراحت بیماران نهاده بودند ودرحواشی باغچه‌ها بین دوخط باریك سنگی آب‌زلالی روان‌بود و این شیارها بازوایای‌قائمه در سراسر محوطهٔ باغ بیکدیگر مربوط‌میشدند جبههٔ شرقی وباغچه‌های متصل به‌آن مخصوص بیماران مرد وقسمت مقابل‌آن به‌بیماران زن اختصاص داشت. این دوبخش بایك خیابان مستقیم و دو ردیف شمشاد های بلند که پیشتر اشاره کردیم از یکدیگـر جدا میشد. تالارهای آسایشگاههای زنانه ومردانه وتخت خوابهای بیماران در آخرین ساختمان یعنی مجاور باغ شمالی شفاخانه قرار داشت .تمام کارکنان وخدمتگزاران

بیمارستان روپوشهای سفید بلند در برداشتند وبامراعات سکوت مطلق‌دررفت و آمد بودند .

محیط شفاخانه راآرامش روحانی فراگرفته بود .

* * *

درتالارمشاورهٔ پزشکی‌شفاخانه‌شش تن‌ازپزشکان‌امراض داخلی‌جراحان و ۱۸ تن‌دانشجویان پزشکی که‌دورهٔ کارآموزی وتجربیات عملی خود راطی مینمودند پیرامون میز مدوری گرد آمده بودند دراین روز قرار بود برای نخستین بار درتاریخ طب آزمایش نوین وعجیبی درموردیکی‌ازبیماران‌عملی شود . روی میز ظرف مشبك فلزی شبیه بقفس پرندگان دیده میشد . قسمت زیرین این دستگاه عبارت ازمخزن آبی بود که‌بایك‌معجر نازك‌فلزی بدوقسمت بزرك‌و کوچك‌تقسیم‌میشدظرفیت‌قسمت‌بزرگتردو برابرونیم‌بخش کوچك بودواین مخزن بارتفاع نیم گز مملوازآب صاف بود.درجدار مخزن چندین‌سیم‌نازك فلزی ازچهار سمت‌بسطح‌آب میپیوست وانتهای آنهادرقسمت فوقانی‌بهم‌متصل میشد.در نقطه اتصال سیمها حلقهٔ مدوری تعبیه‌کرده بودند و باین حلقه میلهٔ آهنی باریکی بطور عمودی نصب شده بودکه قسمت بالای آن باشبکهٔ نازك فلزی شکل سرعصا را داشت واندکی بطرف پایین خمیده بود .

پزشکان ودانشجویان باین‌اسباب باکنجکاوی مینگریستند ولی چیزی ازآن سردرنمی‌آوردند .

یکی از دانشجویان از طبیبی پرسید :

ـ بالاخره استاد این اسباب را بچه منظور ساخته‌اند؟

ـ منهم مثل شما مبهوتم ونمیدانم استاد بزرك‌از این مخزن بچه‌ترتیب برای مداوای بیمار استفاده خواهد کرد.

واقعاً تمام کارها وشیوهٔ معالجات استاد عجیبست . من از این دستگاه اسرارآمیز چیزی دستگیرم نمیشود. بنظر من‌این‌اسباب به‌لوازم کارجادوگران بیشتر شباهت دارد تابه وسیلهٔ معالجهٔ بیماران .

ـ حتی در بساط جادوگران همچنین چیزی یافت نمیشود.

ـ آیا این مخزن راخوداستاد سفارش داده‌اند ؟

— بلی. کاملا طبق دستور ایشان ساخته شده، حتی ظرفیت مخزن ابعاد قطر سیمها و میله‌های آهنی را بهمان اندازه که استاد شخصاً تعیین و ترسیم نموده بودند ساخته‌اند. من نقشهٔ این دستگاه را در دفتر بیمارستان دیدم.

— بنابراین ما امروز ناظر یک صحنه از شعبده بازی و جادوگری خواهیم بود.

درست در این لحظه آهنگ صدای استاد بزرگ بگوش رسید:

— نه دوستان عزیز، جادو وشعبده‌ای در کار نیست.

سرها بطرف گوینده این عبارت برگشت. بوعلی سینا پزشک جوان و اعجوبهٔ عصر بالبخندی مهرآمیز درحالی که انگشتان هردودست را دریکدیگر قفل کرده بود مقابل آنها قرار داشت. بدیدن استاد تمام حضار حالت احترامی بخود گرفتند بوعلی بسلام واحترامات آنان بالبخندی شیرین پاسخ گفت.

آنگاه بطرف ظرف فلزی آمد و گفت:

— امروز در نظر دارم باحضور شما همکاران عزیز تأثیر یکی از نیروهای شگرف طبیعت را در مورد مداوای سستی اعصاب و تشنج عضلات بیماری، مورد آزمایش قرار دهم. همهٔ شما در موارد توفانی وحدوث رعدو برق اشعهٔ فروزان و زودگذری را درفضا دیده‌اید که (برق) نام دارد و با سرعت معروف خود میدرخشد ومحو می‌گردد واین همان نیروییست که ما حد اعلای شتاب را به آن تشبیه می‌کنیم. باید بدانیم که دنیای پیرامون ماپراز اسرار و مجهولات است ودرجهان آفرینش نیروهای ناشناخته بسیاری وجود داردکه اگر فرزند آدمی بنیروی علم ودانش بماهیت آنها پی‌ببرد و این قوارا مهار کند مسلما سعادت ورفاه وآسایش ابناء بشر ببهترین وجهی تأمین خواهد شد ویکی از این نیروهای عجیب همین برق است. اشعهٔ فروزانی که در یک لحظهٔ کوتاه باقدرت سهمگین خود کوههای عظیم را از هم میشکافد و متلاشی میکند، منبع نیروهای وحشتناکی که زلزله وآتشفشانی وتوفانهای مخرب ومنهدم کننده را بوجود می‌آورد، اگر دراختیار انسان قرار گیرد ودر راه آسایش ورفاه اجتماع بشری بکار افتد تمام بیابانهای خشک ولم یزرع و تپه ماهور های بیحد و حساب و شوره زارها وکویرها ومردابها ودشتها و ماهور های بلا استفاده و متروک

زمین را بگلستان تبدیل خواهد نمود وریشهٔ تمام بیماریها و آفات و بلیاتی که امروز گریبانگیر نوع بشر است باپیشرفت علوم واختراعات واکتشافات بالمره خواهد سوخت وبشر دست بکارهایی خواهد زد که امروز حتی تصور آنهم برای شما سرسام آور است.

بهتر است فعلا ازاین مبحث طولانی بگذریم زیرا دراینجا مجالی برای تشریح اینگونه مسائل نداریم وتحقیق ومطالعه در اطراف این موضوعات را بمجالس درس وبحثهای علمی اختصاص دهیم. من آماده‌ام نظریات واستنباطات خودم را دربارهٔ آینده بشرومراحل ترقی وتمدن فرزند آدمی درجلسات محاوره و مناظرهٔ علمی بطور وضوح وبادلایل عقلی تشریح کنم و باثبات برسانم که آنچه میگویم منطبق باموازین علمی وعقلی بوده وصرفا وهم وخیال نیست.

اکنون یکی ازسرهنگان برجستهٔ سپاه خوارزم که موردتوجه وعنایت امیر است درنتیجه سقوط ازاسب وضربهٔ ناگهانی که بسلسله اعصابش وارد شده تقریباً بحال فلج اعصاب وتشنج عضلات درآمده ومن دستور دادم چنین دستگاهی را برای تقویت اعصاب ومداوای او ساخته وآماده کنند تااز نیروی برق برای مداوای او استفاده کنم.

درین هنگام یکی از پزشکان پرسید:

— ممکنست استاد بفرمایند بچه طریق وباچه وسیله‌ای نیروی برق را در اختیار خواهند گرفت؟ آیا این بیمار تا حدوث توفان وبروز رعدو برق باید در حال انتظار بماند؟

استاد از این جمله خندید وسپس گفت:

— نه دوست من، احتیاج بوقوع توفان وبروز رعد وبرق نیست من این نیرو را از جانداری خواهم گرفت.

— متوجه نشدم استاد. فرمودید آنرا از حیوانی جاندار خواهید گرفت؟ بسیار تعجب آور است.

— تعجبی ندارد. از حیوانی خواهم گرفت. در دریای هند ماهی بخصوصی وجود دارد که تازیان آنرا «رعاده» مینامند. این ماهی برای شکار طعمهٔ خود از نیروی برق استفاده میکند وبادفع اشعهٔ مجهولی که طبیعت به او

ارزانی داشته‌طعمهٔ خودرا که از ماهیان کوچکتراست درفاصلهٔ معینی‌ازحرکت باز میدارد وبعد صید میکند. ازاین خاصیت ماهی رعاده باین فکر افتادم‌که همین نیرو رابرای مداوای بیماری تشنج وضعف اعصاب مورد استفاده قرار دهم واز امیر سهلی وزیر معظم دربار که سرپرستی این شفاخانه را هم‌دارند تقاضا کرده بودم دستور فرمایند بهر ترتیب شده تعدادی از این ماهیان را بصورت‌زنده وشناور در ظرف آب از هند بخواهندواینکار هم انجام‌شده‌است. دستگاهی راکه می‌بینید برای جذب نیروی دافعهٔ همین ماهیانست و چنانکه میدانید آهن وبیشتر فلزات وهمچنین آب هادی وجاذب این‌نیروهستند دلیل آنهم بارها آزمایش شده‌ودرموارد بروزرعدوبرق ودرخشیدن‌آذرخش کسانیکه بفلزات تکیه داده یا جزئی ازآنراباخودهمراه داشته‌اند بخصوص سپاهیان که اغلب‌مجهز بحربه‌های فلزی‌هستنددرنتیجهٔ اصابت صاعقه زودترازدیگران معدوم شده‌اند بااین کیفیت اگر تعدادی ماهی رعاده را طبق اصول فنی و علمی درظرف آبی محبوس ومحصور سازیم وظرف هم باسیمها ومیله‌های‌آهنی مجهز گردد قهرا نیروی دافعهٔ ماهیان از آب به فلز منتقل خواهد شد واز همین انتقال نیرو میتوان برای تقویت ضعف اعصاب وتشنج عضلات‌بدن‌انسان استفاده نمود. با این توضیحات آیا تصدیق میکنید که سحر و جادویی در کارنیست؟

حضار بحال اعجاب‌بیکدیگر مینگریستند ووقتی دیدند استاد ابداقصد شوخی و مزاح ندارد ساکت ماندند. استاد بلافاصله مشغول بکار شدوگفت:

ـ اکنون‌شروع‌میکنیم وشما همکاران عزیزبچشم خودناظراین‌آزمایش خواهید بود.

* * *

بدستور استاد بزرك ظرفی محتوی آب وماهیان رعاده را بامخزن‌سر پوشیده کوچکتری بداخل تالار آوردند. پزشکان و دانشجویان که عموماً‌از شاگردان بوعلی بودندبدوراستادنابغهٔ خود حلقه زدند دوتن‌از خدمتگزاران ابتدا ظرف سیمی را از روی میز برداشته بسر زمین نهادند سپس شش ماهی رعاده را که از یکهفته پیش گرسنه نگاه داشته‌بودندباماهی‌دسته‌داری

از ظرف بزرك گرفته یکی بعداز دیگری در ظرف سیمی انداختند ماهیان با سرعت زیادی‌بشناوری وجست وخیزپرداختند شکل این ماهیان مخروطی و بسیار تماشائی بود. سرهاشان بزرك‌ومدور دهانشان فراخ بامقطع مستقیم و دوچشمانشان خیلی نزدیك بهم ودر مجاورت دهان قرار داشت. بدنشان نسبت بسر باریك وکشیده بود ودرطرفین‌بدن چند پره ودوبرجستگی کوچك نزدیك دم داشتند ودرحال تکاپو بسرعت عجیبی تغییر جهت میدادند.

در این هنگام مردی بسن تقریبی چهل سال باجامهٔ بلند سفید درحالی که بیازوان‌دوتن‌ازمستخدمین‌بیمارستان‌تکیه‌داده بود وبزحمت قدم‌برمیداشت وارد شد همراهانش کمك کردند تاروی چهارپایه‌ای روبروی ظرف سیمی نشست. استاد باملاطفت جویای حالش شدوبعد از اینکه اندکی بااوشوخی کرد از وی‌تقاضانمودهردو دستش را روی دستگیرهٔ مشبك فلزی‌بگیرد. سرهنك جوان این دستور را بااندك ناراحتی انجام داد. آنگاه بامر استاد ظرف روپوش‌دار رانزدیك مخزن سیمی آورده محتوی آنرا در منبع کوچك‌ریختند بمحض اینکه ماهیان ریز داخل منبع افتادند یکباره درمخزن مجاورتلاطمی بوجود آمد ماهیان حریص رعاده سخت‌بجنب‌وجوش‌در آمدند بطوریکه تمام مخزن از تلاش وکوشش آنهامیلرزید و بموازات اینحالات هردودست‌سرهنك نیز بتشنج درآمد. ماهیان همچنان در جستجو وفعالیت بودندو میکوشیدند بافشار سر ازمعجر سیمی گذشته به‌طعمه‌های خود برسند. درمقابل‌این‌حملات ماهیان کوچك نیز سعی داشتند خود راازشعاع نیروی جاذبهٔ‌دشمن‌دورسازند وهمهٔ آنها بدورترین نقطه‌وزوایای جدارمخزن کوچك پناه برده‌بودند. چند ماهی خیلی کوچك که غافلگیر شده‌بودند در وسط آب معلق مانده‌وقدرت حرکت نداشتند بیمارکه‌همچنان کف دستها رابدستگیره میفشردبتأثیر نیروی مجهولی باحالت لرزش احساس یکنوع آرامش و تسکین‌نسبی‌درخودمینمود. آثار شعف در چشمانش مشهودبود. قریب پنجدقیقه این‌وضع ادامه داشت‌بعد از اینمدت استادشبکهٔ عمودی مخزن راکه بین‌دومنبع‌حایل بود بالاکشیدو بمحض اتصال دومخزن ماهیان رعاده به طعمه‌های خود هجوم بردند ودریك

چشم برهمزدن تمام ماهیان کوچك را کەدر آب معلق و بیحرکت مـانده بودند بلعیدند .

باین ترتیب جلسهٔ اول مداوای عجیب ونوظهور خاتمه یافت وسرهنك بعد از اینکه چندبار نفس راحت کشید بدون کمك دیگران از جـا برخاست اندکی مچ دستها وانگشتان را حرکت داد.قبل ازآزمایش هیچیك ازانگشتان بفرمان او نبودند ولی اکنون تاحد محسوسی بهبود یافته وبارادهٔ اودرآمده بودند او بـاچشمان حقشناس به بوعلی مینگریست و میخواست استاد را در آغوش گرفته ببوسد ولی استاد مانع شده بالبخندی پرسید:

ـ مثل اینکه حالا کمی بهتر شده‌اید. هنوز این جلسهٔ اول آزمایش بود تایکماه هرهفته دوبار این‌کار را تکرار خواهیم کرد بعدازاین مدت‌یقیناً اثری از رخوت اعصاب درخودتان نخواهید یافت وکاملا سلامت خودتان‌را بدست‌خواهیدآورد .بطوریکه می‌بینید آزمایش ماتیجهٔ کاملا مفیدی‌داده و درآینده این رویه رادربارهٔ بیماران مشابه و تشنجات عصبی وتقویت اعصاب بکار خواهیم برد.

سرهنك باچهرهٔ برافروخته ومسروری گفت :

ـ عجیب است استاد.مثل اینکه تمام‌عروق واعصابم ازبیحسی‌خارج‌شده تا وقتیکه دستهایم بمیلهٔ فلزی اتصال داشت نفوذ جریان مرموزی رادربدنم احساس میکردم اکنون هردو دست وانگشتانم بفرمان درآمده‌اند من قـادر بانجام هیچ‌کاری نبودم .حال اشخاص مفلوج را داشتم آه ... خـدایا .شما مرا از یك بدبختی عظیم نجات دادید .این معجزه است.من‌باید فورا ایـن درمان معجزآسا را بعرض خداوندگار برسانم .

اشك شادی در دیدگان سرهنك میدرخشید. او میخواست مقابل‌پزشك جوان زانو بزند.پاهای ویرا ببوسد امابوعلی مانع شد وبامهرومحبت‌خاصی بازوان سرهنك را گرفته گفت :

ـ دوست من‌آرام باشید. آرام‌باشید. هنوز معالجه نشده‌اید ونبایـد اعصابتان را ناراحت کنید.

ـ استاد بزرك. چەپاداشی میتوانم بشماتقدیم کنم کەارزش‌این‌کرامت را داشته باشد ؟

ـ بهترین پاداش من اینست‌که شما راکاملا تندرست ـ سواربراسب ـ آمادهٔ خدمت سپاهی ببینم .

اکنون از شما تقاضا دارم‌بمنزل برگردید. دستور میدهم‌شمارابا‌تخت روان ببرند .

ـ خیر استاد بزرگوار ،احساس میکنم که میتوانم‌پیاده‌راه بروم‌ببینید ابداً اثری از کوفتگی و بیحسی عضلات در بدنم نمیبینم . منزل ماهم از شفاخانه چندان دور نیست. بکمك عصا راه میروم .

ـ بسیار خوب‌برادر عزیز، مانعی ندارد که آرام وباپای خود بمنزل بروید ولی تاپایان معالجه نباید بکار سنگین وخسته کننده مشغول شوید . فقط استراحت کنید.ازهر عملی‌که اعصاب شما را ناراحت کند بپرهیزید. باید بااشتهای‌تمام غذا بخورید. هرروز صبح درآب نیم‌گرم استحمام کنید. بعد از شستشو دستور بدهید بـه‌آرامی بـدن شما را مالش بدهند .اگـر بتوانید هربامداد درهوای‌لطیف بکمك عصا درباغچهٔ منزلتان کمی راه‌بروید و دستها وپاها رابملایمت‌حرکت‌دهید وباتنفس در هوای آزاد ریه رابفعالیت واداريد. تمام این اعمال برای تجدید قوای بدنی ونرمش عضلات وآرامش اعصاب شما مفید است بیش از این سفارشی ندارم وشما رابخدامیسپارم .

باین ترتیب سرهنك از شفاخانه خارج شددرحالیکه مسرت خاطراو حدو حصری نداشت. مراجعین وخدمتگزاران که هنگام ورود اورا درتخت روان دیده بودند باحیرت بوی مینگریستند .

* * *

تالار آزمایش و تعلیمات پزشکی شفاخانه باتصاویر گوناگون تشریح بدن انسان آراسته شده بود این تالار سالنی بود بابعاد ۶ در ۱۲ گز کەدر یکطرف آن پنج ردیف میز ونیمکت‌یکپارچه دوبدو در امتداد یکدیگر قرار داشت وروی میزها دوات وقلم نی وکاغذ دیده میشد .درسمت‌راست‌تالارروی پایهٔ سنگی کوتاه اسکلت انسانی بحال ایستاده وجود داشت. مقابل نیمکتها برفراز سکویی که بوسیلهٔ دو پله از تالار بلندتر بود میز جلو پوشیدهٔ بلند یا جایگاه مخصوص استاد دیده میشد ودرطرفین آن دونیمکت نهاده‌بودند .

پشت جایگاه استاد دو قفسهٔ چوبی مملو از کتاب قرار داشت. زیر جایگاه میز مدور دیگری بود که سه جمجمهٔ بزرگ و متوسط و کوچک روی آن نهاده بودند و هر یك از این جمجمه‌ها بترتیب متعلق بیك انسان سالمند ـ جوان و کودکی بود.

* * *

دانشجویان پزشکی با روپوشهای بلند سفید و کلاههای کوچك مخصوص کارورزان پزشکی وارد تالار شدند و دو بدو روی نیمکتها قرار گرفتند. پس از لحظه‌ای بوعلی وارد تالار شد. شش تن از پزشکان بیمارستان با او همراه بودند. دانشجویان ازجا برخاستند. استاد باتبسمی مهرآمیز سری فرود آورده یکراست بسمت جایگاه مخصوص رفت وضمن اینکه بحضار اجازهٔ جلوس میداد درس خود را آغاز کرد:

«... باید بدانید که هر فرد انسان دارای طبیعت و مزاج مخصوص بخود میباشد. بین تمام ابناء بشر نمیتوان دو نفر را پیدا کرد که از تمام جهات روحی جسمی ـ فکری و ترکیبات بدنی کاملا شبیه یکدیگر باشند وحتی بطور قطع و یقین چنین امری از محالاتست. بهمین جهت اغلب مشاهده شده است که یك داروی بخصوص در دو نفری که به بیماری واحدی مبتلا هستند تأثیرات متفاوتی مینماید زیرا طبیعت یکی سرد و دیگری گرم است. علاوه براین خصوصیات که از رموز واسرار آفرینش است در آب وهوای پیرامون ما موجودات بسیار کوچکی وجود دارند که باعث بروز یا تشدید بیماریهای خطرناك و اگیر میشوند. بنابر این آب وهوا وخوراکها نقش مهمی در سلامت یا بیماری انسان دارند. در مورد تأثیر اغذیه باید دانست که هریك از خوراکیها ومیوه‌جات بمقتضای ترکیبات خود مواد معینی را به بدن انسان میرسانند که مزاج آدمی به آنها نیاز دارد بنابر این انواع خوراکیها در بیماریهای مختلف بمنزلهٔ داروهای سودبخش یا زیان آور هستند. همچنین از طریق شرب آب آلوده یا استنشاق هوای ناپاك انگلهائی نامرئی بسیار کوچکی بجهاز هضم یا امعاء وجهاز تنفس حمله ور میشوند و وقتی مأمن یا پناهگاهی مناسب بدست آوردند در همانجا نشوو نما مینمایند و موجب بیماریهای سخت و جراحات داخلی بدن میشوند که درمان

آنها را بسیار دشوار میسازد. توصیه میکنم برای تأمین سلامت بدن ورزش را در درجهٔ اول اهمیت قرار دهید زیرا ساده‌ترین راه مبارزه با بیماریها اصولا جلوگیری از بروز آنهاست و پس از آن ـ انتخاب اغذیهٔ سالم و مفید ـ نظافت بدن ولباس ـ حفظ تعادل قوای جسمی ـ آرامش روحی ـ تنظیم برنامهٔ صحیح برای خواب و آسایش ـ استنشاق هوای پاك ولطیف وعاری از دود وبخارات باتلاقها وجالیزها مخصوصاً مزارع کلم ودرختان گردو وانجیر ـ بالاخره انتخاب تفریحات سالم ونشاط انگیز را ارکان اصلی تندرستی ونشاط بدانید در مورد انگلی که جهاز تنفس انسان را برای نشو و نما انتخاب میکند و منجر بجراحت شش میگردد بیماری را میشناسم که لازمست وضع او را برای شما که پزشکان آینده خواهید بود تشریح کنم این بیمار بانوی جوانی بود ...»

درست در همینوقت در ورودی تالار باز شد خدمتگزاری پیش آمد ویکسر بطرف استاد رفته گفت:

ـ قربان ـ بانویی باتفاق همسر وسه فرزندش اجازهٔ ورود و ملاقات شما را میخواهد.

ـ آیا بایشان گفتید که در تالار درس هستم؟

ـ بله قربان بااینوصف اصرار بخصوصی دارند که در همینجا بملاقات شما بیایند بعلاوه دستور خود شماست که مراجعین را حتی درحین درس بپذیریم و مانع ملاقات هیچکس نشویم.

کاملا صحیحست بسیار خوب، حالا که اصرار دارند بفرمایند.

مستخدم بطرف در تالار رفت وآنرا بازکرد. بانویی با نقاب حریر گلی رنك ودرپی او مرد جوانی با سه کودك خردسال بتالار واردشدند در دست بانو وهمراهانش دسته‌های گل سرخ دیده میشد و دنبال آنها دو تن از غلامان باطبق بزرگی آراسته از گلهای شاداب رنگارنك وارد شدند. طبق گل را روی میز استاد نهادند. بانوی جوان وهمراهانش درمقابل تریبون استاد زانو زدند. حضار باکمال تعجب ازجا برخاستند.

استاد بالبخند مسرت بسمت بانوی ناشناس رفت ودر یك قدمی او ایستاد

اندکی در چهرهٔ وی دقیق شد و گفت :

ـ آه خواهرم ، شما همان بیماری نیستید که گفته بودم بکوهستان نیشابور بروید؟ تصادفاً هم‌اکنون بیاد شما افتاده بودم .

ـ چرا استاد . اکنون سالم و تندرست از این سفر باز گشته‌ام باعذرخواهی از این مزاحمت بیموقع آمدم تا از مداوای معجز آسای شما تشکر کنم. شما سلامت از دست رفته‌ام را بمن بازدادید. از یکماه پیش هیچ اثری از بیماری در خود نمیبینم . آه خداوندا ، مثل اینست که هرگز بیمار نبوده‌ام .

ـ بانوی عزیز شفابخش اصلی پروردگار مهربانست. پزشکان وسیله‌ای بیش نیستند و حال بگویید بدانم آیا واقعاً هیچگونه درد و ناراحتی در خـود احساس نمیکنید ؟ چند بار نفس عمیق بکشید ببینم .

بانو چند نفس عمیق کشید، استاد سررا پیش برده بدقت گوش فرا داد. آنگاه بامسرت خاطر گفت :

ـ آیا بامیل ورغبت و بمقدار کافی غذا میخورید ؟

ـ بله استاد. بااشتهای تمام. تقریباً همیشه احساس گرسنگی می‌کنم. ابداً پرهیز ندارم .

ـ بسیار خوشوقتم خواهرم . همین حالت نمودار سلامت کامل شماست هیچ اثری از بیماری در شما نمیبینم .

چندلحظه بعد بانو و همراهانش با دیدگان ملتمس وحقشناس سرمست شادی از تالار خارج شدند .

* * *

وقتی بانو و همراهان رفتند استاد خطـاب به پزشکان و دانشجویـان کرده گفت :

ـ توجه کنید دوستان عزیز این همان بانوییست که میخواستم مـاجرای بیماری اورا شرح بدهم ، بیماری او سل ریوی بود. این مرض بسیار موذی و بیرحم است. هیچیک از پزشکان قدیم ومعاصر بـرای انگـل این مرض درمانی نیافته‌اند . من علاج آنرا درخواص طبی بـرگ گل سرخ یافته‌ام واگر روزی

داروی قاطعی برای این مرض ساخته شود قهراً از گلبرگ همین گیاه خواهد بود. باین بیمار دستور دادم چند ماهی در مناطق آفتاب گیر و کـوهستانی نیشابور که شنیده‌ام هوای سالم ومطبوع دارد استراحت کند غذای اوجزشیر جوشیده سالم و گلشکر نباشد. محیط زندگیش آرام و بـرکنار ازهرگونه ناراحتی عصبی وفکری باشد چون این دستورها بدقت اجرا شد بیمار ازخطر جست. در چهره و دیدگان و امواج صدای او هیچ اثری از این بیماری مهلك نبود، اکنون اطمینان کامل دارم که سلامتش را باز یافته است.

فصل ششم

تجدید دیدار

تاکنون از وضع داخلی خانه دوطبقهٔ کوچك مقابل میدان مسجدجامع اطلاع زیادی نداریم وچون قسمتی از ماجراهای ما با سر گذشت سکنهٔ این خانه ارتباط خواهد داشت ناچار باید ساکنین آنرا معرفی کنیم وبعدببینیم چه حوادثی درآنجا روی خواهد داد :

در این منزل یکی از دبیران در بارخوارزم بنام ابوالفتح نیشابوری بسر میبرد. وی مردی ۴۵ ساله بودودردبیرخانهٔ دربارخوارزمشاه سمت فرمان نگاری داشت وبعلت خوشنویسی ودقت دراین فن بین همکارانش سرشناس بود. اینمرد رااحمد سهلی وزیر مقرب سلطان ابوالعباس از نیشابور بخدمت در خوارزم فراخوانده وبامقرری بالنسبه مکفی تحت نظر سر دبیر بکار گمارده بود ابوالفتح دبیر منسوب بیك خانوادهٔ معروف از خوشنویسان نیشابور بود.

افراد این خانواده اغلب در این رشته بطور موروثی استعداد داشتند و در دربارسلاطین وکتابخانه های معروف درقسمت نسخه برداری از کتب وتذهیب و تزیین آنها بکار اشتغال داشتند وچنانکه در فصل اول این سرگذشت دیدیم یکی از افراد همین خاندان بنام «ابونصر» در دستگاه سلطان محمود غزنوی سمت فرمان نگاری داشته ووی برادر همین ابوالفتح بوده است .

در منزل ابوالفتح خود اووهمسرش خورشید بانووتنهافرزندشان «ناهید» باکنیزی بنام «مروارید» بسر میبردند. وضع داخلی خانه نشان میداد سکنهٔ آن زندگی متوسط وآرامی دارند وباوجودیکه دربساط آنها وسائل تجمل وجود ندارد رویهمرفته درآسایش بسرمیبرند. در طبقهٔ زیرین، مطبخ وانبار واتاق مستخدمه منزل ودر طبقه بالا چهار اتاق وجود داشت که سه اتاق بترتیب متعلق بهپدر ومادر و فرزند وچهارمی برای پذیرایی تعیین شده بودوچنانکه پیشتر نیز اشاره شداتاق دخترجوان درروبش میدان مسجد جامع گرگانج واقع وبتمام میدان چشم انداز داشت .

* * *

از دو روزپیش خورشید بانو همسر ابوالفتح دبیر حالت سستی وسردرد شدیدی در خوداحساس مینمود. اینحالت تدریجاً بهتب ولرزمنتهی گشتوبانو بستری گردید. نزدیکترین پزشکی کهباآنها همسایگی داشت احمد مشتاق یکی از پزشکان سرشناس شهر بود وپس از بستری شدن خورشید بانوکنیزرا بسراغ او فرستادند. طبیب ببالین بیمار آمد و بعداز معاینه نسخه‌ای نوشت و دستورهای چندی مبنی برمراقبت از بیمار داد ورفت اما بههمسر بیمار نگفت کهبانو بکدام بیماری دچار شده است فقط اظهارداشت کهمبتلا بهسرماخوردگی ساده‌ای شده وباید بسترش گرم واتاقش از جریان هوا محفوظ بماندو تا حصول بهبوداستراحت نماید. غذای بیمار راهم تنها شیر گرم بامقداری قندتعیین نمود و بیش از این دستوری نداداما بااین مداوا نه تنها بیماری وتب تخفیف نیافت بلکه ساعت بهساعت بروخامت حال بانوافزوده شدو کار بجایی رسید که خورشیدبانو بحال ضعف وبیحسی در بستر افتادواز شدت درد ورنج حتی قادر بنوشیدن شیرواجرای دستورهای پزشك معالج نبود .

زن بیچاره ازفشاردرد وانسداد مجاری تنفس بیدرپی مینالیدو میسوخت شبها غرق عرق میشدوگاهگاهی هذیان میگفت. سهشبانه روز بااینحال بامرك دست بگریبان بود. پزشك مزبور یکبار دیگر بعیادتش آمد و این دفعه هم جز یکسلسله دلداری ولزوم شکیبایی دربرابر درد بمعالجاتش چیزی نیفزود بیمار در موضع پشت ومجاورت ستون فقرات درد شدیدی را احساس مینمود بطوریکه توانایی جنبیدن وغلتیدن در بستر را ند . سرفه های طولانی ـ

تنگی نفس وخروج خلط قهوه‌ای رنك ازسینه‌اش بایبوست مزاج‌درهم آمیخته پیوسته اورا در فشار درد ورنج جانکاهی قرار داده بود . ناهید که‌مادرش راتاسرحد پرستش دوست میداشت‌برای‌سومین بار در غیاب پدر شخصاً بسراغ احمد مشتاق رفت‌وحال‌بحرانی مادر رابرای پزشك تشریح نموده‌اشگریزان از وی مدد خواست. احمد مشتاق بابیحوصلگی ورنجش بحال اکراه بدیدن بیمار آمد وشربتی باو داد.زن بینوا که درآتش تب‌ودرد مهرهٔ پشت می‌سوخت ومیگداخت بحال تضرع از پزشك معالجش تسکین درد ورفع امتلاء معده و سردرد خودرا خواستار شد. احمد مشتاق نسخهٔ دیگری نوشت و بعد از سفارشهای‌لازم دربارهٔمحفوظ نگاهداشتن بیمار ازجریان هوای‌خارج‌حق‌القدم خود راگرفت و رفت . مراقبین بیمار دستور های اورا بدقت اجرا نمودنداما کمترین تأثیری در تخفیف درد ننمود وهمان عوارض قبلی بقوت خودباقی ماند.خون زیادی‌متوجه‌گونه‌های بیمار شده بود وصورتش یکپارچه آتش وغرق التهاب درونی بنظر می‌آمد. چشمان خورشید بانو مانند دو کاسهٔ پرخون برافروخته بود وبیمار بانگاه ملتمس خودازدخترش‌برای‌تخفیف در دو حرارت سوزان بدنش کمك میخواست ودر حالی کمسرشك نومیدی‌از دیدگانش جاری بود میگفت :

ـ دخترم مثل اینست‌که این پزشك از طبابت سررشته‌ای ندارد.دردمن تخفیف نمی‌یابد. باید فکر دیگری بکنیم .من دارم خفه میشوم . فورا به پدرت خبر بده‌که پزشك دیگری را دعوت کند.فرزند عزیز ، بدادم برس‌که دارم میمیرم .

ناهیدباچشمان گریان‌دستهای‌مادررا میبوسید.موهای‌سروپیشانی گداخته اورا غرق بوسه مینمود ودائماً مادرش را دلداری میداد . پدرش بعلت کار زیاد ناگزیر بود عصرها هم تاپاسی ازشب‌رفته دردبیرخانه مشغول‌انجام‌وظیفه باشد وبحدی غرق کار وفعالیت بود که وقت رسیدگی بحال‌همسرش‌رانداشت

درچنین‌وضعی یکی ازبانوان‌همسایه که‌بامادر ناهید انس‌والفتی‌صمیمانه داشت بدیدار بانو آمد ووقتی اوضاع رابدینگونه‌دیدبه‌ناهیدتوصیه کردکه‌باید بدون فوت وقت بسراغ پدرش‌برود واز او بخواهد که حتماً پزشك جوان بخارایی یعنی ابوعلی سینا را ببالین بیمار بیاورد و افزود که اینمرد

در مداوای بیماران معجزه میکند وخود اوبیماری داشته که نزد بوعلی برده وبااولین نسخه سلامتش را باز یافته است .

دختر جوان بنابه‌توصیهٔ بانوی همسایه نزد پدر رفت وجریان وخامت حال مادرش را اطلاع داد وازوی خواست‌که طبق نظریهٔ بانوی همسایه بهتر است بوعلی سینارا برای عیادت مادرش دعوت‌کند . دختر بخانه بازگشت و هنوز نیمساعت از این ماجرا نگذشته بودکه دبیر باتفاق بوعلی بمنزل وارد شد.ناهید وبانوی همسایه‌که بابیصبری انتظارپزشك جدید راداشتند باستقبال شتافتند. بمحض اینکه بوعلی بسرسرای طبقهٔ فوقانی رسید دختر جوان‌فریاد خفیفی‌کشید ومانند اشخاص برق‌زده در جای خود میخکوب ماند . قلب دخترك بشدت می‌تپید وهمچنان درچهرهٔ پزشك جوان خیره ماند. استاد با تبسمی مهر آمیز سلام گفت.قیافهٔ اودر اینحال شبیه پدری بودکه بدیدار فرزندش آمده‌باشد وچنان جذاب ودوست داشتنی مینمودکه انسان بی‌اختیار فریفتهٔ چهرهٔ شکفته ومسرور او میشد .

استاد بعداز این‌مختصر آشنایی وارد اتاق بیمارشد وبربالین خورشید بانونشست . ابتدا نبض وحالت چشم وچهرهٔ اورا مورد بازدید قرار داد بعد به‌آزمایش طرز تنفس پرداخت . پس‌از چند پرسش‌کوتاه از دختر وبانوی همسایه دستورداد فوراًدرهای اتاق‌را بازکنند تاهوای تمیز وارد شودبدستور استاد وسائل بادکش را آماده نمودند و پزشك جوان نسخه‌ای نوشته بدست ابوالفتح دادکه شخصاً آنراگرفته بیاورد در انتظار بازگشت ابوالفتح استاد دوبار بیماررا بادکش‌کرد وبااجرای این عمل حال بیمار اندکی بهتر شد. تنفس تدریجاً بوضع عادی برمی‌گشت واز شدت درد کاسته میشد . رفته رفته درچهرهٔ بیمار نور امیدی درخشیدن‌گرفت وزن بینوا احساس مینمودکه تمام دردهای او تخفیف می‌یابد . وقتی حال اواجازه صحبت داد بوعلی از وی با خوشرویی احوالپرسی کرد.بانو بادیدگانی که یکدنیا تشکر و حقشناسی ازآن مشهود بود به‌پزشك جوان نگریست و بحال ضعف آمیخته بامسرت و رضایت خاطر گفت :

ـ آه ... خداوندا ... حالم‌کمی بهتر شد. داشتم خفه میشدم .

در اینهنگام ابوالفتح وارد شد ودارو وشربتی همـراه آورد . پزشك کاسه‌ای خوست وداروزا باشربت درهم آمیخته بهمزد بعدمسحوق گیاه‌خشکی رانیز به‌آن افزود وبه‌بیمار خورانید آنگاه مقداری خردل درظرف آب گرم ریخت وبیمار را باآن پاشویه داد وچون پاشویه تمام شدگفت :

ـ از این دقیقه بخواست خداوند حال شمارو به‌بهبود خواهـد رفت ضمناً باید بگویم‌که در نتیجهٔ مداوای غلط و تشخیص نـادرست وضع وخیمی پیش آمده‌بود که بحمدالله بخیر گذشت وزود ازو خامت حال شما جلوگیری شد پزشك معالج بانو چه‌کسی بوده ؟

ـ احمد مشتاق .

ـ عجب . مثل اینست‌که‌این پزشك ابداً اطلاعی ازطب ندارد چه‌تشخیص داد ؟ آیانگفت بیماری بانو چیست ؟

ـ چرا ... میگفت سرما خوردگی ساده‌ای بیش نیست باید بیمار در بستر محفوظ بماند واستراحت‌کند. درهای اتاق‌هم بسته باشد. اما معالجات شما کاملا برخلاف دستورهای این پزشك است .

ـ بایدهم باشد . بیمار شما مبتلا بذات‌الریه سختی شده وتنگی تنفس دردشدید ستون فقرات خروج‌خلط قهوه‌ای رنك ازسینه‌ـ سرفهٔ‌زیاد ـ یبوست مزاج ـ سردرد شدید نشانهٔ این بیماریست . بنظر من بانو بی‌احتیاطی‌کرده واگر اشتباه نکرده باشم باتن عرقدار در جریان هوای سرد قرارگرفته اند آیا اینطور نیست ؟

خورشید بانو بحال تعجب پاسخداد :

ـ کاملا صحیح است . وقتی ازگرمابه بمنزل آمدم هنوز عرق داشتم ودر همانحال لباسم راعوض‌کردم. موقع تعویض لباس‌هم درهای‌اتاق ازشمال وجنوب باز بود . برای اینکه خنك بشوم چند دقیقه لخت شدم وبعد احساس کردم‌که سرمای سختی خورده‌ام .

ـ ولی بانوی عزیز باید دراینگونه مواقع خیلی احتیاط‌کرد . هوای این فصل سرد نیست امابا تن‌عرقدار حتی درگرمای تابستان نباید لخت شد ودرمعرض هوای سرد یاجریان هوا قرارگرفت .

وضع‌شما درآن ساعت درست مانند آهن گداخته‌ای بوده که در آب

سرد فرو برده شود . متأسفانه معالجاتی که پزشك اولیه‌کرده بااین بیماری ارتباطی نداشته واگر خدای نخواسته یکساعت دیگر شما در اتاق دربسته و هوای خشك وخفه‌اینجا باقی میماندید برای شما چنان خطرناك بودکه جز ذات پروردگار هیچ قدرتی نمیتوانست سلامت ازدست رفته‌را بازگرداند.من متحیرم این پزشك چگونه قبل‌از تشخیص قطعی بیمـاری دست بکار مداوا و تجویز داروهای بی‌اثر شده واگر شخصاً ازتعیین نوع بیماری عـاجز بوده چرا باپزشکان دیگر مشاوره و تبـادل نظر نکرده واین رویـه درفن پزشکی جنایت است زیرا چیزی نمانده بودکه براثر همین سهل‌انگاری واشتباه وضع خطرناکی پیش آیدکه جلوگیری از عواقب‌آن امکان ناپذیر شود .

بانوی همسایه گفت :

ـ استاد محترم،وقتی من‌حال بحرانی وسخت بـانورا دیدم فوراً گفتم باید بسراغ شمابیایند . خدا نخواست زن بیگناهی قربانی تـازهٔ این پزشك نمای بی‌اطلاع شود . شماشاید ندانید این شخص چه خانواده‌هائی را براثر این‌قبیل اشتباهات عزادارکرده وازهمین راه صاحب ثروت و مکنت شده‌است مردم این شهر باین پزشك لقب «شیطان یکچشم» داده‌اند. من‌نمیدانم چه‌کسی باین پزشك نمای پرمدعا ولی بی‌اطلاع اجازه نامهٔ طبـابت داده و چه بدبختی گریبانگیر این خانواده شده بودکه چنین طبیب نادانی‌را برای عیادت بیمار خودشان دعوت کردند . اصولا چرا باید اختیار جـان مردم بدست این‌مرد وامثال او باشد ؟

بوعلی سری حرکت‌داد وگفت :

ـ بانوی عزیزدر نظراست از عملیات واقدامات زیـان‌آور اینگونه پزشکان جلوگیری شود . اینکار بزودی انجام خواهدگرفت . فعلاشما باید کاملامراقب حال‌بیمار بـاشید . غذای‌بانو بایدتنها شوربای رقیق وبدون‌نمك باشد. درهای اطاق‌بدون ایجاد جریان‌هوا همیشه بازباشد . هـرروز صبح و عصرباید بادکش بگذارید واینکاررا آنقدرادامه دهیدکه تمام‌آثار دردپشت و پهلوها ازبین‌برود وتنفس بحال‌عادی برگردد . بـرای خروج اخلاط سینه نسخه دیگری مینویسم . این‌دارو شربتی مؤثراست وباید هرروز چهار نوبت به‌بیمار خورانده شود. مدت بیماری قریب ۲۵روز طول خواهدکشید. در۱۵

روز اولیه که دورهٔ بحران آنست باید کاملا از بیمار مراقبت بعمل آورید وچون از این مرحله گذشت خطر مرتفع میگردد و بیمار بخواست خداوند بهبود کامل خواهد یافت. بجز این سفارشی ندارم واگراحتمالا حال بیماردستخوش تغییراتی شد بلافاصله بمن خبر بدهید وهروقت روز یا شب باشد بعیادتش خواهم آمد .

بعد ازاین توصیه‌ها استاد قصد عزیمت نمود. ناهید با یکدنیا حقشناسی به‌پزشك جوان خیره‌شده‌بود. دوقطره‌اشك مانند شبنم بهاری که‌روی گلبرگی بدرخشد دردیدگان‌دختر جوان برق میزد. ازطرز نگاه او تحسین‌وحقشناسی و اعجاب ویکنوع‌احساسی که‌قلم قادر به توصیف‌آن‌نیست مشهودبود .دخترك باشارهٔ پدر باتاق مجاور رفت وبسرعت بازگشت. وقتی خواست چهار سکهٔ زرجعفری رابه‌پزشك تسلیم نماید بوعلی باتبسمی شیرین سری‌جنبانیده گفت:

ـ خواهرم، رسم من نیست که از بیماران دستمزدی بگیرم . من از دربار خوارزمشاه مقرری کافی‌دارم .

ابوالفتح میخواست بااصرار سکه های زر را به استاد بدهد و باین منظور گفت:

ـ استاد بزرگوار، شما سلامت همسرم راباو بازدادید ومازندگی او را مدیون شما هستیم. البته‌این مختصر قابل نیست امااستدعا دارم ماراسرافکنده نفرمایید .

ـ نه دوست من. بهترین پاداش یك پزشك اینست که‌بیمارو کسان او خرسند وشادمان شوند .من اهل تظاهر وتعارف نیستم وبااطمینان خاطر بشما میگویم نه‌تنهاازشما بلکه ازهیچ بیماری مادام که مقرری‌رسمی دریافت‌میکنم واحتیاج ندارم،حق‌القدم ومزد نمی‌پذیرم . من باز هم بعیادت بیمار شما خواهم آمدویقین دارم اگر دستورهای مرا انجام دهیداین عیادت‌پس‌از بهبود حال بانو خواهد بود زیرا نیازی به‌تجویز داروهای دیگر نخواهیم داشت .

ـ ولی استاد محترم .اگر این تقدیمی ناچیز را قبول نفرمایید مارا شرمسار وسرافکنده خواهید، فرمود.

ـ چرا دوست من؟ بچه‌علت شمامنفعل میشوید؟ هریك از افرادجامعه نسبت بهمنوعان خود تکالیفی برعهده دارند که باید انجام دهند. حرفهٔمن اینست که مرهمی بردلهای رنجور بگذارم. این‌یك وظیفه وجدانیست و از نخستین روزی‌که این شغل را انتخاب‌کردم هدفم جز این نبوده و بعداً نیز رویه‌ای غیر ازاین نخواهم داشت. من نمیخواهم ازاینراه درصدد تحصیل‌مال وکسب درآمد برآیم. من‌مایل نیستم عصارهٔ جان مردم را وسیلهٔ ارتزاق خودم قرار دهم. البته معمولا به‌پزشکان حق‌العلاج‌مختصری میپردازند اما این مزد نباید بصورت تحمیل وتعدی‌یااخاذی درآید ومن چنانکه گفتم‌چون بدرهم ودینار حق‌العلاج نیاز ندارم ومقرری رسمی هم دریافت میکنم لذااز قبول هدیهٔ شما عذر میخواهم‌.من میدانم درهمین شهر بسیارندکسانیکه‌حرفهٔ پزشکی‌راوسیلهٔ گرد آوردن ثروت‌ومکنت قرارداده‌اندومتاسفانه بیشترملاکین وصاحبان مستغلات گرگانج‌ازطبقهٔ‌پزشکان‌تشکیل میشود ولی برای‌پزشکان حقیقی هیچ ننگی برتر وبزرگتر ازاین نیست که‌باتوقعات بیجا ونارواشیرهٔ جان بیماران وبیمارداران رابمکند. من میدانم ومی‌بینم بسیاری از پزشکان امروزی از وظیفهٔ اصلی ومقدس خود منحرف شده‌اند و به تجارت وصرافی و خرید وفروش املاك مشغولند ودر معنی حرفهٔ پزشکی را وسیلهٔاندوختن زر و سیم وحفظ موقعیت ونفوذ قرار داده‌اند‌به نظایر اینموضوع چندین بار دیگر برخورده‌ام ولی انجمن پادشاهی باین رویهٔ خلاف حق‌وانسانیت خاتمه خواهد داد واین‌افراد بی‌وجدان وحریص رااز ادامهٔ تعدی بحقوق و مال‌و جان مردم باز خواهد داشت. باوجودی که میدانم باین ترتیب یکعده‌دشمنان سرسخت ومارهای زخمی‌رابرعلیه خودمان خواهیم برانگیخت‌بمقتضای‌مصالح عمومی وبنام حفظ‌جان مردم اینشهر ناگزیریم سروسامانی باین کاربدهیم‌و شمامطمئن‌باشید این وضع قابل دوام نیست وچنانکه گفتم جامعهٔ‌پزشکان‌این شهر از مداخله عناصر ناصالح وسوداگر تصفیه خواهد شد .

ابوالفتح که تحت تاثیر سخنان استاد قرار گرفته‌بود در تائیدبیانات او گفت :

ـ کاملا بجاست . بطوریکه اطلاع دارم یکعده از پزشکان اینشهر از

وظیفهٔ اصلی خود منحرف شده‌اند وبکسب و تجارت و سوداگری اشتغال دارند. همین احمد مشتاق درظرف مدت کوتاهی قریب چهل باب خانه ودکان وکاروانسرا خریده وحاضر نیست دیناری ازحق العلاج خود را به بیماران مصیبت زده تخفیف دهد وبنده شرم دارم عرض کنم که دستمزد عیادت بیمار ما را چهار برابر معمول مطالبه کرده وگرفته است.

ـ بله... برای قطع همین دستهای حریص وطماعست که جریان بعرض شاه رسیده وتجدید نظر درادامهٔ کارپزشکان بزودی بمرحلهٔ اجرادرخواهد آمد.

ـ ولی استاد، اینها درمحافل مختلفهٔ شهر نفوذ وتسلط عجیبی دارند و یقین است برای حفظ موقعیت و منافع خود ازهیچ دسیسه وتشبثی دریغ نخواهند کرد. بعلاوه اینگروه باپشت هم اندازی وتبلیغات شیطانی همیشه حوادث را بنفع خودشان تغییر میدهندوتاکنون چندین بار نظیر این تصمیمات گرفته شده اما بعلت توطئهٔ گوناگون اینعده بی‌نتیجه مانده است.

ـ اما این بار انجمن پادشاهی دست ازگریبان آنها برنخواهدداشت و به‌توطئه‌هاودسائس آنان وقعی نخواهدگذاشت. خود خوارزمشاه هم بمعایب این کار پی‌برده واز فجایع اینگروه آگاهست.

باین ترتیب بوعلی باانبساط خاطر منزل دبیر راترك گفت‌ودر دنبال خود شعف ومسرت‌وصف ناپذیری باقی گذاشت. این‌بار دوشیزهٔ‌جوان برخلاف دفعات گذشته بادیدگانی‌حقشناس وتبسمی ملیح که یکدنیالطف‌وزیبایی‌داشت اورا بدرقه مینمود.

* * *

پس از رفتن استاد دختر زیبا دستخوش انقلاب روحی خاصی گردید. قیافهٔ جذاب پزشك جوان باچهرهٔ متبسم ومؤدب و عبارتی که بالحن قاطع و نافذ ادا نموده بود مقابل دیدگانش نقش میبست ومهارت استاد را درتغییر وضع فوری وبهبود حال‌مادرش دردل میستود وبه‌چنین‌پزشك ورزیده‌وماهری آفرین میگفت. در عین حال‌احساس مینمود آتش نامحسوسی دردرونش‌زبانه کشیده وتار وپود وجودش را در لهیب خود میسوزاند. برای نخستین بار

استنباط مینمود که یکنوع اضطراب‌توأم با اشتیاق‌و کشش مجهول‌تمام‌ارکان وجودش رابلرزه درآورده واعصابش آماج اشعهٔ مرموزی قرارگرفته است..

این اشعه جز «عشق» چیزی نبود.

ناهید بادیدگانی که‌دوقطره اشك. صافتر وزلالتر ازژاله های بهاری درآنها میدرخشید مجاور پنجره مقابل گلدانهای گل محبوب خود بزانو درآمد. کف دستها را رویهم برسکوی پنجره‌نهاد وسر بروی‌دستها گذارده گفت:

ـ خدای من... این چه آتش ناگهانیست که در دلم افروخته‌ای؟!

فصل هفتم

انجمن پادشاهی

انجمن دانشوران خوارزمشاه هرماه یکبار تشکیل جلسه می‌داد. امیر ابوالعباس مأمونی پادشاه خوارزم در تمام جلسات شخصاً ریاست افتخاری را برعهده میگرفت. درین مجالس تمام‌مسائل‌علمی باآخرین تحقیقات‌وتحولاتی که‌دررشته‌های گوناگون علوم پدیده‌آمده بود ونظریات جدیددانشمندان‌ضمن مناظره وسخنرانی‌های اعضاء انجمن‌مورد بحث قرار میگرفت. برنامهٔ‌جلسات معمولا باگزارش دبیر انجمن وقرائت مسائلی که‌در دستور قرارداشت آغاز میشد ومتعاقب آن هریك از دانشمندان حاضر عقاید خودرا در بارهٔ موضوع مورد بحث باطلاع انجمن میرسانیدند. معمولا مطالبی که درجلسات انجمن مطرح میگردید عبارت بود ازتازه‌ترین تحقیقات فلسفی ـ ریاضی ـ پزشکی هیئت ونجوم ـ بحث دربارهٔ کتب وآثار جدیدالتالیف ادبی وفنی و هـر گونه اکتشافات واختراعات جدید ونیز پاسخ دادن بسئوالات کسانیکه در داخل‌و خارج کشور در مسائل مختلفه علوم بمشکلاتی برخورده وموضوع‌راازانجمن پادشاهی خوارزم مورد استفسار قرار داده‌بودند. دراین جلسات بنابه‌پیشنهاد رئیس سنی یکی ازاعضای انجمن که در فن و رشتهٔ بخصوصی‌بیش‌از دیگران مطالعه وتبحر داشت مأمور تصنیف کتابی میشد و بایـن ترتیب مسابقهٔ‌دائمی

برای خدمت بعلم وفرهنك عمومی ادامه داشت.

برای انتخاب و پذیرش اعضاء جدید که بمعرفی‌پیشنهاد یکی‌ازاعضای انجمن ضروری بودوکسانیکه‌باین‌افتخارنائل می‌آمدندبایدقبلاأثر برجسته‌ای از خود ارائه مینمودند وضمناً برای اثبات نظریه و دفاع ازاثرتقدیمی خود بتمام ایرادات وسئوالات اعضای انجمن پاسخ شایسته داده و در معنی صحت نظریهٔ علمی خود رابثبوت میرسانیدند.

در صورت قبول وتصویب انجمن علمی پادشاهی چنین فردی به‌عضویت رسمی قبول میشد ونخستین امتیاز او فرمانی بودکه بنام وی ازطرف دربـار صادر و ابلاغ میگردید. بموجب این‌فرمان‌مقرری ماهانه برای ذینفع معین میشد ودارندهٔ این‌فرمان علامت مخصوص انجمن‌را درمواقع رسمی‌وتشریفاتی بسینه نصب مینمود.

علامت انجمن پادشاهی عبارت ازنقش مدوری بقطر یك گره بودواین نشان دارای زمینهٔ آبی آسمانی ازمخمل بودکه‌حاشیهٔ آن‌بانوار باریك زرـ دوزی شده ودرقاعدهٔ این دایره کتابی ازوسط باز شده وبطور افقی‌قرار گرفته بوده‌پشت کتاب شکل خورشید نقش گردیده بود که‌اشعهٔ‌آن بصورت‌تیغه‌های باریك منظمی بمحیط دایره منتهی میشد واین تیغه‌ها سه قسمت از سطح‌دایره را فرامیگرفت. علاوه براین نشان اعضاء انجمن پادشاهی دارای حمایلی از ابریشم سبز رنك بامنگوله‌های ریز قرمز بودند که‌آنرادرسمت‌چپ‌سینه‌روی موضع قلب می‌آویختند. این حمایل بشکل مثلث بودکه رأس آن در زیر نشان انجمن قرار داشت وقاعده‌اش زیر آخرین دندهٔ چپ واقع میشد و تمام آن قریب چهارگره بود. تنها حمایل ریاست عالیه انجمن در قسمت وسط‌مثلث دارای علامت کبوتری بحال پرواز بودکه شاخهٔ گلی در منقار داشت.

این نقش را با ابـریشم سفید در زمینهٔ ارغوانی که‌اختصاص بریاست انجمن‌داشت میدوختند.

نشان وحمایل انجمن درجشنهای رسمی ومواقع تشریفاتی بسینهٔ‌اعضاء انجمن نصب وآویخته میشد وبرای دارندگان آن ارزش واحترامات خاصی قائل بودند. علاوه بر مقرری ماهانه و اعطاء مسکن واسب سواری که‌همـه برعهدهٔ خزانه‌داربود در اعیاد رسمی اینگروه بلافاصله بعد از وزیران قرار

میگرفتندوبجز این امتیازات طبق دستور خوارزمشاه درمواردلزوم‌هزینه‌های مسافرت ومصارف متفرقه و پذیرایی‌ها ومیهمانیها و تهیهٔ لوازم کار برای تحقیقات‌علمی و گردآوردن کتب نایاب مایحتاج دانشمندان نیزازاعتبارات در بارتأمین میگردید وبرای اینگونه مخارج اجازهٔ مخصوص وزیر دربار یا هرمقام دیگری ضرورت نداشت بلکه نظار ومباشرین دربار همیشه در اختیار اعضاء انجمن بودند وبمحض مراجعه بدون هرگونه پرسشی نیازمندیهای آنانرامرتفع مینمودند .

* * *

سلطان ابوالعباس مأمونی خوارزمشاه در صدر تالارانجمن برکرسی ریاست نشسته بود. در پلهٔ پائین‌تر از مقرریاست انجمن ، کرسی نایب‌رئیس یعنی احمد سهلی وزیر خوارزمشاه قرار داشت. اعضای انجمن که‌پنج‌نفر بودند روی کرسیهای خود که بطور نیم دایره روبروی سلطان واقع شده‌بود نشسته ومقابل آنها میزی هلالی دیده میشد که چندین جلد کتاب ومقداری کاغذ وقلمدان وتعدادی قلم‌برابر هریك روی میز قرار داشت.درطرفین‌احمد سهلی دونفر ازدبیران‌پشت‌میز نشسته بودند که‌یکی‌ازآنان‌ابوالفتح‌نیشابوری بود مقابل درهای ورودی وخروجی تالار انجمن چهارتن ازخدمتگزاران‌با لباس مخصوص نوار دوزی منتظر فرمان بودند.دراین تالار همه چیز ساده و بدون پیرایش بود.پشت سرشاه پردهٔ بلندی برنك طلایی آویخته بود و نشان مخصوص انجمن باقطع بزرگتر در قسمت بالای آن دیده می‌شد .نقش کبوتر سفید باشاخهٔ گل در قسمت زیرین نشان روی پرده گلدوزی‌شده‌بود و بجز این علائم هیچگونه نقش‌و نگاری در سراسر تالار وجود نداشت.

اعضای برجستهٔ انجمن پادشاهی پنج تن بودند :

۱ ـ ابوالخیر نصرانی «خمار» فیلسوف منطقی وپزشك نامی که‌ریاست سنی جلسات را داشت .

۲ ـ ابوالریحان‌بیرونی ـ بزرگترین دانشمند عصر در هیئت ونجوم و ریاضیات .

۳ ـ ابونصر عراق ـ ریاضی‌دان‌وحکیم مشهور .

۴ ـ ابوسهل عیسی بن‌یحیی مسیحی گرگانی‌پزشك ودانشمندعالیمقام

۵ ـ ابوعلی حسین بن‌عبدالله سینا ـ پزشك ودانشمند مشهور .

این دانشمندان هریك در رشته‌های مختلف علوم دارای‌آثار و تألیفات گرانبهایی بودند وصیت شهرت آنان سراسر کشورهای اسلامی را تا مصر و آندلس فراگرفته بود. کهنسالترین آنان‌استادابوالخیر نصرانی درین‌هنگام بیش از ۷۵ سال داشت ومورد احترام همه بود وجوانترین‌دانشمندان‌ابوعلی سینا در سی وچهارمین مرحلهٔ عمر بسر میبرد.

* * *

سلطان باکوبیدن چوبدستی زرکوب بروی میز رسمیت جلسه را اعلام داشت وگفت :

ـ دوستان عزیز موضوع بحث ومشاورهٔ امروزما کتابخانهٔ در بار است بطوریکه آقایان میدانندایں مسالهٔ شایان توجه زیاد است وباید کتب وآثار منحصر بفرد وگرانبها رااز هرنقطه که بتوانیم بدست آوریم و درکتابخانهٔ سلطنتی جمع‌کنیم تابرای تحقیق ومطالعه دردسترس دانش پژوهان‌قرار گیرد منظور اصلی ازاین اقدام آنست که مااز مراجعه بکتابخانه‌های نیشابوروری و اصفهان وغزنین وبغداد وسایر کتابخانه‌ها بی‌نیاز شویم .در حال حاضر تعدادی کتاب وتألیفات علمی وفنی در رشته‌های مختلف نزد اشخاص و کتاب خانه‌های خصوصی موجوداست که میتوان آنها راازداخل وکشورهای‌همسایه خریداری نمود ویابامانت گرفت وپس‌ازنسخه برداری مسترد داشت.برای این منظور آنچه اعتبار لازم باشد بیدریغ دراختیار انجمن قرار میدهیم اما آقایان که در کلیهٔ رشته‌های علوم احاطه وتسلط دارند قبلا باید این کتب‌را انتخاب کنند.درین باب بنمایندگان سیاسی خودمان درکشورهای همسایه دستورهای مقتضی‌ومؤکد داده‌ایم وچندین فقره گزارش مربوط بهمین‌موضوع رسیده که اکنون مشغول خلاصه کردن آنها هستند ودرجلسهٔ آینده باطلاع آقایان خواهدرسیدکه نمایندگان‌ماچه کتاب‌هایی رافهرست‌داده‌اند.ازطرفی بطوریکه همهٔ‌آقایان اطلاع دارند در بارهای ری‌واصفهان وگرگان بخصوص غزنین رقابت سختی باماداررند وبوسیلهٔ حکام وکارگزاران خود این آثاررا

از گوشه و کنار جمع آوری میکنند ودر معنی یکنوع مسابقه‌ای برای بدست آوردن تازه‌ترین وارزنده‌ترین آثار علمی بوجود آمده وباعث افتخار واعتبار ما خواهد بود که هرچه بیشتر وبهتر ازاینگونه تألیفات وترجمه‌های کتب قدیمی را در گرگانج متمرکز کنیم وبجای اینکه ما از دربارهای سلاطین همسایه کتب گرانبهای علمی را عاریه بگیریم آنها بما محتاج باشند درعین حال یکعده از دبیران وخوشنویسان ونسخه برداران وصحافان و نقاشان چیره دست و ماهر را در گرگانج گرد آورده‌ایم تا برای تکمیل کتابخانه از وجودشان استفاده کنیم وباین ترتیب گنجینه‌ای فراهم آوریم که دردربار هیچیك ازسلاطین و فرمانروایان ممالك اسلامی نظیر آن یافت نشود وبنا بوعده‌ای که آقایان داده‌اند هریك تازه‌ترین تألیفات وتحقیقات خودشانرا باید بدبیرخانهٔ دربار تسلیم فرمایند که بعد از تهیهٔ نسخهٔ نفیس وتذهیب وتزیین آنها را بکتابخانهٔ دربار بسپاریم واز گزند حوادث محفوظ داریم. برای اینکار پاداش کافی هم منظور داشته‌ایم که بمؤلف ومصنف بهترین وبرجسته‌ترین آثار داده خواهد شد. حال نظر آقایان دراینباره چیست وچه راهنمایی در اجرای این تصمیم به نظرشان میرسد؟ میل دارم عقیدهٔ آقایان را در اینموضوع بدانم.

نخستین کسی که اجازه صحبت خواست ابوالریحان بیرونی بود. وی با تحصیل اجازه از ریاست انجمن وموافقت استاد ابوالخیر چنین گفت:

تصمیم خداوندگاری بـرای تکمیل کتابخانهٔ نفیس گرگانج باعث سرافرازی ما وعظمت دربار شهریار است. درین عصر کسانیکه زندگی خودرا وقف خدمت بدانش وفرهنك عمومی مینمایند دردرجهٔ اول این انتظار را دارند که ازهمه حیث مورد پشتیبانی سلاطین دانشمند و دانشدوست و گوهر شناس قرار گیرند تا بتوانند دو سایهٔ امنیت ورفاه باکمال آزادی نتیجهٔ مطالعات علمی خودرا تقدیم جامعهٔ بشری بنمایند. چاکر که یکی ازکوچکترین خدمتگزاران جامعه علم ودانش هستم افتخار دارم که امروز قسمت اول ازکتابی را که نتیجه سالها مطالعه وتحقیقاتم میباشد بهآستان مبارك تقدیم نمایم.

درین هنگام استاد بیرونی کتابی را از روی میز برداشت وبحضور سلطان برده دو دستی تقدیم کرد.

خوارزمشاه بامسرت خاطر کتاب را گرفت وپس از ملاحظهٔ چندصفحه از آن باحمد سهلی گفت:

– این کتاب را باید بدقت ببینم. بعداز مطالعهٔ من بدهید نسخهٔ بسیار خوش خطی بـا تذهیب وتجلید زیبا ازآن تهیه کنند که بکتابخانهٔ سلطنتی سپرده شود. ضمناً خلاصه‌ای ازفصول ومندرجات کتاب را باید بدهید بنویسند تا بکتابخانه‌های بزرك خبر تألیف آنرا بدهیم.

احمد سهلی که همچنان بپا خاسته واوامر سلطان را گوش میداد تعظیمی کرده کتاب را از سلطان گرفت وبجای خود نشست. سلطان رو به ابوالریحان کرد وگفت:

– چه مدت برای تألیف این کتاب زحمت کشیده‌اید؟

– بطوریکه ملاحظه فرمودید این کتاب در علم هیئت بحث میکند وقریب دوسالست که مشغول تألیف آن هستم واین تازه یك سوم از کتاب مفصلیست که دردست تألیف دارم.

– گرچه هنوزدرباره اهمیت این تألیف نمیتوانم اظهارنظر کنم امایقین دارم اثری نفیس بوجود آورده‌اید.

استاد ابوالخیر اجازهٔ صحبت خواست و برخاسته گفت:

– خداوندگار بهتر میداند که چاکر وهمکاران ارجمندم برای آثار و تألیفات تقدیمی بحضور مبارك توقع دستمزد و پاداشی نداریم واین وظیفه را تنها برای خشنودی خاطر شهریار وخدمت بهپیشرفت دانش واجر معنوی آن برعهده گرفته‌ایم. اعضای این انجمن بلطف وعنایت پروردگار ومراحم خاصهٔ شهریار بمال دنیا نظر ونیازی ندارند وبخلاف بدعهدی وپیمان شکنی دیگران که دوسال پیش بدترین نمونهٔ آنرا درباره شاعر وحکیم بزرگوار توس دیدیم وشنیدیم بحمدالله تمام موجبات رفاه وآسایش ما فراهم است و اگر شهریار بزرگوار این حقایق را حمل بچاپلوسی نمیفرمایند میخواهم آشکارا بگویم درین علو همت وعظمت روحی شما شهریار دانشدوست امروز تنها ومنحصربفرد هستید. باشد که تاریخ نام شمارا بنیکی وبزرگی یاد کند. در عین حال باعذرخواهی

از پیشگاه مبارک عرض میکنم که بطورکلی معنویات ومسائلی راکه باعلم ودانش ارتباط دارند اصولا بامادیات و زروسیم و گوهر نمیتوان مقایسه ومعامله یا تقویم نمود وبزرگترین اجر خدمتگزاران علم وفرهنگ آنست که اززحماتشان سودی عاید جامعهٔ بشری گردد لاغیر. هیچیك از ما ازتألیف و تصنیف آثار علمی قصد تجارت واندوختن زر وسیم وسوداگری نداریم وتنها موضوعی که برای ماواجد کمال اهمیت است آزادی عقیده وبیان حقایق درمسائل علمیست ودر این موردتصورمیکنم تمام همکاران بزرگوارم باچاکر متفق‌الرأی باشند. نکتهٔ بسیار قابل توجه اینست که بایدبه‌افکار وآراء خدمتگزاران علم ودانش از هرصنف وهرطبقه وپیرو هرعقیده ومسلك وآیینی که هستنداحترام‌قائل‌شد وملاحظات سیاسی وعزل ونصب این وآن را نباید درتعیین سرنوشت وارزش آثار علمی مداخله داد. ملاحظه بفرمائید ـ هیچ تعدی وجنایتی برتر ازاین وجود دارد که حاصل ونتیجهٔ سی‌سال زحمت مردی حکیم وشاعری گرانمایه قربانی هوس پادشاهی قرارگیرد؟ آن مرد فرزانهٔ توس کهاکنون آواره و در بدر است مگرچه گناهی مرتکب شده بودکه‌در نتیجهٔ انفصال‌وزیر معرف‌خود مغضوب در بار غزنین واقعشده است؟ مردی تمام جوانی خود رابرای‌زنده‌کردن قومی‌وکشوری‌صرف کرد واثری فناناپذیر بوجود آوردواکنون‌بجرم اینکه وزیری معزول ومغضوب واقع‌شده بسعایت یکمشت عناصر حسودوفرومایه از زحمات خود نتیجهٔ معکوس گرفته وبایأس ونومیدی دربدرومتواریست.

منظور از این توضیحات آنست که چنین وضعی خدای‌ناخواسته‌دردربارهای دیگر تجدید وتکرار نشود زیرا دراینصورت فاتحهٔ علم ودانش رابایدیکباره خواند ودیگر نمیتوان انتظار داشت دانشمندی موی سیاهش را درراه خدمت بدانش سپید کند وبجای پاداش کیفر ببیند وبطور قطع چنین وضعی دردربار شهریاربزرگوار خوارزم پیش نخواهد آمد زیرا هم شما قدر ومنزلت خدمتگزاران ملت و مردم را میشناسید و هم بخوبی میدانید که نسل‌فردا و صفحات تاریخ ننك وملعنت‌رانثار چنین شهریاران بدعهد وپیمان‌شکن‌خواهد نمود. من ازپیشگاه مقدس شما عذر میخواهم که باین صراحت وبی‌پردگی حقایق رابعرض میرسانم‌واضحتر عرض کنم تنها لطف وعنایت‌مخصوص‌شهریار

است که مرا تشویق نموده باین گستاخی عقیدهٔ خود را اظهار بدارم.

سلطان که سربزیر افکنده ودر فکرفرو رفته بود باحالت‌تأثر گفت:

ـ استاد عزیزمن تمام این مطالب راتایید میکنم‌وبرای اطمینان‌خاطر شما یکبار دیگر میگویم:

در دربار ما ازاین پیمان‌شکنیهابهیچوجه نظیری نخواهید یافت. ما حاضریم باوجود تمام اشکالات سیاسی حکیم بزرگ توس‌رادرخوارزم‌مانندیك میهمان‌عالیقدرو گرانمایه بپذیریم‌وباکمال اشتیاق‌وافتخارچنین‌شاعرارجمندی را بعضویت این انجمن‌قبول کنیم و بعواقب و نتایج این اقدام وکشمکشی هم که بین ما ودربار غزنین بوجود خواهد آمد ابداً اعتنایی نداریم زیرادرحق اینمرد بزرگ اجحاف عظیمی‌شده واین تعدی باید بهر قیمت که هست‌جبران شود. من هیچ چیز رااز گروه دانشمندان وخدمتگزاران علم و دانش دریغ ندارم وتمام قدرت وگنجینه های در بارخوارزم را باختیار انجمن پادشاهی میگذارم و اگر برای شما امکان پذیر است از حکیم بزرگوار توس دعوت کنید که به گرگانج قدم رنجه کند تا او را روی دیدگان خودمان جای دهیم وشاید موجبات اصلاح وحل اختلاف موجوده‌بین او و سلطان غزنین را فراهم آوریم. تردیدی نیست که‌شهریار غزنین ازکرده پشیمان خواهدشدو موجباتی‌فراهم‌خواهد آمدکـه‌تلافی رنجش حکیم توس بشود و چه بهتر که این مشکل بدست ماوبکمك شما حل شود. مطلب دیگر اینست که‌باتحبیب و دعوت فردوسی دربار ماماًمن وپناهگاهی برای دانشمندان سراسر کشورهای اسلامی معرفی خواهد شد وطبیعیست که بااین سیاست توجه‌ارباب‌فضل‌ودانش به گرگانج جلب خواهد گشت وبعید نیست حتی از دورترین نقاط فضلاء و شعراء وبزرگان علم وادب بخوارزم روی آورند و باین ترتیب گرگانج را بصورت دارالعلمی‌مصون وممتاز درآوریم.

بهر تقدیر بارها گفتم وباز میگویم دردربار مااز حق ناشناسی‌وتضییع حقوق کوچکترین‌خدمتگزاروحتی‌غلامان‌خبری‌نیست چه رسدبگروه‌دانشمندان که احترام واعتبارمابوجود آنان بستگی دارد وشماشاید در کلیهٔ مواردشاهد صحت این‌مدعا بوده‌اید. ما باکمال عدالت وبی‌نظری نسبت بتمام اموروشئون کشور داوری‌میکنیم. آنچه راکه‌درخیر وصلاح‌کشور باشد باصوابدیدوتأیید پاکترین قضات ومشاوره باخیر خواهان جامعه انجام میدهیم‌زیراما درواقع

امین وخدمتگزار مردم هستیم ومقام وموقعیتی راکه خداوند بما اعطاءفرموده جز در راه بسط‌عدل‌وامن‌وحفظ‌حقوق فردفرد مردم این سرزمین‌مورداستفاده قرار نخواهیم داد .

راجع به‌آزادی فکر وعقیده نیز آقایان شخصاً مسئول حق وباطل و یا صحت وسقم عقاید ونظریات علمی خودشان هستند . شما وظیفه هدایت‌جامعه بشری را برعهده دارید . نه‌کسی کاری بکیش وآئین واعتقادات مذهبی شما دارد ونه‌عزل ونصب این وآن در سرنوشت ارباب علم ودانش‌کمترین‌تأثیری دارد . بالاخره در یك عبارت کوتاه وخلاصه میگویم :

آنچه شما بخواهید خواستهٔ منست.

درین هنگام رئیس تشریفات در بار واردشد ومستقیماً بحضور شاه‌رفت طوماری راتقدیم سلطان نمود وبحال نجوی چیزی زیر گوش‌شاه گفت. سلطان سری جنبانیده سپس طومار راباز کرد ونظری‌سطحی به‌آن افکندآنگاه‌خطاب باعضای‌انجمن گفت:

ـ دوستان عزیز امرلازمی‌پیش‌آمده وباید درشورای عالی کشورشرکت کنم. چون درین جلسه وزیر در بارهم‌حضورخواهد داشت وازطرفی‌علاقه‌دارم شخصاً در جلسهٔ بعدی انجمن حضور داشته باشم لذا خواهش دارم موافقت فرمایید جلسهٔ آینده رابعصر امروز موکول کنیم .

حضارموافقت‌خود را بعرض سلطان رسانیدند. شاه ازجابرخاست‌وضمن اینکه باسر از اعضای انجمن تودیع مینمود از تالار خارج شد واحمد سهلی نیز در دنبال امیر براه افتاد .

فصل هشتم

تعهد خوارزمشاه

مقارن ساعت پنج عصر انجمن پادشاهی باحضور خوارزمشاه‌و احمد ـ سهلی وکلیهٔ اعضای انجمن تشکیل یافت . بعداز رسمی‌شدن جلسه ابوعلی‌ـ سینا باکسب اجازه از ریاست انجمن و موافقت استاد ابوالخیر برخاست وچنین گفت :

ـ شهریار دانش پرور خوارزم بخوبی آگاهند که‌شرط اصلی اشتغال بحرفهٔ پزشکی داشتن تخصص ومطالعهٔ کامل وتجربیات لازمه درین‌رشته‌است.

خوارزمشاه سخن بوعلی‌راقطع کردو درحالی که تبسمی زیرلبانش‌دیده میشد گفت :

ـ ولازمهٔ‌مطالعات وتجربیات‌عمیق هم داشتن‌سن کافیست. اینطور نیست؟

ـ بوعلی که متوجه کنایهٔ‌لطیف سلطان دربارهٔ خود شده بود بلافاصله جواب داد :

ـ جز در موارد استثنائی که بسیار نادر است .

استاد ابوالخیر در تعقیب اظهار بوعلی گفت :

ـ شهریار بزرگوار باید مطمئن باشند که‌وجود اینجوان دانشمند از مواردِاستثنائی خلقت است . همهٔ ماقبول‌داریم‌که خداوند استعدادوهوش وحافظه وجوهری مافوق ظرفیت مغز ابناء بشر باین‌مرد عجیب ارزانی

داشته است.

بوعلی سری باحترام فرود آورده گفت:

ـ استاد عزیز بااین تحسین مبالغه آمیز شرمسارم‌نفرمائید من شایستهٔ چنین تمجیدی نیستم.

ـ هستی فرزند. هستی. فضل و دانش‌ـهوش خارق‌العادهٔ تو در این ـ سن وسال از عجایب کارهای آفرینش است. بهترین نمونهٔ نبوغ تو دوفقره مداوای عجیب اخیر است که درشفاخانه‌انجام شده.

ابوسهل طبیب در تایید اظهارات ابوالخیر گفت:

ـ من بااعتماد کامل میگویم تازه این‌تعریف‌استاد دوشان تست. توباعث افتخار جامعهٔ پزشکی هستی ومن‌که‌ابوسهل طبیب هستم بااطمینان کامل باین حقیقت اعتراف دارم وتمام دانشمندان این عصر در برابر مقام بلند علمی و دانش ومهارت تو درفن پزشکی بلکه در تمام علوم سر تعظیم فرودمی‌آ ورند ضمن تایید اعضای انجمن بوعلی کرنشی کرد و گفت:

ـ باعرض امتنان از اینهمه بزرگواری اجازه میخواهم مطلب‌مهمی‌را بعرض برسانم.

سطان گفت:

ـ بفرمایید. منظورم شوخی بود. من به‌تمام مطالبی که استادان گفتند اعتراف دارم.

بوعلی سری فرود آورد وادامه داد:

ـ میخواستم‌بعرض‌برسانم افرادی که تنها ازنظر مادی باین‌حرفهٔ‌مقدس اشتغال میورزند خطرناکترین دشمنان جامعه محسوب میشوند.اینگروه‌ابتدا باتهیهٔ یك اجازه‌نامهٔ پزشکی اختیارجان ومال مردم را بدست میگیرند وبعد بعناوین‌گوناگون‌بخصوص ارعاب بیماران دردمندوپریشان‌سوءاستفاده‌واخاذی میکنند وبطوریکه می‌بینیم‌متأسفانه در این شهرعده‌ای بدون داشتن استحقاق وصلاحیت وهرگونه اطلاعات علمی و طبی، این رشته راوسیلهٔ گرد آوردن سیم وزر وفراهم ساختن ملك‌ومال قرارداده‌اندکمااینکه چندروزپیش‌بموردی برخوردم‌که‌اگریکساعت‌تأخیرمیشدموجودی‌براثرجهل‌وعدم‌اطلاع‌پزشك‌معالج

تلف شده بود. بنابراین بسیار بموقع خواهدبودکه تجدیدنظری در صلاحیت پزشکان این‌شهر برای ادامهٔ‌کارشان بشود وافراد شیادی‌که بخلاف حق باین حرفهٔ مقدس اشتغال دارند از طبابت ممنوع گردند. اگراین پیشنهاد مورد توجه وتایید انجمن قرارگیرد ممکنست هیأتی متشکل ازپزشکان آزموده و مورد اعتماد باین موضوع رسیدگی کند تا دست شیادان وطراران از اینکار کوتاه شود واز اتلاف نفوس بیگناه که اغلب قربانی نادانی این سوداگران پزشك‌نما هستند جلوگیری بعمل‌آید.

درمورد تهیه وتقدیم‌آثار علمی، چاکر بانهایت افتخار بعرض میرسانم که مجموعهٔ مفصلی درطب در دست تألیف دارم که قسمت اول‌آن خاتمه یافته واکنون به‌پیشگاه مبارك‌تقدیم‌میگردد. نام‌این‌کتاب‌که باکمال‌دقت وآخرین تحقیقات تألیف‌شده «قانون» است. درین مجموعه‌که جمعا ازپنج‌کتاب‌تشکیل میشود تمام مسائل ومطالب مربوطه بطب را مورد بحث وتشریح قرارداده‌ام. کتاب اول مربوطست بتعریف علم‌طب وتشریح مفصل بدن انسان ـ کتاب دوم تعریف انواع داروها وعناصریست‌که داروهای طبی‌ازآنها استخراج میشود و درین بخش ۷۸۵ نوع نباتات‌وگیاهان دارویی وموارد استعمال‌آنها درداروـ سازی موردبحث قرار گرفته است. درکتاب سوم‌کلیهٔ بیماریهای بومی‌خوارزم باعلائم وآثار وعواقب‌آنها دربدن‌انسان تشریح‌شده ـ کتاب چهارم مربوطست به‌تمام بیماریهای شناخته شده تا عصر حاضر و کتاب پنجم راجع بداروسازی وترکیب داروها و خواص‌آنها میباشد. تنها توضیحی‌که دربارهٔ این مجموعه میتوانم بعرض برسانم اینست‌که پس‌از تکمیل وانتشار «قانون» تمام زحمات پزشکان جهت تشخیص بیماریها وموارد استفاده ازگیاهان دارویی وفن‌داروـ سازی از بین میرود و در معنی مجموعهٔ کاملی متضمن تشریح علائم و آثار بیماریها و راه مداوای هریك باختیار پزشکان قرار میگیرد که ازکلیهٔ‌کتب و آثارطبی قبلی بی‌نیاز میشوند وقضاوت دربارهٔ ارزش این خدمت را بصفحات باوفای تاریخ وحقشناسی ابناء بشر واگذار میکنیم. بجزاین اثر پنج تألیف دیگر دررشته‌های مختلف علوم‌نظری‌وهیئت آماده شده‌که اکنون‌تقدیم‌مینمایم.

دراینوقت بوعلی بطرف سلطان رفت وشش جلد کتاب تقدیم نمود و گفت:

– این قسمت اول ازکتاب «قانون» است. این کتاب هم «حکمت شرق» نام دارد. کتاب سوم را «اخلاق» نامیده‌ام. کتاب چهارم «مبانی علم موسیقی» است. کتاب پنجم «التدارك» است که درمورد اغذیه وخواص ومضارآنهاست. کتاب ششم «اجرام سماوی» نامیده شده است.

سلطان بااعجاب وتحسین به بوعلی خیره شده بود ووقتی سخنانش بپایان رسید نگاه سطحی بکتب تقدیمی وی افکند و گفت :

– مگر شما در شبانه‌روز چند ساعت کار میکنید ؟ مثل اینست که ابداً خواب وآسایش ندارید .

– برای خواب وآسایش دوساعت درشبانه روز کافیست و وقتی انسان غرق مطالعه وتفکر در تألیف آثارعلمی میشود دیگر معنی راحت وآسایش را نمیداند و گذشت زمان هم محسوس نیست. ممکنست همهٔ کسانیکه مشغول مطالعات علمی میشوند اینطور نباشند ولی چاکر از دوران کودکی و آغازکار باین طرز کار خو گرفته‌ام .

سلطان باحیرت گفت :

– عجیب است. واقعاً حیرت‌آور است، شما براستی عجیب‌ترین مردی هستید که من درتمام عمر دیده‌ام .

بوعلی سری فرودآورده گفت :

– دنبالهٔ عرایض چاکر را استاد بزرگوار ابوسهل ادامه خواهند داد

آنگاه بوعلی باقدمهای شمرده بطرف کرسی خود رفت و نشست.

ابوسهل پزشك پس ازکرنش بشاه و اخذ اجازه از استاد ابوالخیر چنین گفت :

– شهریارا ، هدف بسیار عالی ومقدس شما درخدمت بعلم ودانش موجب افتخار خاندان سلطنتی مأمونی خواهدبود. دراجرای امرشهریار نظرچاکر اینست که هیأتی رانیزمأمور فرمایند ازکتب وآثار برجستهٔ علمی که بزبانهای یونانی، سریانی، هندی وغیره دراطراف واکناف ونزداشخاص ونیز کتابخانه‌های خصوصی وجوددارد نسخه‌برداری ومفیدترین آنها رابه پارسی یاتازی ترجمه کنندو

اینگونه کتب نایاب رادر دسترس همگان قراردهند وبهتر است که انجام اینکار تحت نظر استاد بزرگ ابوالخیر انجام پذیردکه خود از مترجمان زبردست هستند وبهمه زبان خارجی احاطه وتسلط کامل دارند . چاکر تمام نظریات شهریار رادر توسعه وتکمیل کتابخانهٔ سلطنتی وتشویق دانشوران را بتألیف وتصنیف کتب وآثار برجسته تحسین وتأییدمیکنم ومعتقدم که این مجاهدات باعث تمجید واعجاب آیندگان خواهد بود. آنچه مایهٔ خشنودی وامیدوار اینست که معمولا فرمانروایان وسلاطین باموركشور و مسائل سیاسی ونظامی چنان مشغولند که ترویج دانش وفرهنك برای آنهایادر درجات دوم و سوم اهمیت است ویامتأسفانه اغلب به آن اعتنایی ندارند وتمام همشان مصروف جنك وتصرف سرزمین‌های تازه وتعرض بهمسایگان وبالاخره لشکرکشی و خونریزیست. امامتیاز بزرگ شهریار خوارزم بردیگران اینست که حمایت ازگروه دانشمندان ورواج علم وخدمت بفرهنك عمومی را درراس کلیهٔ امور قرار داده‌اند وبه آن توجه وعنایت مخصوص دارند ومسلماً این روش درهمهٔ کشورهای اسلامی بی‌نظیر است واختصاص بدربار دانش دوست خوارزم دارد. درحال حاضر چشم تمام محافل علمی ودانشجویان کشورهای دور ونزدیك و دربارهای مقتدر به گرگانج دوخته شده ودرمعنی شماحافظ میراث عظیم علمی سامانیان هستید ونه تنها این گنج شایگان را از دستبرد حوادث حراست و نگاهبانی میفرمائید بلکه باتمام وسائل وامکانات درتوسعه وتکمیل آن از هیچ اقدامی دریغ ندارید . چاکر اکنون بانهایت افتخار آخرین اثرم راکه در بارهٔ بیماری موحش «وبا» تألیف کرده‌ام به آستان مبارك تقدیم مینمایم .

بعداز این اظهارات ابوسهل بطرف سلطان رفت وکتابرا تقدیم نمود سلطان کتاب را گرفت ووقتی اولین صفحهٔ آنرا بازکرد گفت :

– بهبه .. چه خط زیبایی. واقعاً استاد شمادر خوش‌خطی بیداد کرده‌اید ومن شما رابداشتن چنین هنری تبریك میگویم . آخرین وبای اخیر تلفات سنگینی بمردم خراسان وخوارزم وارد آورده وبی‌اندازه مایل بودم درباره چگونگی تولید وتوسعه وراه جلوگیری ازخطر آن کتاب جامعی در دسترس پزشکان وقاطبهٔ مردم قرارگیرد که در مواقع شیوع این بیماری دهشتناك تا

سرحد امکان ازمخاطرات آن واتلاف نفوس جلوگیری شود و اکنون می‌بینم که‌شما این آرزوی مرا برآورده‌اید آیا دراین کتاب به‌تفصیل دربارهٔ طرز بروز وپیشگیری واقدامات بهداشتی جهت مبارزه بااین‌مرض بحث‌شده است؟

ــ بلی قربان . تمام‌مطالب مربوطه بطرز تولید وراه پیشگیری توسعهٔ آن‌بدقت تمام تشریح شده وتصور میکنم هیچ نکته‌ای فروگذار نشده‌باشد .

ــ بسیارخوب نسخهٔ اصل بعنوان بهترین یادگار شما درکتابخانهٔ سلطنتی محفوظ خواهد ماند ودستور میدهیم فهرست مندرجات آنرا باطلاع کتابخانه‌های معتبر خارج ازکشور نیزبرسانند واگر مایل بودند نسخه‌های مذهب ومزین دیگری ازآن برای شهریاران کشورهای اسلامی تهیه کنند . آیااستاد مطلب دیگری دارند ؟

ــ بلی‌شهریار ، عرایض بنده دنبالهٔ بحث مهمیست که دوست وهمکار ارجمندم ابوعلی سینافبلا بعرض رسانیده‌اند .

ــ دربارهٔ رسیدگی بصلاحیت پزشکان خوارزم؟ بسیار خوب بفرمایید .

ابوسهل بطرف کرسی خود رفت ومقابل آن‌ایستاد وچنین گفت :

ــ این‌موضوع شایان‌کمال توجه واهمیت است . کسانیکه باجان مردم سروکار دارند باید ازبین عناصر شریف وبا وجدان وبی‌طمع انتخاب شوند زیرابطوریکه شهریاربزرگوار استحضار دارندهرخبط وزیانی قابل‌جبرانست بجزاشتباه در پزشکی‌که بهیچ قیمتی جبران آن میسر نیست . کسانیکه که بطبابت اشتغال میورزند نباید باین حرفه جنبهٔ سودجویی وانتفاعی بدهند و ازاین‌راه تحصیل ثروت ومکنت نمایند . یك‌پزشك واقعی و شرافتمند نه‌تنها باعتبار واحترام سوگندی‌که درپایان تحصیل یادمیکند بلکه بحکم وجدان و مقام روحانی این حرفهٔ‌مقدس باید بدون انتظار پاداش مالی یاتحمیل وفشار به‌بیماران ، مراجعین را ازهر صنف ودسته‌ای کـه هستند مانند عزیزترین کسان خود مداوانمایند وبیمار هرچه فقیرتر ومستمندتر بـاشد اجر معنوی پزشك معالجش عظیم‌تر وموجب خشنودی ذات پروردگار خواهد بود وبنظر چاکر اینست‌که پرداخت هرگونه دستمزد و حق العلاجی به‌پزشکان ، باید بمیل‌بیمار وکسان او وبقدر مقدرت بیماران باشد لاغیر . درفن پزشکی یك

اصل مسلم وتغییر ناپذیر وجود دارد وآن اینست که وقتی بمداوای بیماری بخصوص میپردازیم چنانچه مرض دیگری بیماررا تهدید نماید همزمان بـا درمان بیماری اولیه‌باید عارضه یاانگل مهاجم ثانوی‌راهم ازبین ببریم‌وگرنه زحمات پزشك معالج بی‌نتیجه خواهدماند زیرا مرض وانگل دوم بیمار را مورد هجوم قرار داده ازبین خواهدبرد وباعتبار این قانون مسلم است کـه عرض میکنم یك‌پزشك نباید دردی از بیماررا درمان‌کند ودرعین حال او را به‌بیماری دیگری مبتلاسازد . واضحتر بعرض میرسانم وقتی بیمار رنجیده‌ای رااز مرض جسمانی نجات میدهیم دوراز شرافت و وجدانست کـه اورا بـا توقعات بیمورد ودریافت دستمزد گزاف‌که معمولا بانصاف پزشك بستگی دارد دچار خسارت مالی واندوه ناشی‌از آن بنماییم .

بنده اطلاع دارم درهمین شهر بیمارانی یافت میشوندکه براثر مداوای خود وکسان یافرزندانشان ازهستی ساقط شده وبافروش لوازم و ضروریـات زندگی مزدهای کلان وبی‌تناسبی به‌پزشکان معالج خود پرداخته ودرموارد عدیده‌حتی باتحمل تمام خسارات مالی، بیمارشان راهـم ازدست داده واز دو جهت سوگوار شده‌اند .

سلطان باحرکت سربیانات ابوسهل‌را تأییدنمود . دراینموقع احمـد سهلی وزیر دربار گفت :

ــ ولی‌استاد . این اشخاص پزشك واقعی نیستند بلکه سوداگرانی در جامهٔ پزشکانند وهمان‌کسانی هستندکه استاد بزرك «رازی» دربارهٔ آنهاگفته «پزشکان‌بیمایه ومقلد که‌هدفشان گرد آوردن‌مال ومکیدن‌عصارهٔ‌جان بیمارانست آدمکشانی بیش نیستند . »

وبهمین علت‌هم باید ازجامهٔ‌پزشکان طردشوند زیرا اینگروه مایهٔ ننك اجتماع وبدنامی عموم پزشکان واقعی هستندواکنون میخواهم نتیجه بگیرم و ازپیشگاه شهریار تقاضا کنم که رأی ممتازخود رادر بارهٔ‌تصفیهٔ جامعهٔ پزشکان خوارزم ازعناصرفاقد صلاحیت وناباب ابلاغ فرمایند. ضمناً باستحضار شهریار وانجمن محترم دانشوران میرسانم‌که استاد ابوالخیر مجموعهٔ نفیسی دربارهٔ آزمایش اطباء فراهم آورده‌اندکه بهترین راهنما وبرنامهٔ اجرای‌این تصمیم است. درمعنی بمقتضای مصالح‌عمومی وبرای‌خاتمه دادن‌باعمال خلاف وجدان

وانصاف یکمده ازپزشك نمایان بیرحم و بی‌عاطفه وطماعما باید همان اقدامی را بعمل آوریم که ۸۵ سال پیش در بغداد صورت گرفته است .

سلطان پرسید :

ـ منظور شما کدام اقدام است ؟

ـ هشتاد وپنجسال پیش ازاین دردار الخلافهٔ بغدادنظیر همین اوضاعی که‌اکنون در گرگانج مشاهده میشود وجود داشته وتعدیات گروه پزشکان به‌جایی‌رسید که دستگاه خلافت دست به‌تصفیهٔ جامعهٔ‌پزشکی ازعناصر ناباب زد. بامرخلیفهٔ وقت یکی‌از پزشکان معروف بغداد بنام«سنان ثابت» تمام پزشکان شهرراموردآزمایش پزشکی قرارداد وعدهٔ‌زیادی ازآنانرا ازادامهٔ کارممنوع ومحروم ساخت .

ـ باپیشنهاد شما کاملا موافقت دارم . من‌قبلا بطور خلاصه خبر تألیف کتاب راهنمای آزمایش پزشکان‌را ازخود استاد ابوالخیر شنیده‌ام و اکنون که‌این مجموعه بپایان رسیده بایدترتیب اجرای آنرانیز داد ومعتقدم هیأتی متشکل ازپزشکان مورد اعتماد دراینکار نظارت‌کنند وانتظار دارم در جلسهٔ آینده انجمن تمام مقدمات کارفراهم شودکه بدون تـأخیر به‌آزمایش کلیـهٔ پزشکان گرگانج وبعداً سراسر خوارزم بپردازیم . برنامهٔ اقدامات را خود آقایان تحت سرپرستی استاد ابوالخیر تنظیم خواهند نمود ودر مرحلهٔ اول باید پزشکانی راکه حسن شهرت ندارند تاتشکیل جلسه رسمی آزمایش از کار ممنوع ساخت . آیاآقایان موافقند ؟

انجمن باتفاق آراءنظر سلطان راتأیید نمود،پس ابوسهل سری فرود آورده گفت :

ـ ازبذل توجه شهریار درین امرمهم‌که بخیر وصلاح قـاطبهٔ مردم و کشور است سپاسگزارم. اکنون نکتهٔ‌بسیار مهم‌دیگری باقی مانده‌که لازمست بعرض مبارك برسد وآن‌نداشتن تأمین اعضای انجمن پادشاهیست . چـاکر اطلاع دارم‌که برای انحلال این‌انجمن دسائس وتوطئه‌هایی در خارج وداخل کشور جریان دارد . میخواستم بدانـم آیا حضرت سلطان ازاین اقـدامات استحضار دارندیانه؟ قبل‌ازتشکیل این‌جلسه‌درخارج باهمکاران بزرگوارم‌درین باب مشاوره وتبادل نظرشده وهمهٔ‌آقایان بچاکر مأموریت دادندکه درهمین

جلسه وضع موجود راتشریح کنم وبعرض برسانم که ادامهٔ فعالیت این انجمن درصورتی مقدور خواهد بودکه باین توطئه‌های مرموز ومحرمانه خاتمه‌داده شود واصل آزادی افکار وعقاید اعضاء انجمن پادشاهی محفوظ وموردحمایت شهریار باشد وتحریکات سیاسی بیگانگان‌که مسلماً کیفیت آن‌برخداوندگار پوشیده نیست نتواند اساس این معونیت رامتزلزل سازد .

سلطان ابوالعباس‌که بفکرفرو رفته بود درینموقع هردو دست را به پیشانی‌کشید بعد سر برداشت وباجملات شمرده گفت :

ـ ادامه بدهید استاد . هرمطلبی دارید بفرمایید .

ابوسهل ادامه داد :

ـ بعدازرفتار خلاف جوانمردی دوسال پیش‌که در بار غزنین با شاعر گرانمایهٔ توس نموده اکنون همـان صیاد درصدد بدام افکندن شکارهای تازه برآمده واصرار دارد گروه دیگری را هم‌بچنان سرنوشتی‌دچارسازد. تاکنون دوفقره نامه بعنوان چاکر وبوعلی از غزنین رسیده‌که ضمن آنها وعده‌های طلایی داده شده اما حضرت سلطان بخوبی میدانند کـه این مواعیـد صرفاً بمنظور فریب واغفال چاکران‌طراحی‌شده وخلاف‌حقیقت‌است . البته ما باین نامه‌هاکه درمبداء عنوان «فرمان» وجنبهٔ امر واجبار دارد پاسخهـای مقتضی داده‌ایم ولی عمال دربار غزنین بیکار ننشسته‌اند وازتعقیب فکرخود منصرف نیستند . گاهی‌از راه نوازش وتحسین وزمانی ازطریق ارعاب وارد مذاکره میشوند . مارا ازخشم دربار غزنین برحذر میدارند و پی‌درپی بسفر غزنین تشویق میکنند‌اما این‌اقدامات ابداً‌تزلزلی دراراده‌ٔ ماایجاد نمیکند. بهرحال چاکر و بوعلی بصورت قطعی دعوت دربار غزنین را با ذکر شواهد ومدارك محکم و مستدل رد کرده‌ایم وجداً معتقدیم‌که خدمت بعلم و دانش نباید تابع نوسانهای سیاسی وتصمیم واراده‌ٔاشخاص وقهر وغضب واختلاف عقایدوآراءاین وآن وسعایت اطرافیان یك پادشاه باشد .

درینوقت کلیهٔ اعضای انجمن بیانات ابوسهل را تایید نمودند و متفقا گفتند :

ـ صحیحست . کاملا صحیحست .

سلطان درپاسخ ابوسهل ازجا برخاست وحضار نیز ازشاه متابعت نمودند.

آنگاه سلطان باکلمات شمرده وقاطعی چنین گفت :

ـ آقایان محترم بارها گفتم وباز برای آخرین مرتبه تکرار میکنم آزادی افکار وعقاید وهمچنین مصونیت جانی ومالی شما ازهمه لحاظ محفوظ وتأمین است ومن شخصاً بقید قول قطعی این مصونیت را تضمین میکنم. درمورد دسائس وتشبثات دیگران هم باید آشکارا بگویم مادام که من دراین کشور حکومت میکنم این اقدامات بهیچوجه اثر نخواهد داشت وبرای شما بااین تعهد صریح جای هیچگونه نگرانی باقی نیست. هیچکس وهیچ قدرتی بدون رضا ورغبت شما نمیتواند اراده‌اش را باعضای انجمن پادشاهی خوارزم تحمیل نماید واگر هم مشیت خداوند چنین باشد که وضع موجود بهر کیفیتی تغییر کند آنچه غیرقابل تردید است این است که من درهمه حال بتعهدی که کرده‌ام پایدارم.

در میان تحسین عموم اعضای انجمن سلطان براه افتاده و باین ترتیب آخرین جلسهٔ انجمن پادشاهی گرگانج خاتمه یافت.

فصل نهم

حقیقت تلخ

درتاریخ ملل واقوام مختلفهٔ جهان ، بین خانواده‌ها ، طوایف ، قبایل دربارها وهرگونه اجتماع وکانون سیاسی و سازمان‌های اداری واجتماعی و نظامی همیشه عناصری مغرض ، حسود، فرومایه، بدنهاد ، کینه‌توز وخیانت‌کاران عاری ازوجدان وشرافت وجـود داشته‌اند که به‌انگیزهٔ پستی فطرت خودکامی بزرگترین بدبختیها را برای قوم وملت وجـامعه ویا خانواده‌ای بوجود آورده‌اند. محرك اینقبیل عناصر درخیانت بولاةنعم یاکشور ومیهنشان اغلب این بوده است که براثر اجرای عدالت وجلوگیری ازسوء استـفاده و تعدی آنان بحقوق دیگران لطمه‌ای بمنافع ومطامعشان وارد آمده ویابطمع تحصیل مال ومقام بلااستحقاق ازراه کینه‌جویی وانتقام واردشده بزرگـترین ضربتهارا به‌پیکر اجتماع وارد آورده‌اند ووقتی بانظر دقیق بسوانح اندوهبار تاریخ‌ملل نگاه کنیم خواهیم دید مسبب اصلی وسرمنشاء بیشتر اینگونه‌مصائب همیشه‌یك عنصر پست‌وخیانت‌پیشه بوده است. صرفنظر ازملیت وهرگونه تعصبی تنها بمنظور بیان‌حقایق وتشریح علل‌عمدهٔ‌شکستها وپیروزیها بایدبگوییم گاهی تأثیر این عوامل تبهکار در سرنوشت ملل و حوادث مهم‌تاریخی بحدی عظیم بوده که حتی موجبات انهدام وانقراض قومی را فراهم آورده ومسیر تاریخ ملتی‌را بالمره تغییر داده است . نمونه‌ها وشواهد تاریخی درین باب آنقدر

زیاد ومتنوعست که ازحوصلهٔ صدها کتاب قطورهم تجاوز میکند . یک نمونه کامل اینگونه عناصر دراوائل قرن پنجم هجری احمد مشتاق یکی‌از پزشکان شهر گرگانج بود . احمد مشتاق مردی‌بود ۴۸ ساله وبعلت نابینایی از چشم راست مردم گرگانج اورا «شیطان یك‌چشم» مینامیدند . موی‌بور وچشم زاغ وریش‌کوسهٔ این مرد بهترین معرف خبث‌طینت ذاتی اوبود وما شناسایی کامل ویرا بصفحات آیندهٔ این سرگذشت واگذار مینماییم .

* * *

وقتی‌احمد مشتاق ازبهبود حال خورشید بانوهمسر ابوالفتح دبیرآگاه شدمداوای اورا نتیجهٔ حذاقت خود درفن پزشکی وانمودکرد ودرهر محفلی ازمهارت واستادی خویش درعلم طب‌داد سخن داد . سه‌روز از آخرین جلسهٔ انجمن پادشاهی میگذشت که یکی ازمأمورین دربار بخانهٔ اورفت واخطاری رابوی تسلیم نمود. درین اخطاریه ازطرف انجمن پادشاهی به«احمدمشتاق» طبیب خاطر نشان‌شده بودکه موظفست تاتشکیل جلسهٔ رسمی آزمایش‌طبیبان پایتخت ازادامهٔ کار خودداری ومطبش راتعطیل‌کند . ضمناً ظرف یك هفته مدارك علمی واجازه نامهٔ پزشکی خودرا بدبیرخانهٔ انجمن علمی پادشاهی آورده تحویل نماید ورسید دریافت دارد ودر صورت تخلف از اجرای این دستور وسیلهٔ مأمورین انتظامی برای تعطیل مطب‌او اقدام بعمل خواهد آمد درصورت عدم حضور درجلسهٔ آزمایش نیزبرای همیشه صلاحیت خود را در ادامهٔ اشتغال بطبابت ازدست خواهد داد .

احمد مشتاق از دریافت این اخطاریه چنان خشمگین شده بودکه تا مدتی باورنمیکرد اورا نیزمشمول چنین تصمیمی شناخته باشند وبهمین‌لحاظ ازمأمور مزبور بالحن تند وخشنی پرسید :

– آیادراین ابلاغ اشتباهی رخ نداده است ؟

مأمور بالبخندی تمسخر آمیز بوی پاسخداد :

– ابداًاشتباهی نشده ومخصوصاً اولین اخطاررا بنام‌شما صادر کرده‌اند

– عجب ، این ابلاغیه بنام ابوالخیر نصرانی ممهور است، آیایك طبیب نصرانی میتواند بجامعهٔ پزشکان مسلمان چنین اهانتی بکند ؟

– این دیگر ازحدود وظیفهٔ چاکر خارجست . بنده‌مأمورم ومعذور .

شنیدن کلمهٔ « مخصوصاً » ومشاهدهٔ اخطار شمارهٔ «یك» مانند پتکی سنگین برمغز مشتاق فرودآمد وآتشی دردرون او برافروخت که سراپاوجودش رامشتعل ساخت . هنگامی‌که دانست موضوع شوخی و اشتباهی درین نیست چنانکه شیوهٔ اوبود بامأمور ازدر خوشروئی وملاطفت درآمد واورا باتبسمی مرخص نمود بعداز رفتن‌مأمور ابلاغ یکبار ودوبار اخطاریهٔ انجمن‌پادشاهی راازنظر گذراند وهردفعه کلمهٔ «مخصوصاً» همچون نیشتری بقلبش فرورفت. سرانجام طاقت نیاورد وبرای‌کشف جریاناتی‌که بچنین نتیجه‌ای منتهی شده بود بدبیرخانه دربار رفت . دراتاق جلال الدین سردبیر دربار سه‌تن از پزشکان مشغول تحویل مدارك تحصیلی و گواهینامهٔ پزشکی خود بودند و وقتی مشتاق واردشد پزشکان حاضر بصورت‌گله وشکایت ازاین‌جریان درد دل آغازکردند. یکی از پزشکان گفت :

– معلوم نیست بازکدامیك از همکاران‌ما دسته‌گلی به‌آب داده که همه رابزحمت دچارکرده است . صبح امروز بمن ابلاغ‌کردندکه تاسدور گواهی رسمی ازانجمن علمی پادشاهی حق پذیرفتن بیماران‌را ندارم .

احمد مشتاق اخطاررا ازدست پزشك‌گرفت ومشغول مطالعه شدبعدسر برداشت و گفت :

– انشاءالله مبارکست‌بعداز دوازده سال طبابت تازه مانند اطفال‌مکتبی میخواهند مارا آزمایش‌کنند . آیا این‌اهانت بمقام پزشکان نیست ؟

جلال الدین سردبیر جواب داد :

– برعکس. بعقیدهٔ من‌باید جامعهٔ پزشکان‌این شهررا ازعناصر ناصالح واستفاده‌جو تصفیه نمود تاقدر ومنزلت پزشکان واقعی معلوم شود .

احمد مشتاق فوراً برنك مجلس درآمد ودرتأیید اظهارات جلال‌الدین گفت :

– واقعاً فکر عالیست . تمام همکاران محترم من‌بـا این نظر موافقت دارند وباید دست افراد ناباب وتازه‌کار از مداخله درامور پزشکی قطع شود

ومن‌هم این تصمیم‌را برای‌حفظ حیثیت واحترام جامعهٔ پزشکان پایتخت مفید وقابل تحسین میدانم اماایراد من‌اینست‌که باید درموقع تنظیم این فهرستها مراعات شئون‌وحیثیات پزشکان معتبر ومحترم پایتخت را مینمودند. آیاهیأت نظارتی‌هم برای آزمایش پزشکان تعیین شده‌است یانه ؟

سردبیر جواب داد :

ـ اعضای این هیأت‌را انجمن پادشاهی باتصویب حضرت سلطان تعیین خواهند نمود وجلسات انجمن‌هم در محل انجمن تشکیل خواهد شد. آنچه مسلم است‌استاد ابوسهل وابوعلی سینا درین آزمایش مستقیماً نظارت خواهند داشت .

ـ آیااین طرح‌را خود اعضای انجمن پادشاهی به‌تصویب رسانیده‌اند؟

ـ بلی . پیشنهاد خود آنانست .

ـ واقعاً بسیار فکرعالی و مفیدیست . بعداز این آزمایش قدر وقیمت کسانیکه سالها در تحصیل علم‌طب رنـج مطالعه برده وتـجارب گرانبهایی اندوخته‌اند معلوم خواهد شد. آقایان پزشکان حاضر همه‌از دانشمندان بـا تجربه و عالیقدر وبرجستهٔ پایتخت هستند وهریك هـزاران بیماررا از مرك رهانیده‌اند ویقین دارم ازاین آزمایش سربلند ومفتخر بیرون خواهند آمد. بااجرای این طرح دیگر هُرفرد بیمایه و نادانی نخواهد توانست در انظار عرض اندام وخودنمایی‌کند وجان مردم‌را بازیچهٔ خود قراردهد . بایدهم‌بین پزشکان حاذق بادیگران وجه امتیازی باشد و این مقتضای انصاف و عـدالت است که‌بد وخوب‌از یکدیگر تمیزداده شوند . طی‌هفتهٔ گذشته یکی‌ازبیماران صعب العلاج‌را از مرض سختی نجات دادم . اتفاقاً این بیمار همسر یکی‌از دبیران دربار بوده است‌که درنتیجهٔ مداوای من سلامتش‌را بازیافته واثری‌از بیماری خطرناکی‌که به‌آن مبتلاشده بوده دراو وجود ندارد . واقعاً چه‌لذتی بزرگتر ازاین وجود داردکه پزشکی بیمار دردمندی‌را ازخطر مرگ حتمی برهاند واورا سالم وشاداب به‌کسان وبستگانش تحویل دهد .

جلال‌الدین کمی جابجا شدو گفت :

ـ گویا منظور شما همسر ابوالفتح نیشابوری دبیرما بـاشد . اینطور نیست ؟

ـ بله‌بله ... درست تشخیص داده‌اید . من همسر این دبیررا ازمرض بسیار سختی نجات دادم .

ـ ولی جناب استاد ... باید دید خود ابوالفتح دبیر درین بـاب چه نظری دارد .

ـ بیچاره دبیراز بهبود حال همسرش بحدی مسرور است‌که از شادی درپوست نمیگنجد .

درینوقت بدستور جلال الدین یکی از خدمتگزاران بسراغ ابوالفتح دبیر رفت وپس‌از لحظه‌ای دبیر وارد شد وسلام گفت . باشارهٔ سردبیر ابوالفتح روی‌کرسی نشست وتعارف سردی‌هم بااحمد مشتاق نمود. مشتاق باخوشرویی وچرب زبانی ازاو احوالپرسی آغاز نمود ودر اینحال قیافهٔ نجات دهنده‌ای رابخود گرفته‌بود . امااین تعارفات یکجانبه بود . جـلال الدین باتبسمی مرموز از ابوالفتح پرسید :

ـ جناب استاد احمد مشتاق میفرمایند بیمار شمارا از مـرض مهلکی نجات داده‌اند ولی این‌ادعا درست برخلاف ماجراییست که‌شما قبـلا برای‌ما نقل‌کرده اید . چه میفرمایید ؟

ابوالفتح سربزیر افکند ودر حینی‌که‌کف دستهارا بهم‌میسود پوزخندی زده گفت :

ـ والله چه‌عرض‌کنم .

احمد مشتاق‌گفت :

ـ بفرمایید ، درحضور آقایان جریان مداوای همسرتان رانقل‌کنید. من‌خیلی خوشحال میشوم وقتی اززبان خودتـان مژدهٔ تندرستی بیمارتان را بشنوم . گرچه ازتظاهر بیزارم ولی بیان حقیقت مانعی ندارد .

ابوالفتح یك‌لحظه درتنها چشم سالم پزشك مزور خیره‌شد سپس‌گفت :

ـ فرمودید حقیقت امررا عرض‌کنم ؟

ـ بله‌بله ... چه‌اشکالی دارد ؟

ـ اماحقیقت خیلی تلخ است .

ـ یعنی‌چه ؟ نمی‌فهمم . مقصودتان چیست ؟

ـ مقصود اینست‌که شمانزدیك بود باتشخیص غلط و مداوای بیمورد و

حتی زبان‌آور مارا برای یکعمر سوگوار کنید جناب استاد .

عبارت «جناب استاد» که خیلی به‌لحن طعنه وتمسخر اداء شده بود مشتاق‌را مضطرب نمود ، او هرگز انتظار شنیدن چنین پاسخ صریح وپوست کنده‌ای را نداشت . بدین لحاظ سخت پریشان شده گفت :

ـ عجب این پاداش خدمت یك‌پزشك است ؟ من بیمار شمارا از مرگ حتمی نجات دادم وحالا شما منکر حقیقت شده‌اید ؟ واقعاً حق‌ناشناسی ازاین بدتر نمی‌شود .

ابوالفتح باچهرهٔ برافروخته ولحن خشمگینی گفت :

ـ اینطور نیست آقا. این‌خلاف حقیقت است. بیمار مراپزشك دیگری مداوا کرده وشما اورا باتجویز داروهای بی‌نتیجه و تشخیص نادرست تاپای مرگ بردید . این بوعلی‌سینا پزشك دانشمند و مسیحـا دم‌بوده که‌او را در خطرناکترین لحظات ازلب‌گور برگردانده است . این‌شما بودید که بیماری ذات‌الریه را سرماخوردگی ساده و بی‌اهمیتی تشخیص دادید وشما بودید که جریان هوای آزادرا دراتاق بیمار منع فرمودید واگر یکساعت دیگرانجام دستورهای استادانهٔ شمـا ادامه می‌یافت ، ما اکنون عزادار بودیم . من از پزشکی اطلاعی ندارم ، اما درین چند روزه ازبهترین ومعروفترین پزشکان شهر شنیدم چنانچه به‌دستور شماعمل می‌کردیم هیچ قدرتی وجود نداشت که بیمارمارا ازخفقان ومرك برهاند. بااین تفصیل خلاف مروت وجوانمردیست که مساعی دیگران را به‌خود نسبت دهید ودرمحافل ومجالس مختلفه بابوق وکوس وکرنا خودتان رانجات دهندهٔ بیمار بینوای من وبقراط و جالینوس زمانه معرفی کنید . من این اخباررا از دیگران ، از دوستان و آشنایان و همکارانم شنیدم اما باور نمی‌کردم که شما تااین اندازه بی‌انصاف بـاشید . بمن گفتند که شما ضمن دادن‌نسبت مداوای بیمارم به‌خودتان از بوعلی سینا بدگوئی وعیبجوئی هم فرموده‌اید واو را جوان بی‌تجربه وحتی خام ونادان خوانده‌اید که صلاحیت واستحقاق اشتغال به‌حرفهٔ پزشکی‌را ندارد ومخصوصاً فرمودید که به‌علت جـوانی محرم و مورد اعتماد خانواده‌ها نیست . مـن نمی‌خواستم باین صراحت موضوع را فاش‌کنم ولی چون دیدم حق‌مسلم یـك پزشك عالیقدر بااین تبلیغات خلاف وجدان ومعکوس پایمال اغراض میشود،

این بود که دیگر طاقت نیاوردم . مطلب دیگری که خواستم بشما یـاد آوری کنم اینست که آن پزشك شریف و بزرگوار از قبول دستمزدهم خود داری نموده وبهیچ عنوان نتوانستیم چیزی باو بقبولانیم اماشما طی‌سه بارعیادت نه‌دینار ازما حق‌القدم گرفتید که درین شهر ، پرداخت چنین حق‌العلاجی ، برای عیادت امثال‌ما سابقه ندارد وتازه ایکاش تسکین درد ودرمان در میان میبود . بااین تفصیل آیاتوقع دارید مخلص مداح ودعاگوی شماهم باشم ؟ آیا میدانید مسبب اصلی این اوضاع وتشکیل جلسهٔ آزمایش تمام پزشکان که تصمیم آن درآخرین جلسه انجمن پادشاهی اتخاذ شده وهم‌اکنون در مرحلهٔ اجراست همین تشخیص غلط ومداوای بی‌نتیجه وطمع شخص شمابوده که بـا داشتن دهها خانه ومستغلات هنوزهم چشم‌بکیسهٔ تهی‌بیماران تیره‌بخت دوخته‌اید وتاحق القدم دلخواه خودرا نگیرید از منزل بیمار خارج نمی‌شوید؟ من‌این اطلاعات رادر بارهٔشما نداشتم اماوقتی فریب تبلیغات بی‌حد وحساب وشهرت غلط شمارا خوردم بهرکس رسیدم دیدم ازشما وحذاقت واژگون شما، ازشما ومالدوستی وحرص زر اندوزی شما دل پرخونی دارد آیامعنی اشتغال بحرفهٔ مقدس پزشکی همینست؟ بشما نسبت میدهند وشاهد ومدرکهم دارند که‌بدلالی املاك ومنازل وخرید وفروش دکاکین وصرافی که از زمین تاآسمان باکار طبابت منافات ومغایرت دارد مشغول هستید . مردم میگویند شما تمام این ثروت‌را از دوشیدن بیماران دردمند فراهم آورده‌اید .

درین موقع پزشکان دیگر که حاضر بودند و به‌احوال همکار خود بیشتر آشنایی داشتند یکی پس‌از دیگری باجلال الدین و سائرین تعارفی کرده خارج شدند . احمد مشتاق که مانند اشخاص صاعقه زده گیج و مبهوت مانده بود ازجا برخاست وبالحن غضبناکی گفت :

ـ این منتهای بیشرمی ودریدگیست ، این کمال وقاحتست . مـن از وزیر دربار تقاضای تعقیب ومجازات شمارا خواهم‌کرد. شما بجامعهٔ پزشکان پایتخت وبمن که رئیس جامعهٔ پزشکان هستم اهانت کرده‌اید .

ابوالفتح باهیجان بیشتری جواب داد :

ـ ولی‌من قبلا چنین تقاضایی را کرده‌ام ، خواهیم دید بیشرم و وقیح کیست .

احمد مشتاق باجلال الدین تودیع خشك ومختصری نمود و بی آنکه اعتنایی به‌ابوالفتح دبیر نماید ویا باو نگاه کند مانندگراز تیرخورده از جا برخاست واز اتاق خارجشد آتش خشم وکینهٔ شدیدی درنهاد این مرد زبانه‌کشیده بود . از همین لحظه تصمیم گرفت انتقام سختی ازاین گستاخی واهانت بکشد .

درفصول آینده خواهیم دید چه‌نقشهٔ شیطانی برای اجرای این منظور طرح نموده بود .

* * *

تصمیم انجمن علمی پادشاهی مبنی برلزوم آزمایش پزشکان پایتخت بصورت اعلامیهٔ فوق‌العادهٔ انجمن وسیلهٔ جارچیان در سراسر شهر به‌اطلاع عموم‌رسید. پزشکانی‌که تاتشکیل جلسهٔ رسمی آزمایش ازادامهٔ کار وپذیرفتن بیمار ممنوع میشدند بوسیلهٔ نصب یك‌نسخه از اعلامیه بردیوار مطبشان ، مشخص میگردیدند . مأمورین ابلاغ واخطار بافعالیت اوراق تعطیل موقت مطب پزشکان‌را برسر در منازلشان نصب می‌نمودند . ازجمله‌کسانی‌که بطور موقت ازادامهٔ کار وقبول بیمار ممنوع‌گردید احمد مشتاق بود. مردم‌جرگه جرگه نزدیك این اعلامیه‌ها جمع شده به‌بحث و انتقاد در اطراف سوابق پزشك ممنوع المعالجه می‌پرداختند . افرادی که بعلت ازدست دادن بیمار خود ، یا پرداخت حق العلاج سنگین و کمرشکن از پزشکان عدم رضایتی داشتند ضمن ابراز نفرت نسبت باین‌گونه پزشکان تصمیم انجمن پادشاهی‌را می‌ستودند وتحسین مینمودند . مقابل مطب احمد مشتاق بیش‌از هرنقطهٔدیگر اشخاص ناراضی‌گرد آمده وعلت تنفر خودرا از شیطان یکچشم برای‌دیگران نقل میکردند .

فصل دهم

توطئه

دوماه ونیم پیش‌ازاین وقایع‌حسن میکال‌فرستادهٔ سلطان محمودغزنوی بعنوان سفیر فوق‌العاده بدربار خوارزمشاه آمده بود.اوحامل پیام‌دوستانه‌ای برای ابوالعباس‌مأمونی بود و سلطان محمود ضمن این نامه مراتب دوستی و علاقهٔ خود را بخوارزمشاه یادآور شده واعلام میداشت که ضمن پیمان‌منعقده باایلکخان‌امیر بخارااستقلال وتمامیت کشور خوارزم راتضمین نموده‌است. با همین پیام تعداد۱۵ راس اسب سفید بی‌نشان بازین وبرك‌مرصع ومطلا و دوزنجیر پیل‌ازغنائم هندوستان برای خوارزمشاه وهدایای دیگری ازگوهر های نفیس ازقبیل گردن‌بند و دستبندوانگشتری ویك‌نیمتاج مکلل به قطعات الماس و زمرد برای ملکهٔ خوارزم ارمغان آورده‌بود.ظاهراً مأموریت میکال تسلیم نامهٔ محمود وتقدیم هدایا بود امامحمود ازاعزام وی به‌خوارزم منظور سیاسی‌دیگری داشت· او موظف بود ارتباط خود را باملکه حفظ‌کرده‌بوسیلهٔ محارم ملکه جزئیات وقایع دربار ابوالعباس رامرتباً بغزنین گزارش‌دهدودر معنی بنام سفیر مامور جاسوسی‌برای مخدوم خودبود. باین‌ترتیب‌حسن‌میکال چند تن ازکنیزان‌وغلامان‌مخصوص‌ملکه‌راوادار ساخته بودکه‌اخبارواطلاعات کاملا محرمانه‌رابهروسیله که‌هست باوگزارش دهند. بالنتیجه‌کلیهٔ‌اسرارکاخ سلطنتی وتصمیماتیکه از طرف شاه درامور سیاسی ونظامی اتخاذ میشد وسیلهٔ

این خبرگزاران باطلاع او میرسید وحتی کارهای خصوصی خوارزمشاه نیز تحت نظر دقیق مأمورین خفیهٔ حسن میکال بود.

ابوالعباس ازفعالیتهای محرمانهٔ میکال بیخبر نبود اما بانفوذ عجیب ملکه دردربار وقدرت روز افزون سلطان محمود چاره‌ای جز شکیبایی و سکوت نداشت وچون شخصاً مردی آرام ونیك نفس بود چندان اعتنایی باین مسائل نمینمود وبعلت خوش بینی مفرط نسبت بتمام امور برای فعالیتهای حسن میکال اهمیتی قائل نمیشد. از طرفی هم نظر باینکه دشمن مجهز و مقتدری مانند ایلکخان درهمسایگی اواستقلال خوارزم را تهدید مینمود لذا کلیهٔ این جریانات را نادیده میگرفت. باین ترتیب دربار گرگانج خواهی نخواهی تحت نظارت سلطان غزنین قرار داشت.

محل اقامت میکال درعمارت بالنسبه مجللی مجاور کاخ ملکه تعیین شده بودودرین منزل یکعده از غلامان که همراه سفیر ازغزنین آمده بودند خدمات داخلی وپذیرایی از میهمانان ومراجعین را برعهده داشتند. حسن میکال برای اخذ تماس بامتنفذین و درباریان و آشنایی با شخصیتهای سرشناس پایتخت بعنوان میهمانی ودیدوبازدید دوستانه دائماً در فعالیت بودو درهمین ملاقاتها و محافل انس والفت تازه‌ترین اخبار را بدست می‌آوردو کسانیکه شامهٔ تیز سیاسی وحس موقعشناسی داشتند اغلب بدیدار او میرفتند. موضوع مذاکرات این مجالس معمولا شعر وموسیقی وادبیات وکتب و آثار علمی جدیدوقدیم بود ولی بتدریج به‌اسب وشکار وتیراندازی وبعدا بمسائل سیاسی منتهی می‌گشت. بطور خلاصه هدف اساسی از تشکیل جلسات میهمانیها وانجمن‌های بحث ادبی وعلمی در منزل میکال، تحصیل اخبارواطلاعات مورد علاقهٔ دربارغزنین بود. اغلب در منزل سفیر ضیافتهای باشکوهی داده میشد، درخانهٔ اوبروی همه باز بود وبحسب ضرورت جناب سفیر گاهگاهی بحضور ملکه نیز شرفیاب میشد.

* * *

مقارن نیمه شب دومین روزی که احمد مشتاق ازاشتغال بطبابت ممنوع شده بود اینمرد کینه جو بملاقات حسن میکال رفت وهنگام ورود ضمن معرفی خود باچاپلوسی وچرب زبانی مخصوصی که داشت گفت:

ـ قربان چاکر احمد مشتاق رئیس جامعهٔ پزشکان پایتخت هستم که سالهای دراز بمردم این کشور خدمت کرده‌ام و اکنون بنمایندگی از طرف پزشکان مقیم پایتخت برای عرض لازمی شرفیاب شده‌ام.

حسن میکال باملاطفت گفت:

ـ دربارهٔ خدمات شما وموقعیت خاصی که در پایتخت دارید اطلاعات زیادی دارم ودوستان دراینباب توضیحات لازم بمن داده‌اند ولی بعلت گرفتاری های زیاد تاکنون موفق نشده بودم ازنزدیك باشما آشنا شوم واکنون حاضرم اگر فرمایشی داشته باشید وانجام آن ازعهدهٔ من ساخته باشد با کمال میل انجام دهم.

ـ دربارهٔ وقایع اخیر البته خاطر مقدس شما از جریان کار آگاه است.

ـ لابد موضوع مربوط به‌تصمیم اخیر انجمن پادشاهی رامیفرمایید اینطور نیست؟

ـ درست تشخیص داده‌اید قربان. ولی مطلب مهمتر ازآنست که بعرض جنابعالی رسیده زیرا این تصمیم بایك توطئهٔ سیاسی ارتباط دارد.

ـ متوجه نشدم منظور شما چیست. چه توطئه‌ای ممکنست با این تصمیم ارتباط داشته باشد؟

ـ بطوریکه جناب سفیر اطلاع دارند طی یکی دوسال اخیر یکعده مهاجر ازکشورهای اطراف به گرگانج آمده‌اند. این اشخاص ازساده‌دلی وجوانمردی سلطان مااستفاده کرده مشاغل حساس دربار ومقامات مهمهٔ کشور را بخود و نزدیکانشان اختصاص داده ودرنتیجه مانند حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته‌اند. بین این گروه چند نفر گمراهان خارج ازدین هستند که ابداً صلاحیت اخلاقی وسیاسی واجتماعی ندارند واخیراً نفوذ شیطانی این عناصر بجایی رسیده که بمقام پزشکان معروف ونیکنام خوارزم نیز اهانت وتجاوز میکنند.

حسن میکال که‌سیاستمدار ورزیده وهوشیاری بود باتعجب پرسید.

ـ این اشخاص چه کسانی هستند واز این کارچه منظور بخصوصی دارند؟ آقایان پزشکان که مفیدترین خدمتگزاران مردم هستند، چه‌مزاحمتی برای اینعده فراهم آورده‌اند؟

ـ چند نفر از اعضای انجمن علمی پادشاهی خوارزم چنین فتنه‌ای را

بوجود آورده‌اند. منظورشان انحصار دادن حرفهٔ پزشکی بخودشان و استفادهٔ کلان از اینراه و بالاخره قطع نان پزشکان خوارزم و ایجاد آشوب در پایتخت است آنهم در چنین موقعیت باریکی که کشور ما احتیاج بامنیت و آرامش دارد.

ـ چرا جریان را بعرض شاه نمیرسانید؟

ـ متاسفانه پادشاه نیك نفس ورقیق القلب ما تحت نفوذ همین عناصر خطرناك قرار گرفته‌اند.

ـ منظور شما کدامیك از اعضای انجمن پادشاهیست؟

ـ در رأس توطئه کنندگان برعلیه پزشکان خوارزم ابوسهل مسیحی و ابوعلی سینای بخارایی که یکنفر شعوبی مرتد است قرار دارند این دونفر هم نقشه‌های خودشان را بدستور ابوالخیر پزشك مسیحی طرح و اجرا میکنند.

ـ خیلی عجیبست... آیا اشتباه نمیفرمایید؟ اینها از معروفترین پزشکان و دانشمندان امروز هستند.

احمد مشتاق بالبخند مزورانه‌ای جواب داد.

ـ بدبختانه این اشخاص بخلاف حق وبغلط مشهور شده‌اند. اینها از رشتهٔ پزشکی مختصر اطلاعاتی دارند ولی باچاپلوسی و نیرنك بدربار نزدیك شده‌اند تاامنیت و آسایش مردم پایتخت را درهم بریزند و اهالی بینوا را دسته دسته بگورستان بفرستند.

ـ این باور کردنی نیست. آخر این آقایان چه کینه وعداوتی باپزشکان شهر گرگانج دارند و چه پیشامدی آنها را برعلیه جامعه پزشکان پایتخت برانگیخته است؟

ـ موضوع کینه وعداوتی در میان نیست زیرا پزشکان این شهر جای کسی را تنك نکرده‌اند اما این عده اساساً صلاحیت اشتغال بحرفهٔ پزشکی را ندارند هم ازجهات دینی وهم ازلحاظ اخلاقی. شرب خمر واستفاده ازموسیقی و آواز ورقص که درشرع ما حرامست درمجالس خصوصی این آقایان ازامور عادیست همین بوعلی‌سینا حتی ازتعرض بنوامیس مردم دریغ ندارد، بنده اطلاع صحیح دارم که در جلسات شبانهٔ این آقایان، مسائل سیاسی هم مورد بحث قرار می گیرد و در صدد یك توطئهٔ سیاسی برعلیه مصالح کشوری بر آمده‌اند و این اطلاعات را چند نفری که مراقب رفت و آمد مشکوك منازل آنان هستند بچاکر داده‌اند که در

صحت آنها تردیدی نباید داشت.

ـ براستی عجیب است. آیا واقعاً این آقایان اهل بزم وشراب و لهو ولعب هستند؟ اینها درامور سیاسی مداخله وتوطئه دارند؟

ـ بنده جرم را التزام میدهم که تمام این مطالب حقیقت دارد. آن پیر مرد مسیحی هم آلت دست این دونفر یعنی ابوسهل و بوعلی شده و باآنها همکاری میکند.

ـ مقصودتان استاد ابوالخیر دانشمند سالخورده است؟ آقا متوجه هستید چه میفرمایید؟

ـ قربان... اگر اعتماد کامل نداشتم زحمت نمیدادم. بموجب اطلاعات محرمانه‌ای که چاکر بدست آورده‌ام اینها باشما وسلطان بزرگوار وفاتح غزنین مخالفند وشخص جنابعالی را مسبب یکسلسله تحریکات وجاسوسی در پایتخت خوارزم معرفی کرده‌اند.

از شنیدن کلمهٔ «جاسوسی» آثار خشم وغضب درقیافهٔ میکال نمودارشد. سفیر ابروان رادرهم فشرد و باعجله گفت:

ـ آقا مدرك شما چیست؟

ـ چه مدرکی بهتر وزباندارتر ازصورت جلسهٔ اخیر انجمن پادشاهی وجود دارد قربان؟ ازعالیجناب تقاضا دارم برای تحصیل اطمینان بیشتر صورت جلسهٔ انجمن راملاحظه فرمایند تاحقایق روشن شود. دراین مدرك بجنابعالی وسلطان بزرك و فاتح غزنین نسبتهای ناروایی داده شده و عجیبست که حضرت سلطان هم باوجود پیوند وبستگی که باشهریار مفخم و متبوع شما دارند دراین ابراز تنفر باآنها هم آهنك بوده وتعهداتی برای حمایت آنان فرموده‌اند. آیا این جریان باپیمان دوستی موجود بین غزنین و گرگانج منافات ندارد؟ آیا این موضوع نتیجهٔ سازش با دشمنان شما وسلطان محبوب ومعظم غزنین نیست؟ جای تأسف است که سفیر فوق‌العادهٔ شاهنشاه غزنین از این دسیسه بیخبر مانده‌اند.

ـ این صورت جلسه کجاست؟

اصل صورت جلسه در دبیرخانه دربار است قربان و اینهم رونوشت آن، این مدرك را چاکر با پرداخت پنجاه دینار تعارف بطور محرمانه بدست آورده‌ام.

درین موقع مشتاق دست بهجیب برد و طومار تا خوردهای را از آن خارج کرده بمیکال داد. سفیر .قت مشغول مطالعهٔ آن شد ووقتی فراغت یافت اندکی بفکر فرو رفت وسپس گفت :

ـ از حسن نیت شما بسیار ممنونم. مطمئن باشید من برای جبران این بیعدالتی که دربارهٔ شما و عموم پزشکان پایتخت شده اقدامات لازمه را بعمل خواهم آورد و از حضرت سلطان تقاضا خواهم نمود درین تصمیم تجدید نظری بشود ورضایت خاطر آقایان پزشکان محترم را جلب فرمایند.

ـ منظور چاکر تجدید نظر دربارهٔ صلاحیت عموم پزشکان نیست زیرا درجمع ما هم افراد ناباب هستند که حرفهٔ مقدس پزشکی را وسیلهٔ تحصیل مال وثروت قرار دادهاند. استدعای چاکر اینست که نسبت به بنده عطف توجهی بشود که بعد از سالها خدمتگزاری بمردم این شهر حیثیت و آبروی جان نثار محفوظ بماند و رفع اهانت بشود.

ـ قبلا باید مراتب را بعرض ملکه برسانم وازایشان درین باب کمك بخواهم و یقین دارم حضرت سلطان باتصمیم وتقاضای ملکه مخالفت نخواهند فرمود. درهرحال مطمئن باشید دربارهٔ شخص شما دستور رفع مزاحمت صادر خواهد شدو کماکان بکارخودتان ادامه خواهید داد.

ـ ولی بنظر چاکر این اقدامات از طریق توصیه وتقاضا نتیجه نخواهد داد زیرا البته شهریار ما برخلات تعهد وقول خودشان عمل نخواهند فرمود این آشوب طلبان هستند که ازچهارطرف شهریار نیکنفس ورئوف مارامحاصره کردهاند.

ـ بااینوصف ازحضورشان تقاضاخواهم کردکه مصالح کشوراقتضامیکند بخاطر چند نفر جمع کثیری را نرنجانند. برای اجرای چنین تصمیمی باید مطالعه ودقت بیشتری میشد ومن شخصاً معتقدم بااین سهولت نمیتوان بشئون وحیثیات جامعهٔ پزشکان تاخت آورد.

ـ درضمن خواستم مفتخراً بهعرض مبارك برسانم که بهترین راه جبران این اهانت بزرك آنست کهرسیدگی بصلاحیت پزشکان خوارزم را بخودچاکر محول فرمایند زیرا بنده باحوال پزشکان این کشور ازهرجهت آشنایی دارم وبخوبی میدانم چهکسانی بدون استحقاق خودرا درصف پزشکان وارد کردهاند

چنانچه عالیجناب موافقت فرمایند چاکر شخصاً این جریان رابعرض خاکپای سلطان بزرك غزنین برسانم و ضمن دادخواهی چنین استدعایی بنمایم. در مورد تهیهٔ طومار وموافقت عموم پزشکان خوارزم بنده تعهد می کنم کلیهٔ افراد این صنف را درین دادخواهی شرکت دهم وهماهنك نمایم.

ـ فعلا من این اقدام را صلاح نمیدانم زیرا درصورت کشف مطاب ناچار شما را محرك ومسبب اصلی یك توطئه برخلاف دستوروفرمان سلطان خواهند شناخت واتهام توسل بهمقامات خارجی رابهشما نسبت خواهندداد که بهیچوجه مقتضی وصلاح نیست خودمن تاآنجاکه بروابط صمیمانهٔ ما لطمه وارد نسازد ومداخله در امور کشور تعبیر نشود دراینباب اقدام بعمل خواهم آورد.

احمد مشتاق که درشیطنت بینظیر بود متوجه این تهدید ضمنی گردید ودانست که میکال در عین حال بنا بملاحظات سیاسی گاهی بنعل وزمانی بمیخ میزند، هم تهدید میکند وهم ابراز همدردی و تحریك. ازیکسوروابط صمیمانه دربار غزنین و گرگانج را برخ او میکشد وازجهتی عبارت «مفیدترین خدمتگزاران» را در مورد پزشکان مردود وممنوع المعالجه بکار میبرد. او از طرز بیان میکال دریافته بود که مایل نیست این گزارش و دادخواهی از طرف جامعهٔ پزشکان گرگانج ومستقیماً بغزنین فرستاده شود زیرامیدانست که هدف سلطان محمود ازرخنه کردن در دربار خوارزم بوسیلهٔ خواهرش و اعزام سفیر بگرگانج چیست وچرا منزل سفیر محفل گرم جاسوسان درباری وخبرگزاران مزدور شده است او باشامهٔ تیزی که داشت دریافته بود که محمود غزنوی بعدازمواصلت باسلطان خوارزم قصد بلعیدن این کشور والحاق آنرا بامپراتوری خود دارد وبخوبی اطلاع داشت که بعداز انقراض سامانیان بدست ایلکخان ترك ومتوقف ساختن آنهادرآنسوی جیحون اکنون نوبت خوارزم رسیده واطمینان داشت کهمحمودغزنوی بعد ازفتوحات پیدرپی هندو بدست آوردن گنجهای افسانهایآن سرزمین دیگرآرام نخواهد نشستودیر یا زود سپاهیان جرار او بسراغ مأمونیان وزیاریان و دیلمیان نیز خواهند آمد و باز میدانست که حسنمیکال مایل نیست غیرازخود او گزارش اوضاع خوارزم راکس دیگری بغزنین بفرستد زیرا اگر این تصمیم وسیلهٔ احمدمشتاق عملی میشد ناچار سلطان محمود حسن میکال را محکوم بعدم لیاقت مینمودوبنام

غفلت در انجام وظیفه مواخذه می‌کرد که‌چرا گزارش این جریان‌راقبلا به غزنین نفرستاده است. این مسائل براحمد مشتاق پوشیده نبودو برای اینکه از کلیه حوادث بنفع خود استفاده‌کندواز مسببین این اوضاع‌انتقام بگیرد وقتی‌سخنان حسن میکال بپایان رسید باقیافهٔ حق بجانب‌ولحنی متملق گفت:

ـ امیدوارم چاکر رااز ملازمان صدیق و باوفای خودتان بشناسید. در هرمورد امری باشد ارجاع فرمایید تا بـاکمال افتخار انجام دهم.غـلام بکلیهٔ‌محافل ومجالس اینشهر راه دارم وجامعهٔ پزشکان گرگانج که‌بمقتضای شغل وحرفهٔ خود بافکار واحساسات مردم پایتخت آشناست وتسلط داردتحت نفوذ واختیار چاکر است.

حسن میکال درپاسخ اوبا خوشروئی وعده دادکه درآینده ازاطلاعات وی استفاده نماید وموقعی که‌مشتاق اجازهٔ‌مرخصی می‌گرفت میکال‌ازکشوی دولابچه‌ای که درانتهای اتاق بودکیسهٔ مخمل ارغوانی کوچکی را خارج ساخته بمشتاق‌دادو گفت:

ـ این هدیهٔ کوچك‌راکه یکصد دینار است ازمن قبول بفرمایید تـا خسارت پرداخت تعارف برشما تحمیل نشده باشد.

احمد مشتاق خـواست بامجامله وتعارفات مصنوعـی‌هدیـه‌رانپذیـرد ولی در قبال اصرار میکال آنرا گـرفته در جیب پنهان نـمود وبـا تبسم موفقیت آمیزی از منزل سفیر خارج شدودر تاریکی از نظر نـاپدید گشت.

فصل یازدهم

خطر نزدیك میشود

پیش ازین‌نوشتیم‌که تالار پذیرایی خصوصی بوعلی به‌باغچه‌زیبای‌شمالی خانهٔ‌او مشرف ومتصل‌بود. درین‌تالار کوچك دوتخت‌کوتاه کنارپنجره‌هاقرار داشت‌که‌باقالیچه‌های ظریف زمینه لاکی ونقش‌دوطاووس‌باحواشی زیبامفروش بود. روی هریك‌ازاین تختها یك متکای استوانه‌ای بالنسبه‌بزرك‌که باروپوش مخملی بنفش روشن‌پـوشیده بود قـرار داشت.دو تخته پوست ببر روبـروی تختها بدیوار نصب شده بودوچندین تابلو ازمناظردریا وکوهستان و مزارع سبز وخرم دربدنهٔ دیوارهای سالن دیده میشد. بین تابلوهایکی‌ازهمه‌مجلل‌تر بود باین ترتیب که حواشی قاب آنرا باگلبرگهای زرین آرایش داده‌بودند این تابلو اسب سپید فوق‌العاده زیبایی رانشان میداد‌که بابالهای بلند وکاکل افشان روی تخته سنگـی ایستاده وبسمت چپ خودنگاه میکـرد ومعلوم میشد استاد این تابلو را بیش‌از مناظر دیگر دوست‌دارد تعدادی چهـار پایه‌هـای کوتاه بدون پشتی‌دورمیز مدوری در وسط تالار بود ویك‌تخته‌فرش بزرك بـا زمینهٔ‌آسمانی روشن ونقش ترنج که حواشی آن باگل وبوته‌های‌بسیارشکیلی آراسته شده بود، سراسر کف تالار رامفروش نموده بود.روی سکوهای کوتاه این سالن که درچهارجانب آن‌ساخته‌بودند گلدانهای متعددی چیده شده‌بود ودر ضلعی که‌بحیاط خلوت نگاه میکردچهار گلدان گل سرخ‌پرازغنچه‌هـای

باز و نوشکفته وتمام شکفته دیده میشدومنظرهٔ این گلهادر حیاط کوچك مجاور حوض وفوارهٔ باریك وافشان، بسیار جالب وتماشایی بود. طبق معمول بوعلی ساعات استراحت رادر ایوان می‌گذرانید و درین مواقع عود خود را بدست می‌گرفت وآهنگهای شورانگیزی باآواز بم بسیار مطبوع ودلنوازمینواخت و می‌سرود. بوعلی درموسیقی نیز مانند سایر علوم ماهرو استادبود . صدایی فوق‌العاده دلچسب ومؤثر و نغمهٔ آرام ونافذش روح شنونده راتحت تأثیر عمیق قرار میداد .

***

آفتاب در شرف غروب بود. بوعلی روی یکی ازتختها بهپشتی تکیه داده پاها را رویهم‌انداخته بود. عرقچین گلداری برنك ارغوانی بر سرو پیراهن و شلوارگشاد از کتان سفید در برو کمربندی از ابریشم سپیدبا دو منگوله‌درپهلوی چپش آویخته داشت. درقیافهٔ استاد آثار حزن واندوهی مجهول خوانده میشد ودرین هنگام‌بمنظرهٔ باغچه وگلها وپیچکها و کاجهای کوتاه زینتی‌مینگریست. گاهگاهی‌نیز درسمت‌راست خودبگلدانهای گل سرخ«سوری» نظر می‌افکند. وقتی‌اشعهٔ خورشید در افق فرونشست صدای کوفتن‌حلقهٔ‌درخانه بگوش رسید. مراد در راباز کرد وخودرا با دختری جوان روبرودید که کنیزکی‌همراه اوبود. دختر جوان توری آبی‌رنگی بشکل نقاب برسرافکنده بود. وقتی در باز شد باآهنگی که به‌نغمهٔ پرندگان بیشتر شباهت داشت تقاضای ملاقات فوری استادبوعلی رانمود. موقعی که مراد خواست ازاستاداجازه بگیرد بانوی جوان اورا متوقف ساخته گفت :

ـ لازم نیست اجازه بگیرید، باستاد آشنایی داریم .

باین‌ترتیب‌قبل‌ازاینکه‌مرادبتواند تصمیمی‌بگیردبانووکنیزش‌واردراهرو شدند. آهنك روحنواز عود ونغمهٔ روانبخش بوعلی که در دستگاه‌بسیارمؤثر و باسوز وشور مخصوص نواخته وخواندهٔ میشددردالان خانه پیچیده بودودوشیزهٔ ناشناس برای اینکه چنان ترانهٔ شورانگیزی را قطع ننماید آهسته از مراد پرسید:

ـ آیااستاد غلام نوازنده‌ای‌دارند؟این‌آوازکیست ؟

ـ هم سازوهم‌آواز ازخود استاد است .

عالیست. واقعاً عالیست، آیااستادهرروز می‌خوانند ومینوازند؟

ـ نه هرروز. هروقت که دلتنك وتنهاباشند.

ـ چطور؟ مگر چه‌اتفاقی افتاده ؟

ـ نمیدانم. از صبح امروز ایشان رامتفکر دیده‌ام. علتش را نمی‌دانم اجازه بفرمایید بایشان خبر بدهم.

نه‌ـ نه. . صبر کن.

ـ آخر. . .

ـ میل ندارم این نغمهٔ روحنواز قطع شود، من تاکنون ساز وآوازی باین گیرائی وتأثیر نشنیده‌ام . آه... خداوندا. این‌آهنك روح‌انسان را نوازش می‌دهد.

استاد میخواند ومینواخت:

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یك موی ندانست ولی موشکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر بکمال ذره‌ای راه نیافت

بانوی جوان بدیوار راهرو تکیه داده و بااشتیاق تمام ویکنوع‌رخوت اعصاب که نمودار تأثیر موسیقی وآواز درروانش بود گوش‌میداد، بعد ازلحظه‌ای چند قدم پیش رفت و بانتهای حیاط خلوت‌رسید.

ناگهان صیحهٔ کوتاهی کشید وآثار شعف درچهره‌اش هویدا گردید و به‌کنیزش باصدای پستی گفت :

ـ ببین مروارید. از همان گل سوری . تماشا کن‌چه‌اندازه زیباهمان گلیست که من ومادرم دوست داریم.

مراد ومروارید همچنان تسلیم ومطیع ارادهٔ دختر جوان بودند، مدتی تماشاچی وجد وشعف ناگهانی دختر زیبا ماندند سپس مرادگفت:

ـ اجازه می‌فرمایید ورود شما رااطلاع بدهم؟

ـ آه... بروید بگویید کار لازم و فوری دارم. بگویید از منزل ابوالفتح دبیر نیشابوری آمده‌اند.

مراد پیش رفت وبانوك انگشت چند ضربه بدر ورودی تالار نواخت. بعد بشنیدن اجازهٔ ورود وارد شد و بلافاصله ساز و آواز قطع گردید صدای

استاد از راهرو ضعیف شنیده میشد :

ـ ها... کاری داشتی مراد؟

ـ بله قربان. بانوی جوانی همراه کنیزش اجازهٔ ملاقات فوری میخواهد و میگوید از منزل ابوالفتح دبیر نیشابوری آمده .

ـ کجا هستند ؟

ـ در راهرو .

ـ چرا در راهرو ؟ برای چه آنها را به اتاق انتظار نبردی؟ آیا خوشحال بودند، یا پریشان؟

ـ خودشان خواستند در راهرو بمانند. اثر نگرانی یا بیماری در آنها ندیدم .

استاد درحالی که بالاپوش سفید گلدوزی خود را در بر میکرد گفت:

ـ بگو فوراً تشریف بیاورند.

چند ثانیه بعد دوشیزهٔ جوان وارد اتاق شد و سلام گفت، استاد با ملاطفت جواب سلام داد و گفت:

ـ خوش آمدید خواهرم. انشاالله حال مادرتان خوب است .چه شده که خودتان زحمت کشیدید و به اینجا آمدید ،انشاءالله خیر است .

ـ حال مادرم بلطف شما بسیار خوب است. کسالتش رو به بهبود می‌رود من برای امر لازمی مزاحم شدم .

ـ بفرمایید بانوی گرامی. بفرمایید بنشینید .

مراد با سینی شیرینی وارد شد و آنرا روی میز گرد وسط تالار گذاشت ورفت. دختر روی چهارپایه‌ای نزدیک گلدانهای گل سرخ قرار گرفت. وقتی نقاب توری را ازچهرهٔ چون برگ گلش بکنار زد فرشته‌ای در لباس آدمی نمودار شد. نگاه سریعی بگلدانها افکند و تبسمی نمود. در این حال دختر جوان کنار پنجرهٔ حیاط خلوت قرار داشت و کنیز و مراد اورا از راهرو میدیدند بوعلی متوجه علاقهٔ دختر بگلها شده با تبسم سری حرکت داد و گفت:

ـ شما این گلها را خیلی دوست دارید؟

ـ بلی خیلی دوست دارم.

آیا اجازه میدهید همه را پیشکش کنم؟

ـ نه استاد . همینجا مناسبتر است. اگر اجازه می‌فرمایید علت اصلی آمدنم را بگویم. ولی قبلا...

ـ اول شربتی میل بفرمایید ولبی تر کنید .

ـ نه نه میل ندارم.

ـ آخر این خلاف رسم میهمانداریست.

ـ خواهش میکنم اصرار نفرمایید. مطلب مهمی را باید بشما اطلاع بدهم .

ـ چه موضوعیست که شما را اینهمه مضطرب کرده؟

ـ مربوط بخود شماست.

ـ مربوط بمن ؟

ـ بلی.

ـ خوب بفرمایید ببینم مطلب ازچه قراراست.

ـ قبلا میخواستم بپرسم آیا این خانه مراقب دارد؟

ـ منظور شما را نفهمیدم.

ـ موقع ورود بمنزل متوجه شدم یکنفر شیرینی فروش دوره گرد مواظب خانهٔ شماست. اینشخص هم اکنون روبروی در کوچه نشسته .

ـ شاید شما اینطور خیال می کنید. یا بدیدن شما توجهش جلب شده بهرحال این موضوع قابل اهمیت نیست اصل مقصودتان را بفرمایید.

ـ برعکس، کاملا متوجه شدم اینمرد مراقب منزل شماست .

ـ فرضاً اینطور باشد. پسرعموی من عبدالله حامل نامهٔ خصوصی از عمویم که در دبیرخانهٔ دربار غزنین خدمت میکند وارد گرگانج شد . دراین نامه مطالبی نوشته شده که مربوط بشماست. پدرم به گرمابه رفته وتمام اجمتش بیش از نیمساعت وقت باقیست. مادرم وقتی از مضمون نامه آگاه شد چون زندگی خود را مدیون شماست بمن دستور داد که فوراً جریان را بشما اطلاع بدهم تا مراقب خودتان باشید.

ـ مضمون این نامه از چه قرار بوده آیا شما آنرا بدون اجازهٔ

پدرتان باز کردید وخواندید ؟

ـ خیر استاد. پدرم نامه را باز کرد و باحضور ما وحامل آن خواند بعد بگرمابه رفت وقرار است بلافاصله بدربار برود وعین نامه را به وزیردربار بدهد که باطلاع سلطان برساند.

ـ بفرمایید چه مطالبی راجع به من در نامه بود که این اندازه برای آن اهمیت قائل هستید ؟

ـ بطوریکه وی می‌نوشته آلتون تاش فرمانده سواران مخصوص سلطان محمود غزنوی با یکصد سوار مأموریت دارد به گرگانج بیاید وتمام اعضای انجمن پادشاهی بخصوص ابوسهل مسیحی پزشک وشما را تحت مراقبت سواران خود بغزنین ببرد واین سردار اکنون در راهست و بزودی به گرگانج خواهد رسید.

ـ چه وقت خواهدرسید؟

ـ شایدتادو روزدیگر.

ـ چطورشدحامل این نامه زودتر از آلتونتاش بگرگانج رسید؟

ـ عبدالله پسرعموی من باجمازاز غزنین حرکت کرده ابتدا به نیشابور رفت، بعد باینجا آمد. شما گویا اطلاع دارید که شتر جماز هرروز بطورمتوسط سه منزل یکی حرکت می‌کند وبسیار سریعست.

بشنیدن این توضیحات در قیافهٔ بوعلی حالت نگرانی پدیدار شد و لحظه‌ای درفکر فرورفت. بعداز چندین ثانیه سر برداشت و گفت:

ـ عجبا، همین دیشب در خواب دیدم که تعدادی کرکس من وچندنفر از دوستان همکارم را درجنگلی محاصره کرده‌اند.

اکنون می‌بینم این خواب درشرف تعبیراست. وقتی این پرندگان لاشخوار بما حمله‌ور شدند من واستاد ابوسهل طبیب بسرعت از جنگل بطرف دشت گریختیم ومدتی درحال فرار بودیم، ناگهان از پشت سرم غرش مهیبی شنیدم وبر گشتم که ببینم صدا ازکجاست اماچیزی ندیدم وقتی دوباره برو برو نگاه کردم شیار عمیقی بین من واستاد ایجاد شده بودواز ابوسهل هم خبری نبود.

این ابوسهل مسیحی آیا دوست شما ست؟

ـ هم دوست وهم استاد منست.

ـ آیا بهمین علت بود که ازامروز صبح نگران و پریشان خاطر بودید؟

ـ چطور؟ شما ازکجا فهمیدید؟

ـ غلام شما در راهرو برای من نقل کرد. اما دراینجا کرکس وبیابان وجنگلی در بین نیست. شمابدربار سلطان محمود احضار شده‌اید و البته در آنجا هم به‌شما احترام خواهند گذاشت زیرابراستی شما درمداوای بیماران معجزه می‌کنید.

ـ شاید شما اینطور عقیده داشته باشید ولی برای من دربار غزنین از جهنم بدتر است. آیا اصل عباراتی راکه در نامه بود بخاطر دارید ؟ منظور اینست که بدانم لحن نامه از چه قرار بوده .

ـ البته تمام قسمت‌های نامه درنظرم نیست اما بطوریکه عمویم می‌نویسد گویا امیرمسعود پسرسلطان غزنین به‌بیماری درد معده دچار شده وپزشکان آنجا ازعهدهٔ مداوای او برنیامده‌اند وسلطان بهمین علت خیلی خشمگین شده و چند نفر ازپزشکان راهم بزندان انداخته است. ضمنا جملهٔ «بهرقیمتی که هست ولو به‌اجبار» وهمچنین عبارت بخصوص «ابوسهل مسیحی پزشک و بوعلی‌سینا» وکلمهٔ «تحت‌الحفظ» را از این نامه بخاطر سپرده‌ام .

ـ باید هم اینطورباشد. بعداز آن جوابهای دندان شکن باید منتظر چنین عکس‌العملی باشیم. آلتون تاش در سپاه محمود بنام «عقاب سیاه» معروفست. اووالی هرات بوده ومردیست بسیار دلاور ودرعین حال بیرحم و خونخوار. مدتها فرماندهی لشگر حملهٔ محمود را داشته ومردم سند وپنجاب اورا «جلادغزنین» می‌نامند. اگر سروکار مابااین دژخیم بیرحم و بی‌عاطفه باشد کارزار است .

ـ آه استاد، خیلی دیر شده ، پدرم برمی‌گردد. من بتوصیهٔ مادرم وظیفه داشتم شماراازاین جریان آگاه کنم وحالا اجازهٔ مرخصی می‌خواهم.

ـ بسیار متشکرم خواهرم. سلام مرا بمادرتان برسانید واین مطلب باید بین ما کاملا مکتوم بماندچون موضوع مهمیست ممکنست برای پدرتان زحمتی ایجاد کند.

دختر جوان ازجابرخاست وباتفاق کنیزش که‌در راهرو انتظار اورا می‌کشید ازخانهٔ بوعلی خارجشد. بوعلی که اورا تاخارج منزل بـدرقه می‌نمود وقتی درکوچه راباز کرد متوجه شد جوانك شیرینی فروشی‌روبروی منزل درآنسوی خیابان زیر روشنایی مشعلی نشسته وچند تن ازکودکان به دورش گرد آمده‌اند.

شیرینی فروش باداد وفریاد کالای خود راعرضه می‌داشت‌واززیرچشم مراقب منزل بود. دختر جوان نگاهی به‌شیرینی فروش دوره گرد افکند و بسرعت دورشد.

* * *

نیمساعت بعداز این‌وقایع اعضای انجمن پادشاهی در منزل‌ابوسهل گرد آمده‌بمشاوره پرداخته بودند. بوعلی دوستان همکار خود رااز جریان امر آگاه ساخته بود. ابوسهل که‌بیش ازدیگران مضطرب بود خطاب بیارانش چنین گفت:

- اینمرد جبار برای تحقیر ماوانتقامجویی چنین تصمیمی گرفته‌است. در دربار این سلطان مغرورومستبد یابایند بصورت غلام و بـرده مطیع محض اوامر او بود ویادر زندان بسر برد.یکعده چاپلوسان فرومایه دائماً او را بادامهٔ خودخواهی و استبداد سیاه تشویق می‌کنند و هر عمل خلاف عدالت و مروت اورا میستایند در نتیجه اوضاعی راکه می‌بینید بوجود می‌آورنـد .در در دستگاه اوهیچکس برجان ومال وآبروی خود مصونیت نداردو یك‌سعایت جزئی کافیست‌که خانواده‌ای را مغضوب ومنفور نموده متلاشی سازد. عـلاوه براین معایب از لحاظ معتقدات مذهبی وتعصب دینی برای کسانیکه همکیش وآیین اونباشنددائماً موجبات مزاحمت وبدبختی فراهم است و من چون در تمام عمرم یك‌کلمه دروغ وتملق نگفته‌ام وباستقلال فکر و آزادی عقیده‌خودم علاقمندم حاضر نیستم بهیچ قیمتی بغزنین بروم و هندوستان که سهلست اگر این مرد تمام زمین را فتح‌کند من بجزیره متروك وغیر مسکونی پناه می‌برم تا ازگزند او واطرافیانش در امان بمانم . حال آقایـان هر تصمیمی راکه میل‌دارنداتخاذکنند.

پس از ابوسهل بوعلی نیز کـه وضع مشابهی با استاد خـود داشت

متابعت ازرویهٔ او را اعلام‌نمودو گفت:

- دوستان بزرگوار ، باسوابقی‌که بین ما موجود است و نامه‌های‌تند و صریحی‌که برای رددعوتهای مکرر سلطان محمود نوشته‌ام هرگز نمیتوانم بدر بار او بروم ولو این امتناع بقیمت جان من تمام شود . اینمرد لجوج و کینه توز اکنون درهای آهنین زندان را بانتظار ورود من وسایر آقایان‌باز گذارده ولی من حاضرم بهر دوزخی بروم و پا به بهشت غزنین نگذارم . پهنای گیتی برای‌من تنك نیست . من بدنبال سرنوشت خودم خواهم رفت و بعواقب این‌نافرمانی هم اعتنائی ندارم .

قبل‌ازاینکه استاد ابوالخیرو بیرونی وابونصر عراق نظرخود را اعلام دارندآهنك سم اسبی که بشتاب ازراه رسیده بودبگوش رسیدو بلافاصله صدای چکش در خانهٔ ابوسهل شنیده شد . لحظه‌ای بعد یکی از غلامان خاصهٔ‌دربار وارد شد و بعد از سلام گفت :

- ازطرف وزیردربار بنده‌وچهار سوار دیگرمأموریت داریم به‌استحضار آقایان محترم برسانیم که بدون‌فوت وقت برای مذاکره دربارهٔ امر مهمی در انجمن پادشاهی حضوربهمرسانند .

فصل دوازدهم

جلسهٔ فوق‌العاده

اعضای انجمن پادشاهی متفقاً بتالار انجمن وارد شدند و هریك در جای خود قرار گرفتند . پس از آنها احمد سهلی وزیر دربار باعجله بتالار آمد . حضار باحترام او ازجا برخاستند وپس‌ازتعارفات معمولی منتظر بیانات وزیر ماندند . یك لحظه بانتظار گذشت‌وسپس‌درمیان‌سکوت حضار سهلی چنین گفت :

ـ آقایان‌محترم ، منظورازاین‌دعوت‌فوری مذاکره دربارهٔ امرمهمیست که بخود آقایان ارتباط دارد. بنابفرمان خداوندگاری قرار براین شد که بدون فوت وقت در اینباب با آقایان مشاوره و تبادل نظر شود.شهریار وعده فرمودند درین جلسه شخصاً حضور بهم رسانند و الساعه تشریف فرما خواهند شد .

درین هنگام یکی از خدمتگزاران ورود خوارزمشاه را اعلام داشت و حضارقیام نمودند . شاه بشتاب وارد تالارشد . غبار ملالی محسوس چهره‌اش رافرا گرفته بود. شنل آبی رنگی در برداشت واز قیافه‌اش پیدا بود که در افکار پریشانی غوطه‌ور است . بمحض ورود با سر ابراز لطفی بحضار نمود و مانند اشخاص عصبی و ناراحت روی کرسی خود قرار گرفت و حین جلوس باشارهٔ دست اجازه نشستن داد .

شاه‌چند ثانیه‌بحال تفکر ساکت ماندسپس کف هر دودست را به طرفین پیشانی گرفته وآرنجها را بروی میز مانند دو ستون تکیه داد .

مدتی باینحال باقی ماند بعد بالحن اندوهباری توأم با بیحوصلگی گفت :

ـ دوستان عزیز : بالاخره خواب شومی‌که همه انتظار داشتید تعبیر شد. طبق یك‌گزارش محرمانه وخصوصی که امروز بمارسیده سلطان محمود غزنوی بموجب فرمانی‌که حامل آن همین دوروزه خواهد رسیدازماخواسته است‌که همهٔ شمارا بغزنین بفرستیم تا در آنجا فعالیت‌های علمی‌خودتان را ادامه دهید .

برای اجرای این منظور سردار آلتون تاش فرمانده سواران محافظ خودرا که‌اکنون‌درراهست با یکصد سوار مأمور نموده واحتمال دارد اینمرد تاپس‌فردا وارد شود . از طرفی آقایان بخوبی میدانند با روابط مخصوصی که‌بین ما وجود دارد وملاحظات سیاسی بسیارحساسی‌که‌اکنون با آن مواجه هستیم ناگزیریم یکی‌از دوراه را انتخاب کنیم :

یا باید آقایان را بدون هرگونه قید و شرطی تحویل‌نمایندهٔ سلطان بدهیم و یا اینکه در مقابل چنین تقاضایی مقاومت کنیم . اما باحترام قول صریح که در جلسهٔ اخیر انجمن داده شده مقتضی دانستیم که قبل از ورود نمایندهٔ سلطان مطلب رابا خودآقایان درمیان بگذاریم وبرای‌حل این مشگل چاره جویی‌کنیم تابه پیمان شکنی وعدول از تعهداتی که‌کرده‌ایم‌متهم نشویم. حال مایلم بدانم تصمیم ونظر آقایان دراینمورد چیست ؟

استاد ابوالخیر نصرانی فیلسوف از جا بر خاست وباکلمات شمرده چنین گفت:

ـ شهریارا خداوندگار بخوبی میدانندکه مامزدور وغلام‌کسی نیستیم و هیچ قدرتی نمیتواند مارابقبول چنین تقاضا یا امر و فرمانی مجبور نماید اساساً این چه نوع‌دوستی ویگانگیست که‌سلطانی به تقاضای خود جنبهٔ اعمال زور و تحمیل اراده بدهد ؟ اشتغال خدمتگزاران علم ودانش‌دریك‌دربارویك دستگاه نباید بعنف واجبار صورت گیرد. آیا بزور و باتحکم میتوان از ابر باران فروریخت ؟ چاکربی پرده‌عرض‌میکنم‌اگراین‌جمع‌بمراتب دانشدوستی وادب وفروتنی شخص شهریارایمان‌نداشتند مسلماً هیچیك حاضرنمی‌شدندحتی وابستگی بدربار گرگانج‌راهم قبول‌کنند . سلطان محموداگر بوجودارباب فضل ودانش نیازمند است باید شخصاً دعوتنامهٔ مؤدبانه بنام‌آقایان‌بفرستد وبا

تعهدات صریح تضمین حفظ حیثیت واحترام و آزادی عقیدهٔ اینگروه را بنماید تا چنانچه مایل بودند بدربار او ملحق شوند وگرنه که هیچ .مگر ما باحوال او آشنایی نداریم؟ بااین سوابق ورفتار خلاف جوانمردی که محمود بافضلا وخدمتگزاران جامعهٔ بشری درپیش گرفته بخصوص تعصب شدیدی که درمسائل مذهبی دارد وتمام پیروان ادیان ومذاهب دیگر غیر ازکیش و آیین خود را کافر وحتی نجس ومهدورالدم میداند چه کسی رغبت میکند بمیل وارادهٔ خود بدربار اوبرود؟ حضرت سلطان درمورد حمایت اعضای این انجمن تعهداتی فرمودند که درجلسهٔ گذشته مطرح شد واگر اکنون بمقتضای مصالح سیاسی روز تغییری در تصمیم قبلی خواهند داد مختارند بهر کیفیتی که مایلند رفتار فرمایند ولی آنچه تغییر ناپذیر است تصمیم دوستان ماست که بهیچ قیمتی حاضر نیستند در شرایط موجود بغزنین بروند واگر واقعاً پای زور در میانست از شهریار تقاضا داریم آشکارا بفرمایند .

قیافهٔ سلطان نشان میداد که از این بیانات عریان بهیچوجه مکدر نشده زیرا این سلطان بلند همت وجوانمرد از نخستین روز زمامداری خود برای گروه دانشمندان انجمن پادشاهی عزت واحترام فوق العاده قائل بود و بوجود آنان در دربارخودمیبالید. بدین لحاظ اصل آزادی عقیده وبیان اعضای انجمن پادشاهی راسخت محترم میداشت وبه آنان اختیار داده بود که باکمال صراحت عقاید خود را دربارهٔ کلیهٔ امور بوضوح و بی‌پرده بگویند وحتی اگر این اظهارات تلخ وناگوار وانتقاد علنی ازخود او باشد واین شیوه‌ای بود که در دستگاه امراء وسلاطین آن عصر نظیر نداشت سلطان از این رویه لذت روحی خاصی میبرد. از چاپلوسان بشدت متنفر بود وهروقت یکی ازندیمان دربار وامراء وفرماندهان لشگری یاصاحب منصبان کشوری سخنی میگفت که بوی تملق یاسعایت دیگران ازآن استشمام میشد سلطان بایك کلمهٔ کوتاه «کافیست» کلامش را قطع میکرد. این کلمه همیشه درگوش اطرافیان خوارزمشاه زنك میزد وبهمین لحاظ مخاطبان شاه خیلی مراقبت میکردند که دربارهٔ مسائل مختلفه ضمن اظهارات خود جز عین واقع چیزی نگویند تا باآن کلمهٔ معروف تادیب نشوند.

وقتی سخنان استاد ابوالخیر بپایان رسید سلطان باکمال ملاطفت سری حرکت دادو گفت :

ـ استادعزیز در تصمیم اولیه راجع بحمایت قطعی ازآقایان هیچ تغییری نداده‌ام ونخواهم داد وتشکیل این جلسه هم صرفاً جنبه مشاوره دارد نه تحمیل اراده. یکبار دیگر بصراحت میگویم من ولو بقیمت ازدست دادن تاج وتخت خوارزم هم شده راضی نیستم کوچکترین اهانت یاسلب آزادی نسبت به‌آقایان بشود وچون وضع غیر منتظره‌ای پیش آمده بود خواستم برای آخرین بار از خود آقایان بپرسم که:

آیا بین اعضای انجمن کسی هست که بمیل ورغبت شخصی دعوت دربار غزنین را بپذیرد ؟ اگر نیست پاسخ سلطان محمود را بچه ترتیبی باید بدهیم ؟ خواهشمندم آقایانی که مایل بسفر غزنین نیستند قیام کنند .

تمام اعضای انجمن قیام کردند.

شاه بالحن قاطعی گفت :

ـ بسیار خوب پس تکلیف معلومست .ما باید جواب منفی به دعوت سلطان محمود بدهیم.

احمد سهلی گفت:

ـ ولی خداوندگار عواقب این تصمیم را درنظر دارند؟

ـ چاره چیست؟ آیا راهی غیر ازاین داریم؟

ـ نظر چاکر اینست که چون استاد ابوسهل و ابوعلی سینا بدعوتهای قبلی سلطان محمود پاسخ منفی داده‌اند از بین اعضای انجمن جدا شوند .در مورد سایر آقایان هم میتوانیم باحضور نماینده سلطان محمود جلسه‌ای تشکیل دهیم وببینیم شهریارغزنوی چه تعهداتی رادربارهٔ حفظ احترام وتأمین آزادی عقاید آنان برعهده میگیرند. ما هنوز ازمتن نامهٔ سلطان محمود اطلاعی نداریم ونمیدانیم چه وعده‌هایی برای حمایت وتأمین آسایش آقایان داده‌اند بنابراین بنظر غلام بهتر است منتظر رسیدن فرستادهٔ ایشان باشیم تابدانیم در مقابل چه شرایطی چنین دعوتی شده است واصولا لحن نامه ازچه قرار است . خداوندگار کاملا باخلاق سلطان محمود آشنا هستند نمیدانند که اگر بطور

ناگهان جواب منفی بدعوتشان داده شود ازدر مخاصمت و انتقامجویی وارد خواهند شد وبعید نیست حتی بخوارزم لشکرکشی کنند. سلطان محمود درحال حاضر بااستفاده از غنائمی که در خاك هند بدست آورده نیروی مجهزی در اختیار دارد وشاید برای او تجهیز یك سپاه یکصدوپنجاه هزار نفری کار سهل و ساده‌ای باشد. درصورت اتخاذ چنین تصمیمی نیروی چهل هزار نفری خوارزم در برابر او قادر بمقاومت نخواهد بود. امروز اوضاع سیاسی ما طوریست که اجباراً باید حمایت اورا در برابر سیل مهیب آنسوی جیحون قبول کنیم و سلطان محمود هم پیدرپی در صدد بهانه جویی برای تعرض **بخوارزم** است. خداوندگار اطلاع کامل دارند که سلطان غزنین هم به سیده خاتون فرمانروای ری وهم به علاء الدوله کاکویه سلطان اصفهان ونواحی جنوبی ایران تکلیف تسلیم در برابر قوای خود را نموده واتمام حجت کرده است اگر بمیل ورغبت تسلیم نشوند سپاهیان او شهرها را بباد غارت و یغما داده متمردین را بدار خواهند آویخت. بااین کیفیت آیا بصلاح کشور است که چنین تصمیمی اتخاذ شود وبهانه بدست او بدهیم؟ غلام بنام دولتخواهی ووظیفهٔ وجدانی ناگزیر است بعرض مبارك خداوندگار برساند که اگر استقلال وامنیت سیاسی در بین نباشد دیگر پادشاهی وهرگونه سازمان مشابه آنهم وجود نخواهد داشت یعنی اول باید حکومت واستقلال باقی وبرقرار باشد تا انجمن علمی در آن بخدمات خود ادامه دهد. باتوجه باین حقایق است که ازپیشگاه شهریار مفخم خود استدعا دارم در اینمورد بامطالعهٔ کامل وصوابدید استادان محترم اتخاذ تصمیم شود که منجر بپشیمانی نگردد اکنون تمنادارم از استاد ابوسهل و ابوعلی سینا سئوال شود آیا در تصمیم اولیهٔ خودشان و امتناع از مسافرت بغزنین باقی هستند.

سلطان خطاب به ابوسهل کرد و گفت:

ـ چه می‌فرمایید استاد؟

ـ چاکر در تصمیم اولیه‌ام باقی هستم وبهیچ قیمتی حاضر نیستم بدربار غزنین ملحق شوم.

آنگاه سلطان ابوعلی سینا را مخاطب قرار دادو گفت:

ـ شما چطور؟

ـ چاکر هم راضی بسفر غزنین نیستم زیرا یقین دارم باسوابقی که وجود دارد درآنجا بطور قطع مورد خشم وغضب سلطان محمود قرار خواهم گرفت.

سلطان لحظه‌ای بفکرفرورفت بعد سر برداشت و گفت:

ـ بنابراین تکلیف معلومست. دونفر آقایانی که جداً از قبول دعوت سلطان محمود امتناع ورزیده‌اند قبل ازورود نمایندهٔ دربار غزنین ناچار باید گرگانج را ترك گویند ووقتی آلتونتاش واردشد باحضور خودا وحسن میکال سفیر فوق‌العاده سلطان انجمنی تشکیل میدهیم و موضوع را مطرح می‌کنیم و رد یاقبول این دعوت را برعهدهٔ خودآقایان واگذار می‌کنیم و ماهیچگونه مداخله‌ای در تصمیمات آقایان نخواهیم کرد. آیا این رویه مورد رضایت و تایید همهٔ آقایان هست؟

ـ بلی. همه موافقیم.

آنگاه سلطان گفت:

در مورد استاد ابوسهل واستاد بوعلی سینا هم چون بطوریکه آقایان می‌دانند مکاتباتی بین آنها ودربارغزنین شده وکدورتی ازپیش وجود داشته مقتضی همینست که آقایان قبل ازورود آلتون تاش در این شهر نباشند ویا باشند در جلسه حاضر نشوند.

سهلی گفت:

ـ ولی قربان، دستگاه خبرگزاری داخلی بسفیرسلطان محموداطلاع خواهد داد که ازمسافرت این دونفر استادان تعمّداً ممانعت شده وباجریاناتی که قبلا پیش آمده بطور قطع این موضوع مشکلات بزرگی بوجود خواهد آورد، بخصوص ازآنجهت که در گزارش رسیده دربارهٔ این آقایان تأکید بیشتری شده. چنین بنظر می‌آید که سلطان غزنین مخصوصاً برای انتقامجوئی از رد دعوت خود ویابکرسی نشانیدن اراده‌اش پافشاری و اصراری مخصوص دارد وگرنه هیچ ضرورت نداشت که همراه فرستاده ایشان یکصد سوار مسلح باشد.

درین هنگام یکی ازغلامان وارد شد وپس از کرنش گفت:

ـ قربان صاحبمنصبی حامل گزارش خیلی فوری ازپادگان دژهجکر

بند، اجازهٔ شرفیابی می‌خواهد .

خوارزمشاه بااشارهٔ دست اجازهٔ ورود داد . صاحبمنصب جوانی که لباس و چهرهٔ او پوشیده از غبار راه بود وارد شد وپس از اجرای احترام نظامی گفت :

ـ غلام از مأمورین پادگان جگربند ، حامل گزارش فوری به‌حضور خداوندگار است ودستور دارد گزارش را مستقیماً به‌پیشگاه مبارك تقدیم دارد.

دراینوقت صاحبمنصب بسرعت دست در بغل کرد و طومار کوچکی را خارج ساخته دو دستی بخوارزمشاه تسلیم نمود .شاه طومار را گرفت ومهرو نوار آنرا بازکرد وبااشارهٔ دست صاحب منصب را مرخص نمود وحین رفتن او گفت:

ـ منتظر دستور باش .

صاحب منصب دوباره احترام نظامی بعمل آورد و خارج شد. سلطان چند ثانیه مشغول مطالعهٔ گزارش بود بعد سربرداشت و گفت:

ـ آقایان،متن‌گزارش فرمانده‌پادگان را برای‌اطلاع شما می‌خوانم :

«غروب امروز که ۱۶ ماه رجب است سردار آلتون تاش فرمانده بهادران مخصوص سلطان محمود غزنوی بایکصدسوار مسلح به‌جگربندرسید . بنا باظهار خودشان باماموریت خاصی که محرمانه است‌عازم‌شرفیابی‌بحضور خداوندگار می‌باشند. ازایشان وسوارانشان پذیرایی لازم بعمل آمد. مراتب برای استحضار خاطرمبارك بعرض میرسد. جان نثار سرهنك هامون فرمانده پادگان نظامی دژ جگربند .

بعد سلطان گفت:

ـ بااین ترتیب تادو روز دیگر آلتون تاش در گرگانج خواهد بود.

پس از لحظه‌ای سلطان دستور احضار صاحب منصب مأمور را داد .

بلافاصله صاحب منصب جوان وارد شد و یکبار دیگر مراسم احترام نظامی را بعمل آورد . سلطان پرسید:

ـ چه وقت از جگربند خارج شدی ؟

ـ پریروز اوائل غروب قربان .

ـ این ستون بحساب دقیق چه‌وقت به‌گرگانج خواهد رسید ؟

ـ پس فردانزدیك ظهر باید درپایتخت باشند قربان .

ـ باچه وسیله آمدی ؟ باجماز ؟

ـ بلی قربان ، دستورداشتم بدون یك دقیقه توقف شرفیاب شوم.

ـ بسیارخوب . توباید بعد ازورودستون به پایتخت به محل خدمتت برگردی.

ـ اطاعت می‌شودقربان .

صاحب منصب بعد از اداء احترام مجدد خارج شد . بعد ازرفتن او سلطان رو به‌ابوسهل کردوگفت :

می‌بینید آقایان؟ پس فردا نزدیك ظهر آلتون‌تاش درپایتخت خواهد بود بنا براین خبری‌که قبلا رسیده بود صحت داشته . اکنون باید بدانیم تصمیم شما دونفر « دوستان عزیز ومحبوب سلطان غزنین» ازچه قرار است . چه خواهیدکرد ؟ قراریافرار ؟

ابوسهل ازجا برخاست وبالحن محکمی‌گفت :

ـ قربان دوستان عزیز سلطان غزنین ازشهر خارج‌خواهند شد .فرار خواهندکرد .

ـ بکجا خواهید رفت آقایان ؟

مقصد معینی نداریم قربان . فعلا باید ازقلمرو خوارزم هرچه زودتر خارج شویم بعدهم آنچه سرنوشت ماست پیش خواهدآمد .

ـ چه موقع عزیمت خواهیدکرد؟

ـ تانیمساعت دیگرآمادهٔ حرکت خواهیم بودقربان .

ـ بسیار خوب . منظورهمین بودکه آقایان بدون فوت وقت حرکت کنند . آیاکسی همراه شما خواهد بود؟

ـ فقط دونفر غلام‌وراهنماهمراه خواهیم‌داشت‌ولی اثاثه ولوازم‌زندگی مادرگرگانج خواهدماند .

ـ ازاین لحاظ نگران نباشید . بمحض‌اینکه ازشما خبری رسید ودر شهری مستقرشدید لوازم شخصی شما راخواهند رسانید . اما از کدام راه خواهیدرفت ؟

بوعلی ازجابرخاست و گفت :

ـ از راه بیابان‌خواهیم رفت قربان.

ـ از دشت خاوران ؟

ـ چاره نیست قربان .

ـ ولی می‌دانیدکه اینراه چه مخاطراتی دارد ؟ شمابايد لااقل برای ۱۰ روز توشه وآب همراه بردارید . نباید بدون مطالعه وراهنما واردبیابان جنوبی شد . می‌دانیدکه این ماسه‌های سیاه بویی ازرحم وعاطفه نبرده‌اند .

ـ بهمهٔ این مشکلات آشنایی داریم قربان‌امانا‌گزیریم ازجهتی‌برویم که این حضرات بما دسترس نداشته‌باشند .

ـ قبول دارم اما این مسافرت نباید بقیمت جان شما تمام‌شود. الساعه دستور میدهم تمام وسائل سفر شمارا با یکنفر راهنمای مطلع و ورزیده در اختیارتان بگذارند .

در اینموقع سلطان خزانه‌داررا احضار نمود . وقتی‌آمد دستور های مؤکدی باو داد وبعد ویرا مرخص نمود . خزانه‌دار برای اجرای فرمان‌شاه بیرون دوید . شاه ازجابرخاست وبامهر ومحبت زائدالوصفی ابتدا ابوسهل‌و بعد بوعلی رادرآغوش‌گرفت وحین تودیع باآنان‌گفت :

ـ شما رابیکدیگر وهردو رابخدا میسپارم.

قطرات اشك دردیدگان خوارزمشاه‌ومسافران‌بیابان میدرخشیدا بوسهل و بوعلی برای آخرین بار با سلطان سلیم‌النفس و بزرگوار خوارزم وداع نمودند وشاه بحال تأثر تالارانجمن را ترك‌گفت . بعد نوبت تودیع با یاران رسید . احمد سهلی‌باقیافه‌ای که آثار حزن و اندوه بسیار از آن هـویدا بود مسافران بیابان رادر آغوش گرفت وبهمین ترتیب یکایك‌اعضاء انجمن پادشاهی دستهای دوستان گرانمایهٔ خود رافشرده آنها راغرق‌بوسه نمودنـد تمام حضار متأثر واندوهگین بودند . باین ترتیب جلسهٔ فوق‌العادهٔ انجمـن بپایان رسید .

فصل سیزدهم

عقاب سیاه

روز آدینه‌آخر سومین ماه بهارسردارآلتون تاش باستون‌خودبدروازهٔ گرگانج رسید . سه‌ساعت ونیم ازظهر می‌گذشت وباوجودیکه هوا گرمـای زننده‌ای داشت سردار وسوارانش همه درجامهٔ رزم و سرتاپا مسلح بودند . پرچمدار ستون درحالی‌که نیزهٔ پرچم رادرحلقهٔ رکاب راست فروبرده بود چندقدم پیش از ستون اسب میراند . زمینهٔ پرچم برنك ارغوانی سیر و نقش سپر ودو تبرزین علامت‌مخصوص گاردسلطنتی وآرم دربار غزنین در وسط آن برنك طلایی منقوش بود ودراضلاع سه‌گانهٔ پرچم منگوله‌های‌سفیدی آویخته بودکه‌هنگام حرکت‌بطورمواج برق می‌زد . پشت‌سر پرچمدارسردارآلتونتاش باکلاه خود پولادین وجامهٔ سیاه درحالی‌که زره درخشانی‌نیمهٔ فوقانی بدنش راپوشانیده بودوشمشیر بلندی درسمت چپ آویخته داشت‌اسب‌می‌راند.مرکوب اواسب سیاه درشت استخوان وسینه فراخی بودکه در پیشانی نقش‌سپیدی تـا نزدیکی منخرین داشت وتمام بدن این حیوان جوان ومغرورمانندقیرخالص درپرتو آفتاب‌میدرخشید . سردار باریش سیاه و کوتاه سوخته از آفتاب و چشمانی نافذ وکنجکاو برزین نشسته بود وچنان بدقت بمناظر اطراف‌خود می‌نگریست‌که‌گویی بومی تیز چشم یاعقابی‌گرسنه درجستجوی شکار است . درچهرهٔ او آثار عزم وارادهٔ آهنین وخشونت وغرور وبی باکی خوانـده

میشد وبا این مهابت منظر برای نام و عنوان اوعقاب سپاه از همه جهت برازندگی داشت . هنوز مسافتی به دروازهٔ گرگانج مانده بود که یك دستهٔ صد نفری از سواران مسلح خوارزم که تمام جامه‌های یکنواخت نظامی در بر و با نیزه و شمشیر وخنجر مسلح بودند بفرماندهی سردار «نیالتکین» فرمانده سپاهیان خوارزم به پیشواز آمدند . پرچمدار این ستون که جوانی بلندقامت وقوی بنیه بود باپرچمی برنك آسمانی روشن پیشاپیش همه اسب می‌تاخت و بمجردی که به‌بیست قدمی رسید سلام پرچم داد و در همین وقت شیپور سلام نظامی نواخته شد . از ستون مقابل جواب سلام شیپور بلند شد آنگاه سواران خوارزم به‌فرمان فرمانده خودشمشیرها رااز نیام کشیدند و بافریادهای مقطع خوش‌آمد گفتند وبا همان تشریفات پاسخ شنیدند . آنگاه نیالتکین بسوی میهمانان اسب راند وپس ازسلام شمشیر وانجام تشریفات نظامی از سردار آلتون‌تاش تقاضا کرد پیشاپیش سپاهیان بشهر وارد شود . باین‌ترتیب سردار بسوی شهر براه افتاد وپرچمداران هردوستون درردیف‌یکدیگر قرار گرفتند این ستون باچنین سازمانی بدروازهٔ گرگانج رسید ودرحالی که هردوفرمانده سینه به سینهٔ یکدیگر اسب میراندند از وسط جمعیتی که به تماشاآمده‌بودند گذشته‌پس از عبورازخیابان‌های مشجر وآب‌پاشی‌شده مقابل کاخ سلطنتی فرود آمدند .

سردار آلتون تاش به راهنمایی‌نیالتکین باجلال و جبروت خاصی بدربارخوارزمشاه‌رفت . ازسرسراوراهروهای کاخ که غلامان وسربازان گارد مخصوص سلطنتی در طرفین آنها صف بسته‌بودندگذشت وبتالاربارگاه‌رسید. مقابل درورودی وزیر دربار پیش‌آمد وخیرمقدم گفت . بعدباشارهٔ هردودست میهمان رابه طرف دربزرك تالار دعوت وراهنمایی نمود . دو تن از غلامان پیش دویدند وپرده‌های‌بلند تالارراب‌هکنارزدند . آلتونتاش‌واردشد ودرمدخل بارگاه پس از کرنش با قدمهای سنگین از میان دو صف درباریان گذشت وچون بوسط بارگاه رسید مجدداً تعظیمی نمود ودرپنج‌قدمی تخت سلطـان ایستاده گفت :

– چاکر آلتونتاش فرمانده‌بهادران مخصوص‌شاهنشاه‌فاتح‌سلطان‌محمود غزنوی حامل پیام‌گرم وصمیمانه از طرف ولینعمت بزرگوارم بحضور مبارك

هستم وافتخاردارم فرمان خداوندگاری رابه آستان شهریار تاجدار خوارزم تقدیم کنم.

– خوش‌آمدید سپهسالار . امیدوارم سفر شما مبارك باشد. اما شما تازه ازراه رسیده وخسته‌اید وما راضی نبودیم قبل‌ازرفع خستگی راه قبول زحمت کنید.

– قربان .. برای یك سرباز خستگی وکسالت‌راه مفهومی‌نداردبمحض ورود به پایتخت‌خواستم هرچه زودتراین افتخار نصیب‌چاکر بشود که به‌زیارت ذات اقدس شهریار مباهی گردم واگرآلوده به غبارراه هستم‌ازپیشگاه‌مبارك تقاضای عفو دارم وعلت این جسارت توصیهٔ مخصوص‌خداوندگارمعظم بود که امر فرمودند بمجردورودبشهر شرفیاب شوم .

– اتفاقاً ماهم میل داشتیم سپهسالار شجاع و میهمان ارجمند خودمانرا در همان جامهٔ رزم و راه‌پیمایی به‌ببینیم . بنظر مایك فرمانده رشید و دلاور سپاهی رابابد باهمان وضع‌جنگی تماشاکرد. اینطور بمراتب بهتروبرازنده‌تر است . خوب سپهسالار چندروز درراه بودید ؟

– سی‌وچهارروز قربان .

– آیا برادربزرگوار مانامه‌ای‌هم‌در بارهٔ مأموریت‌سپهسالارفرستاده‌اند

– آری قربان . اینست فرمان خداوندگاری.

درین وقت سردار دست دربغل کرد وطومار ممهوری راکه بانوار گلی رنك تزیین شده بود خارج نموده دودستی پیش برد وتقدیم سلطان کرد . خوارزمشاه نامه را گرفت و گفت:

– فعلا چون خسته‌اید بهتر است امروز رااستراحت کنید وفردا صبح دربارهٔ فرمان برادر ارجمند خودمان‌ومأموریت شما مذاکره‌خواهیم کرد.

آلتونتاش تعظیمی کرد وچند قدم به عقب رفت . بعدبه‌طرف‌دربارگاه حرکت نمود وچون بانتهای‌تالاررسید برگشت‌وکرنش دیگری‌نموده‌خارج‌شد بدستور نیالتکین فرمانده کل قوای خوارزم‌که همراه آلتون‌تاش‌بودصاحب منصب جوانی پیش‌رفت و خواست اورابمحل اقامتی که جهت وی تعیین شده

بود هدایت کند ولی سردار سراغ منزل حسن میکال سفیر سلطان محمود را گرفت وهمراه صاحبمنصب میهماندار خود بدیدار اورفت . بیست دقیقه بعد آلتونتاش بمنزل حسن میکال وارد شد . سفیر سلطان محمود بعلت عارضهٔ کسالت نتوانسته بود در موقع شرفیابی آلتون‌تاش دردربارحضور بهم رساند ووقتی این موضوع رایادآوری نمود سردار گفت:

ـ من از کسالت شمادر موقع ورود بشهر آگاه شدم . نیالتکین فرمانده پادگان گرگانج که باسوارانش باستقبال من آمده بودجریان رانقل کردولی چون بامر خداوندگاری موظف بودم بلافاصله پس ازورودبگرگانج بحضور شاه برسم لذا ملاقات شمارابه بعد ازشرفیابی موکول کردم. فرمان خوارزمشاه حضوراً تقدیم شد واینهم فرمانیست که بنام شما شرفصدوریافته‌است .

آلتون‌تاش فرمان راازجیب بغل خارج نمودوحین تسلیم آن بمیکال گفت:

ـ برطبق امرحضوری خداوندگاری من مأموریت‌دارم کلیهٔ اعضای انجمن پادشاهی خوارزم راباخود بغزنین ببرم . درضمن تقاضادارم از علیاـ حضرت‌ملکه وقت گرفته شود که حضورشان شرفیاب گردم.

میکال باحالت ضعف‌مهر نامه رابازکرد ومشغول مطالعه‌شد. وقتی‌نامه رابپایان رسانید گفت:

ـ باکمال افتخار . ضمناًدر فاصلهٔ چند ساعتی که شمارفع‌خستگی‌میکنید اجازه شرفیابی به حضور ملکه راخواهم گرفت‌وبشمااطلاع خواهم‌داد . خیال می‌کنم تا فرداصبح بتوانم بحضور شاه وملکه شرفیاب شوم‌زیرا تبم‌تازه‌قطع شده وحالم اندکی بهتر است . اما سرداربفرمایید شماباهمین وضع که ازراه رسیدید بحضور سلطان رفتید ؟

ـ بلی اتفاقاً خودشاه‌هم ازاین وضع‌ناراضی نبودندبلکه‌ابرازخشنودی هم فرمودند . وانگهی‌دستورخداوندگاری‌چنین‌بود که بمحض‌ورودشرفیاب‌شوم وفرمان راتسلیم‌کنم . درضمن باید علاوه‌کنم‌که‌شاهنشاه توصیه وتأکیدفرموده بودند این مأموریت کاملا محرمانه باشد وتا ورود من‌بگرگانج کسی‌از آن اطلاع حاصل‌نکند .

بسیار خوب دوست من. اگر موافقت دارید اوائل شب که شمااستحمام واستراحت کردید بملاقات شما خواهم‌آمد. فعلا منتظرابوسهل مسیحی‌پزشك هستم که قرار است بعیادتم بیاید .

ـ خداوندگار مخصوصاً بمن امر فرمودند این پزشك و بوعلی را به غزنین ببرم . میدانید که امیر مسعود سخت بیمارند وازدرد معده بشدت‌رنج می‌برند . سلطان بحدی از بیماری فرزندشان پریشان بودند که حتی موقع انجام تشریفات اعطای فرمان به مهاراجه‌های هند از اجرای مراسم معمولی هم ممانعت فرمودند .

ـ آیا ازپزشکان دربار برای مداوای شاهزاده کاری ساخته نبود ؟

ـ متأسفانه خیر . شاهزاده از درد فریاد می‌کشید و اجازه نمی‌داد پزشکان باو شربت و دارویی بخورانند زیرا طی چندین جلسه معاینه و معالجه نتوانسته بودند لااقل درد معده‌اش را تسکین یا تخفیف دهند و بهمین‌علت‌همه رابه باد دشنام گرفته‌بود . بفرمان شاهنشاه چندنفرازپزشکان راهم زندانی کردند .

ـ واقعاً باعث کمال تأثر است که در دربار خداوندگاری یك طبیب حاذق و کاردان وجود نداشته باشد.در اینجا برعکس علاوه بر بیماران بومی حتی از اطراف و اکناف خراسان هم بیماران را برای مداوا به گرگانج می‌آورند و تاکنون حتی یکبار هم دیده نشده که‌این‌قبیل بیماران معالجهٔ‌قطعی نشده‌باشند. بااین کیفیت‌البته‌وجوداین‌پزشکان‌درغزنین کمال‌ضرورت‌رادارد .

دربن هنگام یکی‌از غلامان واردشد وگفت .

ـ قربان . . . احمد مشتاق رئیس جامعهٔ پزشکان گرگانج تقاضای شرفیابی فوری را دارند .

میکال با دست اجازهٔ ورود داد ضمناً به‌آلتونتاش گفت :

ـ سردار ... این مرد که‌اکنون واردمی‌شوداز پزشکان معروف‌این‌شهر ومحرم‌خودمانست. از وجود او واطلاعات جامعی که در تمام موارد و اوضاع پایتخت دارد می‌توانیم استفاده‌های‌شایانی بکنیم. بهتراست شماهم‌اورابشناسید ودرمواقع‌لزوم ازوجودش استفاده کنید .

احمد مشتاق با عجله وارد شد وپس از تعظیم به میکال و آلتونتاش

که‌دستها راروی شکم قفل کرده بود گفت :

– چون شنیده بودم کسالتی عارض وجود مبارك شده اجازهٔ شرفیابی خواستم تااگر خدمتی ازدست جان نثار برآید ارجاع فرمایید .

ـ چیزی نیست دوست عزیز، مختصر تبی عارض شده بودکه رفع شده ازلطف شما بسیار ممنونم . بفرمایید بنشینید و باسردار آلتون تاش فرمانده بهادران مخصوص ولینعمت بذرگوارماآشنا شوید . سردارامروز به گرگانج تشریف آورده‌اند .

آلتون تاش تبسمی کرد . مشتاق پیش‌آمدوپس از تعظیم‌غرائی گفت :

ـ باعث افتخار جان نثار است‌قربان . ازصمیم قلب ورد سپهسالار رابه خوارزم تبریك عرض می‌کنم وامیدوارم این سفر با خوشی وموفقیت‌وتحکیم مبانی دوستی بین دوکشور توأم باشد و با توجه و عنایت نمایندگان عالیقدر سلطان فاتح و بزرگوار غزنین باوضاع آشفته وهرج و مرج فعلی‌وقطع نفوذ عمال خیانتکار دربارگرگانج خاتمه داده‌شود .

آلتون تاش با تعجب پرسید :

ـ چطور استاد ؟ مگر در گرگانج هرج ومرج و اغتشاشی هم وجود دارد ؟

جریان‌بسیار مفصل است‌قربان. گویا عالیجناب سفیرکبیر هنوزفرصت نیافته‌اند سپهسالاربزرك راازجریان اوضاع این شهرآگاه سازند ولی بزودی خاطرمبارك‌از وقایع‌اسفناکی که‌در دربارگرگانج‌جریان‌دارد مستحضرخواهد شد. دراینجا یکعده ماجراجویان‌خیانتکار برعلیه مصالح سیاسی وامنیت‌کشور مشغول توطئه هستند ونتیجهٔ این دسایس تیره‌شدن روابط دوستی واتحاد بین دربار غزنین وگرگانج خواهد بود .

درقیافهٔ آلتون تاش‌آثارحیرت وکنجکاوی نموداد شد. عقاب سیاه‌نگاه سریعی به میکال افکند وسری حرکت داده گفت :

ـ باید موضوع جالبی باشد .

میکال گفت :

ـ بلی سپهسالار ، دراینجا تازگی حوادثی رخ داده‌که ازنظر سیاسی

قابل‌توجهست. من جریان رابه غزنین گزارش داده‌ام وبرای‌شماهم‌نقل‌خواهم کردکه چرا وچگونه چنین وضعی رابوجودآورده‌اند .

ـ یعنی‌می‌خواهیدبفرمایید دراینجا یك‌توطئه یا دسیسهٔ نظامی‌ویاسیاسی وجوددارد .

ـ البته جنبهٔ نظامی ندارد ولی‌ازلحاظ امنیت عمومی وتاثیری که در آرامش پایتخت دارد ، دارای اهمیت بخصوصی میباشد.

آلتون‌تاش بالحن خشکی‌پرسید :

ـ عمال این توطئه چه‌کسانی هستند؟ ازچه صنفی هستند ؟

ـ احمد مشتاق بجای سفیر جواب داد :

ـ اعضای انجمن پادشاهی هستند قربان .

سردار ابروان را درهم فشرده گفت :

ـ چه فرمودید ؟اعضای‌انجمن پادشاهی ؟ اینها که وظیفه‌ای‌جز اشتغال بکارهای علمی وطبی‌ندارند . ازاین‌گروه چه کاری ساخته‌است ؟

احمد مشتاق بازهرخندی گفت:

ـ ظاهر امر اینطور است قربان . ولی اینعده جز خرابکاری‌وایجاد فتنه وآشوب وتیره‌کردن روابط حسنهٔ ماباکشورهای دوست ومتفق هدفـــی ندارند ووقتی‌هم‌که هوارایس دیدند فرارمیکنند .

حسن میکال یکه‌ای خورد وباعجله پرسید :

ـ فرار می‌کنند ؟ چه‌کسی فرارکرده ؟ آیا خبر تازه‌ای دارید؟

ـبله قربان . از هرجهت‌تازگی دارد . دونفر ازاین‌آقایان‌دانشمندان عالیمقام یعنی ابوسهل مسیحی وهمکارش ابوعلی سینا از ۳۶ساعت‌پیش‌مفقود الاثر شده‌اند . چاکر طی‌این‌مدت دوبارخواستم برای عرض‌گزارش شرفیاب شوم ولی بعلت‌کسالت عالیجناب موفق نشدم بطوریکه تحقیق کرده‌ام ایـــن دونفر شبانه از گرگانج گریخته‌اند وبا این فرار جرمشان درحوادث‌اخیر مسلم شده وبنظر چاکر لازمست فوراًآنهاراتعقیب ودستگیر کنند .

آلتون تاش باعجله‌پرسید :

ـ علت فرارشان چـه بوده ؟ آیـا شما مطمئـــن هستید این خبر صحت دارد ؟

ـ بلی سپهسالار کاملا اطمینان دارم . امروز صبح اطلاع یافتم که دو روز پیش از ورود شما قاصدی جمازه سوار از غزنین بمنزل ابوالفتح نیشابوری دبیر دربار وارد شده و این شخص از نزدیکان ابوالفتح میباشد که هم اکنون در منزل او بسر می‌برد . غروب روز ورود این پیك ابوالفتح که اسماً دبیر است ولی در باطن بشغل جاسوسی اشتغال دارد دخترش را مخفیانه به‌خانهٔ بوعلی سینای بخارایی فرستاده وهمان شب اعضای انجمن جلسهٔ محرمانه‌ای تشکیل داده‌اند وامروزهم معلوم شده که این آقایان همان وقت وهمان شب محرمانه از شهر خارج شده وفرار کرده‌اند .

حسن میکال باشتاب ونگرانی پرسید :

ـ شما بچه وسیله‌این اخبار رابدست آورده‌اید ؟

احمد مشتاق تبسم موفقیت‌آمیزی نموده گفت :

بعد از جریاناتی که قبلا بعرض رسید چاکر اشخاصی را به‌مراقبت فعالیت های مرموز بوعلی وهمدستانش وهمچنین ابوالفتح دبیر گماردم واین اطلاعات از همان مأمورین مخفی بدست‌آمده است.

ـ عجب پس این دبیر بادربار غزنین ارتباط دارد ؟

ـ مسلماً اینطور است قربان . بنظر چاکر اگر ازاو تحقیقاتی بعمل آید حقایق کشف خواهد شد . ضمناً بطوری‌که از کنیز این مرد در خارج تحقیق خصوصی شده‌یکی از برادران اودردربار غزنین خدمت‌میکند .

حالت بهت وخشم به حسن میکال و آلتون‌تاش دست داده بود . درین موقع میکال با یك تصمیم ناگهانی از جا برخاست و به آلتونتاش گفت :

ـ من‌الساعه باوجودی‌که کسالت دارم بدربار میروم وفوراً هم برمیگردم تا مراجعت من سردارمی‌توانند در بارهٔ این جریان ازاستاد تحقیقات کافی بفرمایند .

پس از بیان این جمله میکال بشتاب خارج شدوآلتون‌تاش و شیطان یك‌چشم بگفتگو پرداختند .

فصل چهاردهم

وادی مرك

شاید صاحب هیچ اندیشهٔ نیرومند وقلم سحاری قادر نباشد مهابت‌خطر و عظمت وحشت بیابان را چنانکه هست تشریح کند .

کسانی‌که قدرت تجسم مصائب ومشقات جانفرسا ورعب‌انگیز راندارند ویاخود گرفتار سوانح بیابان نشده‌اند بسیار دشوار است‌که اندکی‌ازهزاران سلسله افکار واحساسات پریشان والتهابات درونی وحالت بیم واضطراب و نگرانی واقعی گمشدگان بیابان رادرك نمایند .

مقدرچنین بودکه من روزی این منظرهٔ مرگبار وجنون آور را بچشم ببینم تا درین‌ساعت بتوانم مشاهدات خود رادرصفحات این سرگذشت‌منعکس نمایم . اکنون‌که آن خاطرهٔ سهمگین رابیادمی‌آورم از وحشت بر خـود می‌لرزم وبااینکه قریب چهار سال از واقعهٔ گمشدن نویسندهٔ این سطوردر بیابانهای خشك وسوزان«گلاشگرد» کرمان می‌گذرد هنوز اثر این کابوس عظیم دردرك وپی ـ دراعماق روح ـ در مغز وحافظهٔ من باقیست.هنوز وهنوز یادآوری آن لحظات حساس‌که در هرهزارم ثانیه‌اش‌مرکز فرماندهی‌اعصاب وروانم با شدت وحدت غیر قابل و صفی بمباران می‌شد ، ارکان وجودم را متشنج ومرتعش میسازد .

محکومیت ناگهانی وبدون گناه بمرك ـ آنهم مرگی مجهول توأم‌با سر نوشت نامعلوم ، بیم وامید ، دغدغه واضطراب مستمر ، راز و نیاز بـا

آفریدگار ، آمیخته شدن عقده‌ها ودردها ورنجهای مرموز خیالی باحوادث تلخ وشیرین گذشته ، وداع باآرزوها وعلائق زندگی ، تشنج‌دائمی‌اعصاب و عضلات وقوای نامرئی روانی ، مغلوبیت حس شهامت آدمی ، چیرگی ترس یك‌ترس مبهم ونامحسوس ، صعود درجهٔ حرارت موهوم وغیرقابل ادراك در سراسر اعضاء واجزاء وقوای عقلی ، درعین حال داشتن‌امید وانتظار نجات از چنین مهلکه‌ای امکان‌وقوع اعجاز پیش بینی نشده ، تحولات‌آنی‌فکری‌در نتیجه مشاهدهٔ کوچکترین اثرازعلائم‌حیاتی وپیدایش ذیروحی‌درجهنم‌ساکت وبیروح و بی حس وعاطفهٔ بیابان ، احساس وجد وشعف از دیدن یك حشره یك پرنده ، یك گیاه ، درمحیط وحشتزای بیابان وهزاران اندیشه‌های درهم وخوفناك از مختصات‌افکاریست‌که به آوارگان بیابانهای‌وسیع‌وهول‌انگیز هجوم می‌آورد.

برای مسافریاکاروان‌گمشده وسرگردان دربیابان ...

بیابان .. بیابان نموداری از عرصهٔ مرموز وافسانه‌ای رستاخیز است.

بیابان .. بیابان دقیقترین صحنهٔ آزمایش شجاعت فرزندآدمیست.

بیابان .. بیابان ، ای جهنم مخوف ، ای‌کابوس‌سهمگین ، ای‌دیو مهیب مقدر ومقدور نبودکه مرا در کام خود فرو بیری.

درآنساعت‌که چشمم از دور به آبادی «فردوس» افتاد و پس‌ازبیست‌و چهارساعت آوارگی ودربدری در بیابان ، تشنه و گرسنه با لبان متورم و چشمان خواب آلود ، خسته وکوفته وبی حس‌خودرا برزمین افکندم‌وخاك رابوسیدم وآفتاب تابان رانیایش‌کردم وکف دستها رابه آسمان ، به آستان خداوند قادر متعال‌گرفتم، درآن دقایق رعب‌انگیزروحانی بعظمت‌آفریدگار جهان بیش ازپیش پی‌بردم ودرحالی‌که سرشك ازدیدگانم می‌بارید ، گفتم ای دشت مرگبار ، نتوانستی‌جسد مرا درخودتحلیل‌ببری ، ای‌دوزخ‌بیکران وبی‌رحم سرانجام پایداری ، وخونسردی ونیروی‌روحی من‌قدرت تورادرهم شکست .

بیابان ، ای جهنم خاموش ، ای‌گورستان آرام ،قدرت مهیب‌توپایدار نخواهد ماند . آنروزهم فرا خواهد رسیدکه دست تـوانـای بشر نیروی

شیطانی تورا در سراسر پهنای زمین خـرد کند و نابود سازد . فجایـع‌و بیدادگری های تو، تبهکاری‌های بلا اراده وشناخته وناشناختهٔ تو هرگز از صفحات تاریخ محو نخواهد شد.

***

در اجرای فرمان خوارزم‌شاه مبنی برفراهم آوردن وسائل حرکت و سفر ابوسهل و بوعلی و همراهان یکی از کـاروانـسالاران دنیا دیـده وآشنا باوضاع بیابانهای‌خوارزم‌مقتضی‌دانست این عده در دودستهٔ مجزا بسمت‌جنوب حرکت نمایند، دستهٔ اول متشکل از هفت نفر شتر تندرو که مردم خوارزم آنها را «هیون» می‌نامیدند بامشکهای آب وخواربار و علوفهٔ فشرده بـرای اسبان سواری، دستهٔ دیگر خود کاروانیان که عبارت از ابوسهل، بوعلی و مراد غلام او ویکنفر راهنمای ورزیده بنام جمال براه افتند. باین ترتیب‌که دستهٔ اول بلافاصله بابنه وآب‌عزیمت‌نمایند وبقیه در تعقیب آنها بااسبان‌سواری بسوی جنوب پیشروی کنند . بدستهٔ دوم دستور داده‌شده بود که برای‌تأمین آب مصرفی بین راه خود مشکهای کوچك آب به‌ترك اسبانشان بسته وضمنا مقداری نان‌وگوشت سرد همراه بردارند و هرچه ممکنست سبکبار باشند . همچنین قرار شددربار بند آخرین‌شتردستهٔ مقدم طنابی بیاویزند که امتداد مسیر کاروان را روی ماسه بیابان معلوم نماید تادستهٔ دوم براثر این خـط ارتباط تعقیبی خودرا باکاروان پیشرو حفظ کند. علاوه براین تـدابیر ، ساربانان دستهٔ اول موظف بودند بمحض اینکه آفتاب غروب کرد تارسیدن بکاروان دوم عقب نشینی کرده بعد از تأمین احتیاج آب وخوار بارسواران بلافاصله‌حرکت نمایند واین شیوه تاپایان مسافرت ادامه یابد.

باین کیفیت ساربانان باوسائل لازمه سه‌ساعت پیش از سواران بـراه افتادند ویکساعت بعداز نیمه شب کاروانیان براهنمائی جمال‌ازشهر گرگانج خارج‌شده بیابان جنوبی خوارزم رادرپیش گرفتند.

***

تاانتهای مرز جنوبی‌این دشت غم‌انگیز که دامنه‌های شمالی کوهستان خراسان وشهرهای «باورد» و «نسایه» پدیدار می‌شد قریب ۷۵ فرسنك راه در پیش کاروانیان بود.در نیمهٔ شمالی این مسافت اثری از زندگی‌هرگونه

جانداری دیده نمی‌شد وجزماسه‌های گرم وسوزان تیره رنگ که‌دهها و صدها یا هزاران قرن درین وادی‌خاموش آواره و بازیچهٔ بادو توفان وآماج اشعهٔ گدازندهٔ آفتاب وبرودت‌سرما و همه گونه حوادث جوی و تغییرات طبیعت بوده چیزی‌بچشم نمی‌خورد. در نیمهٔ جنوبی گاهی بفواصل ۱۰ تا ۱۵فرسنگ ویرانه‌هایی بشکل سایبان وپناهگاه کاروانیان وجود داشت که هرگز بیش از چند ساعت یاحداکثر یك شب یایك روز محل اقامت و آسودن کاروانی نبوده است. درین نقاط البته هیچ نشانی از زندگی دیده نمی‌شد زیرا تنها از نظر توقف شبانه ورفع خستگی کاروانیان مورد استفاده قرار می‌گرفت . این مراکز را خود کاروانیان باگرد آوردن خار وبوته و خاشاك و سنگ و کلوخ وشاخ وبرگهای خشك ساخته وپرداخته بودند که‌در عین حال علامتی از منازل ومسیرشان برای‌مسافرین بعدی باشد وای بساکه همین‌اماکن‌براثر توفان و حرکت سیل شن وماسه زیر صدها و هزاران خروار ماسه مدفون می‌گردید .

در نخستین شب وروز راه پیمایی- کاروانیان یکسره ۱۴ فرسنگ راه را باتحمل انواع مشقات طاقتفرسا پیمودند. برای بوعلی جوان ونیرومند و غلامش مراد و جمال راهنمای آنان، این راه‌پیمائی چندان دشوار نبود و جز خستگی شدید وبی‌حسی عضلات اثری درآنها باقی‌نگذاشت‌اما ابوسهل که درتمام عمر پنجاه ساله‌اش غیر از موارد ضروری مسافرت وسواری یکسره و اضطراری ننموده و در نتیجهٔ کوفتگی شدید احساس درد جانکاهی در تمام اعضاء واجزای بدنش می‌نمود. بطوریکه وقتی در پایان روز بکاروان شتران باربر رسیدند ،تقریباً بحال اغماء برزمین افتاد. بوعلی که خود نیز شدیداً کوفته وخسته بود مشغول پرستاری استاد شد و بانوشانیدن آب و مالش عضلاتش اورا بحال آورد وچنانکه عادت داشت باخنده وشیرین زبانی دائماً می‌کوشید روحیهٔ استاد ارجمندش را تقویت نماید .

بخلاف گرمای زنندهٔ روز، نسیم خنکی‌دربیابان میوزید . درپناه‌دوتپهٔ کوچك ماسه‌ای،محلی برای اقامت شبانهٔ خود تعیین نمودند وساربانان‌پس

از رفع نیازمندیهای سواران براه افتادند . بوعلی بکمك مراد و جمال به اسبان سواری که ازشدت خستگی رمقی‌نداشتند آب وعلوفه داد آنگاه‌بسراغ ابوسهل آمد. مراد سفرهٔ نان راآماده نمود و درپناه تپه شمعی برافروخت ابوسهل روی ماسه هادرازکشیده بود وابداً رغبتی به‌غذا نداشت ولی براثر شوخی وتشویق بوعلی‌لقمه‌ای بدهان‌گذاشت ووقتی بتدریج اشتهای اوتحریك شد با میل بیشتری بصرف غذا پرداخت وگفت:

- واقعاً در تمام عمرم بیاد ندارم هرگز غذا تا این اندازه بمن لذت داده باشد.

بوعلی در حالیکه تبسمی درگوشهٔ لبانش داشت گفت :

- استاد عزیز این یکی ازمحسنات فرار است.

- اگر چنین خاصیتی داشته باشدمن‌حاضرم تا پایان عمرم در حال فرار باشم. اما. آه. مثل اینست که‌باصدها ضربهٔ تازیانه بدنم را کوفته‌اند عجب‌قدرت‌حرکت‌ندارم.

- استاد عزیز این کوفتگی بعد از یك خواب راحت از بین خواهد رفت. درقبال آزادی تحمل این رنجها آسانست.

- اما دوست من برای‌کسی که مثل تو قوی بنیه باشد نه برای من ضعیف. هرگز فکر نمیکردم طاقت چنین راه پیمایی یکسره و سخت‌راداشته باشم. واقعاً انسان درحال فرار واضطراب نیروی عجیبی بدست می‌آورد.

- در روزهای اول و دوم این کوفتگی عضلات شما را تا حدی آزار خواهد داد ولی بتدریج عادت خواهیدکرد.

- شدت درد عضلاتم بحدیست که خواب از چشمانم پریده وگمان‌ندارم تا صبح بتوانم یك لحظه هم بخوابم.

- خواهیم دید استاد که درچه خواب شیرینی فرو میروید.

- **باهمهٔ این دلداریها یقین دارم من ازاین بیابان جان‌سالم بدر نخواهم‌برد .**

- نه استاد من ، اینطور فکر نکنید. همان بیم جان و امید حفظ آزادی وخوش بینی بشما نیروی مقاومت در برابر مشقات را خواهد داد وانگهی آیا بهتر نیست استاد بجای این شکوه‌ها بما قوت قلب بدهند ؟

ـ چرا. اما گاهی مهابت خطر بحدیست که حتی خود اندرز دهنده‌هم مرعوب می‌شود وحال فعلی من درست مانند واعظیست که بگفته ونظریهٔ خود ایمان ندارد. من اکنون نظیر پزشکی هستم که خود به بیماری سختی دچار شده باشد ودراینحال آیا انتظار داری بادلداریهای لرزان من تشجیع شوی؟

ـ ولی من معتقدم این بیابان باتمام قدرت وعظمتی که دارد قادربهضم اجساد ما نخواهدبود زیرا البته مانخستین مسافران این دشت پهناور نیستیم.

ـ شاید در نظر توکه بتمام کائنات‌خوشبین هستی اینطور باشداما اینرا هم بدان دوست من که سرنوشت آدمی تغییر ناپذیر است.

آه خدای من. زندگی چیست؟ سرابیست، سراب. یا حبابیست بر آب، سالها تحمل رنج وعذاب‌برای انباشتن شکم، برای تغییر دادن موادی بمواد دیگر. برای قبول سوانح دردناك روحی. برای زد وخورد با ابناء بشر. هیچ فکر کرده‌ای این همه حرص وولع فرزند آدمی برای‌چیست؟

این‌جنگها ـ این کشتارهای وحشیانه ـ این تعدیات پایان‌ناپذیر ـ حمله ـ هجوم ـ غارت ـ آتش زدن خرمن هستی دیگران ـ اسارت و بردگی همنوعان که همه از یك اصل وریشه ویك خانواده و خاندان هستند ـ برای وصول بکدام هدف است؟ همین مردی که باهر لشگرکشی دهها هزار انسان را مقتول ومضروب ومجروح‌میسازد وبهترین جوانان را بخاك وخون می‌کشد از اینهمه فجایع چه منظوری دارد؟ آیا جزانباشتن یکمشت‌سنگهای‌رنگارنك زینتی وزروسیم مقصود دیگری دارد؟ آیاهیچ تأمل‌کرده‌ای که‌در طبیعت‌این عناصر هیچ امتیازی براحجار مشابه‌و فلزات همانند یا کم ارزش دیگر ندارندبلکه ازبیشتر جهات بیمصرفتر ازآنها هستند. وقتی درست‌وازروی‌عقل ووجدان قضاوت کنیم خواهیم دید پایهٔ تمام این مطامع روی خودخواهی و تشخیص غلط نهاده شده واین وحشیگریها هیچ منشاء و مبنائی جز حماقت و غرور ابلهانهٔ افراد بشر ندارد و سرانجام تمام این آزمندیها بهپشیمانی وآه وافسوس منتهی می‌گردد. امروز اینمرد باچاپلوسی های یکمشت بندگان

شکم‌که اورا درمیان‌گرفته‌اند دست بکشتار نفوس بی‌گناه درازکرده وبنام حمایت دین ریختن خون پیروان هرکیش وآیینی رامجاز وحتی وظیفهٔ‌مقدس ومشروعی برای خود می‌شناسد. درنظر اوتمام آراء و عقاید مذهبی اقوام و تیره‌های مختلفه مردود است وپیروان ادیان دیگر نجس وکافربشمارمیروند این مرد جبار اعدام وقتل وعام پیروان هرعقیده وآئینی غیر از اسلام‌ومذهب حنفی شافعی راخدمت بدیانت وخشنودی روان پیامبر میانگارد. اما بیچاره نمی‌داند ونمیخواهد بداندکه معبود و مسجود افراد بشر یکیست. بینوای گمراه نمی‌داندکه‌تمام پویندگان راه حقیقت هدف واحدی دارند. بودای مقدس درراز ونیازهای خود به درگاه پروردگار می‌گوید:

«ای آنکه نمیدانم کیستی وچیستی‌وکجایی» واین‌بهترین‌وصحیح‌ترین توصیف وخطاب به آفریدگار جهانست‌من‌دراثر‌پرمغزی‌ازیك دانشمند بودایی دیدم‌که نوشته بود «ای فرزندان آدمی ـ جدال‌ومشاجره‌راکناربگذاریدشاید ذات پاك خداوند دوست داشته باشدکه او را با مراسم‌گوناگون وباآداب‌و رسوم مختلفـه ـ هـر قومی بسلیقهٔ دلخواه خود ستایش و پرستش کنـد شما که‌از آن مبداء خبر واطلاع قاطعی ندارید وهرچه میگویید و میکنید تمام روی حدس و تقریب و تشخیص خودتانست. وقتی اساس موضوعی روی گمان‌وتصور واحتمالاتیست که‌بشما گفته شده ویا خودآنرا ساخته‌وآفریده‌اید دیگراین درنده خوییها وبیدادگری‌ها وجنك وجدالها برای چیست؟» آری دوست من. بت وآتش وتندیس وهرجسم وشکل ویاعنصری که موردسجده‌و پرستش فرزندان بشراست همه مظهر خلاق بزرك عالمست. همه ازیك‌مبداء ویك عنصریم وهمه به یك مقصد روانه‌ایم. همه ازاوبوجود آمده‌ایم‌وسرانجام باو خواهیم پیوست. مگراین گفتهٔ پیامبرشمانیست؟

بوعلی‌که مسحور افکارعالیهٔ‌انسانی وعقاید فلسفی استاد شده‌بود نظر ابوسهل را تأییدکردوگفت:

ـ بلی استاد عزیز، این تعدیات یك علت اساسی بیش‌نداردوآن‌جهل است. سرانجام روزی وروزگاری فرا خواهد رسید که بنی‌نوع بشر بایـن

جنایات خاتمه دهد . وقتی چراغ دانش درسراسر نقاط گیتی نور افشانی کرد وهمه جا راروشن نمود اهریمن نادانی مغلوب خواهد شد ودیگر این افکار دور از انسانیت میدانی برای عرض اندام نخواهد داشت واین وظیفهٔ دانشمندان وخدمتگزاران علم وادب است که باسرعت بیشتر شمع فروزان دانش را در پهنای گیتی روشن کنند وبهمین لحاظ سخت ترین وظیفه را شما وامثال شما برعهده گرفته اید که با انتشار آثار گرانبهای فکری خودتان نسل جاهل و متعدی امروز را هدایت کنید ودنبال خود بشاهراه تمدن و ترقی فکری بکشانید .

استاد کمی جابجا شد وپس از نالهٔ کوتاهی که شدت دردعضلاتش را نشان می داد گفت :

ـ اما حرص وخودخواهی بشر بزرگترین مانع انجام این مقصود است جامعهٔ دانشوران بخارا وفعالیت های سودمند سامانیان را که بزرگترین مروجین علم وفرهنگ بودند چه چیز متلاشی کرد ؟ فقط غرور وجاه طلبی یکعده ماجرا جویان غارتگر وبیابانگرد . من وتو در این بیابان چراسرگردان وبامرگ دست بگریبانیم؟ ما مرتکب چه گناهی شده ایم که مستوجب چنین کیفروسرنوشتی باشیم؟ آیا جزاینست که خواسته ایم همین افراد نادان و گمراه را براه راست و سعادت رهبری کنیم ؟ جزاینست که خواسته ایم بسهم خود مصدر خدماتی نسبت بجامعهٔ بشری بشویم ؟ آیا جزاین جرم و گناهی داریم ؟

ـ چاره چیست استاد عزیز ، مادام که بیماری جهل وبدبختی تا این درجه برافرادبشر تسلط دارد ناگزیر یکعده از خدمتگزاران صدیق وفداکار جامعهٔ بشری باید بااین ناملایمات مبارزه کنند وهیچ نبردی هم بدون دادن تلفات وضایعات صورت نمی گیرد . آیا قدرت دهشتناک فرعون توانست از قیام پیامبر بدون حربه وبی دفاع بنی اسرائیل برای نجات آن قوم جلوگیری کند ؟ آیادسائس بدخواهان ومهاجمان امثال همین اقوام بیابانگرد توانست از اشاعهٔ آیین پاک زرتشت پیامبر بزرگ ممانعت بعمل آورد ؟ و او بـا بـذل جان خود مقدس ترین کیش وسودمندترین قوانین را برای فرزندان آدمی بنیاد ننهاد ؟ آیاوقتی سقراط آن استاد گرانمایه ،جام شوکران را می نوشید و

بسفر ابدی می رفت نمی دانست که فتح نهایی با اوست و روزی عالم انسانیت فداکاری عظیم ویرا درراه حق وعدالت واحترام بقوانین و مقررات اجتماع بشری خواهد ستود ؟ مگر آن معلم بزرگ ـ آن دوست واقعی بشر ـ در راه ارشاد واندرز بگمراهان وبندگان ذلیل زر وسیم آن همه شکنجه ورنجواهانات رابرخود هموار ننمود وجان شیرین رادرطبق اخلاص ننهاد؟ آیـا او هـدف ومنظوری جز تأمین سعادت همین مردم حق نا شناس داشت؟ آن تاج خاری که برتارك معلم بزرگ بستند، آن میخهایی که برفراز صلیب دستها وپـاهای مسیح رامهارکرد آیا بزرگترین ضربت رابرپیکر انسانیـت وارد نساخـت وآیا این جنایت عظیم توانست ازتوسعهٔ حکومت قلبی وروحی وتعالیم آسمانی معلم اخلاق ممانعت کند؟ آیا رنجها ومشقات طاقت فرسا واهانتها ودشنامها وتهدیدات وتهاجمات وحشیان جزیرهٔ العرب سدراه تعالیم آسمانی پیامبر بزرك اسلام شد؟ آری ولی بانتیجهٔ معکوس، یعنی شکست بدخواهان وگمراهان وپیروزی نهائی حق بر باطل. بلی استاد عزیز هرنبردی باید قربانی وتلفاتی نیزداشته باشد. این قانون طبیعتست .

استاد آهی کشید و گفت:

ـ دوست من . دوست من . چـه اندازه خوشوقت می شوم وقتی می بینم درین مرحله اززندگی بحقایق امور ـ بمسائل باریك و دقیق فلسفی بهتر از هردانشمند سالخورده ودنیا دیده ای توجه واحاطه داری ـ من برای توفرزند برومند آیندهٔ بسیار درخشانی رادرخدمت به جامعهٔ انسانی پیش بینی می کنم . کردارو گفتارتو ـ دقت وموشکافی تودرحل مشکلات علمی ـ استنتاج واستدلالی که دربارهٔ حوادث ومسائل مختلفه می کنی ـ بخصوص خاطـرات فـراموش نشدنی که ازمهارت تو درعلم طب ونجات بیماران ازمرك حتمی دارم بهترین گواه صحت تشخیص منست. یقین دارم اگر حوادث روزگارتورا درهم نشکند بلاشك تاریخ این عصر نام تورا زینت بخش صفحات خود خواهد نمود. تـو باستاد نیازی نداری زیرا خود استاد مسلم وشایسته ای هستی ومن بمقام فضل و دانش تو اعتراف دارم. مرا استاد خطاب می کنی اما آشکارا می گویم کـه مقام استادی شایسته وبرازندهٔ توفرزند گرانمایه ودانشمند است. تنها اندرزی که به تو دارم اینست که درهرحال وموقعیتی که هستی نـوازش زیـر دستـان

ومستمندان وطبقات، محروم وستمکش راهرگز فراموش نکنی و همواره پشتیبان اینگروه مظلوم باشی ودرمقابل نسبت‌بصاحبان زور وثروت هیچگاه ترحم رواندانی زیرا بطوری‌که می‌بینیم اینگروه بویی ازعاطفه وانسانیت نبرده‌اند وچون خود اهل شفقت نیستند نباید دربارهٔ آنها رحم‌وعطوفتی‌داشت بعقیدهٔ من تنها صاحبان اینگونه‌افکار وعقاید هستندکه مورداکرام واحترام تاریخ قرارمیگیرند. دیگر آنکه آزادی افکار وعقاید خود را در مقابل هیچ امتیاز یا تهدید واعمال قدرتی ازدست ندهی. روشنتر بگویم روش‌تودرزندگی باید روش آزادمردان متکی بنفس‌باشد. توباید چنان باشی‌که حسن‌ابوالخیر استاد بزرگ ماست. با طبقات ستمدیده ومحروم صمیمی و مهربان و ملایمتر ازنسیم بامداد بهاری وبا ارباب زور وقدرت مانند آتش سوزنده . اطمینان دارم اندرزهای برادرانهٔ مرا فراموش نخواهی‌کرد .

بعد ازاین بیانات استاد نفس عمیقی‌کشید ومجدداً گفت :

ـ آیا عودت راهمراه داری ؟

ـ دارم استاد . هنگام عزیمت نتوانستم ازآن دل بکنم. آنرا درترک اسب مراد بستم وآوردم .

ـ کمی بنواز . چیزی بخوان . من ازنغمات روحنوازتو بزرگترین لذتها را می‌برم .

بوعلی ازبستهٔ لوازم سفر خودکه نزدیك اوچیده شده بود عودکوچکی رابیرون‌کشید وپس ازچند زخمه‌ای که بسیمهای آن وارد آورد درمیان سکوت عمیق بیابان به آهنك مؤثر وجانسوز مشغول نواختن وخواندن شد

ای‌کاش بدانمی‌که من‌کیستمی — سرگشته بعالم از پی چیستمی
گرمقبلم آسوده وخوش زیستمی — ورنه بهزار دیده بگریستمی

فصل پانزدهم

خرابکاری

فرار ابوسهل و بوعلی‌که هدفهای اصلی سلطان محمود بودند آلتونتاش را سخت خشمگین نمود .

این سپاهی خشن ومغرور ازشکست خود در نخستین مرحلهٔ مأموریت چنان غضبناك شده بود که مانند ببر درنده و آتش سوزنده مستعد دریدن و سوختن مسببین این واقعه بود . وقتی پیش چشم مجسم می‌کرد که سلطان مقتدر وسختگیر غزنین از شنیدن این‌جریان اورا محکوم بعدم‌لیاقت خواهد نمود دنیا درنظرش تیره و تار می‌شد . بانگیزهٔ همین افکار پریشان بود که با همکاری وراهنمایی احمد مشتاق درصدد کشف خطسیر فراریان برآمد و بی‌آنکه دراینباب حتی ازمقامات نظامی خوارزم تحصیل‌اجازه را لازم بداند شخصاً بجستجو و تحقیقات پرداخت و احمد مشتاق نیز مرتباً آتش‌کینهٔ اورا دامن می‌زد . نخستین اقدام سردار این بود که همراه ده تن از سوارانش و صاحب منصب جوانی‌که میهماندار و راهنمای او بود و باتفاق مشتاق بدون اینکه نیت خودرا بدربار اعلام دارد بمنزل بوعلی رفت .

مینا زن واژگون‌بخت وتنها مستحفظ منزل وقتی خودرا با صاحبمنصب غضبناکی روبرو دید بحال وحشت و با رعبی‌که از مشاهدهٔ گروه سواران باو دست داده‌بود به آلتونتاش و همراهان اجازهٔ ورود بمنزل را نداد وگفت درغیاب صاحب خانه چنین اختیاری ندارد . اما آلتونتاش بالگدمحکمی در

را بازکرد و وارد شد و به سوارانش نیز اشاره کرد که به دنبال او داخل شوند . سواران افسار اسبان را به درختان کنار خیابان بسته و در پی سردار بخانهٔ بوعلی وارد شدند . میناکه منتظر چنین گستاخی نبود مقابل در ورودی راهرو دستها را بطرفین باز کرد و در حالی که پشت بدر راهرو نموده بود گفت :

ـ شما باجازهٔ چه کسی وارد منزل مردم می‌شوید ؟ شما کیستید و چه می‌خواهید ؟

آلتونتاش که چهره‌اش از شدت خشم مانند آهن گداخته‌ای شده بود لبهارا بدندان گزید و با تازیانهٔ سیمی که در دست داشت ضربهٔ‌محکمی بصورت زن بیچاره نواخت ومتعاقب‌آن با لگدی اورا نقش زمین نمود .

احمد مشتاق‌که ناظر این صحنه بود پیش رفت و در را گشود .

آلتونتاش از راهرو گذشت و بسالن انتظار وارد شد . وقتی چشمش به تابلوهای اتاق افتاد شمشیر را ازنیام کشید و با تیغهٔ آن ضربه‌ای باولین تابلو نواخت و آنرا از هم درید . سپس باشارهٔ او در یك چشم برهم زدن سربازان تمام تابلوها و نیمکتها و پرده‌ها حتی گلدانها را که روی سکوهای پنجره قرار داشتند شکستند و درکف اتاق ریختند . در اتاق معاینه و سایر اتاقها نیز همین‌عملیات تکرارشد .کتابها ـ قفسه‌ها ـ لوازم واثاثهٔ جراحی وپزشکی ـ چهارپایه‌ها ودولابچه‌ها ومیزها وبالاخره آنچه پرده ولوازم‌منزل وگلدانهای گل‌دیدند و همچنین جامه‌دانها و فرشها و رختخواب و ظروف مطبخ وکلیهٔ اثاثه را خردکردند وبصورت اشیاء بی‌مصرفی درآورده درگوشه وکنار ریختند . گلدانهای گل سرخ مورد علاقهٔ استاد با تمام گلها و نیز گلدانهایی که در حیاط شمالی خانه بود خرد و متلاشی و لگدمال گردید .
حین این خرابکاری‌ها احمد مشتاق درصدد برآمد دستبردی به‌کتب و اوراق خصوصی بوعلی‌بزند وقسمتی ازکتب‌خطی‌گرانبها را بیغما ببرد ولی‌آلتونتاش دستور داد بسته‌ای را که وی آماده نموده بود از دستش گرفته در حوضچهٔ حیاط خلوت بریزند و از بین ببرند.

***

انبوهی ازمردم درخیابان‌گرد آمده وبی اطلاع ازجریاناتی‌که در داخل خانه رخ میداد منتظر خروج سواران بودند وهیچکس نمیدانست علت این خرابکاریها چیست. احدی هم جرأت تحقیق نداشت، مردم بحال تأثر بخانهٔ پزشك محبوب خود مینگریستند. برخی میگریستند زیرا ابو علی حق بزرگی بگردن مردم پایتخت داشت. کمتر خانواده‌ای بود که اعادهٔ سلامت بیماران خود رامرهون حذاقت ومهارت پزشك بخارایی ندانند .

هرلحظه برتعداد تماشاچیان ومردم کنجکاو افزوده میشد. یکعده از اهالی روی بامهای منازل اطراف ناظر این صحنه بودند. اطفال ازدرختان خیابان بالامیرفتند تامنظرهٔ‌داخل‌خانه رابهترتماشاکنند. درکوچه‌های‌اطراف جنب‌وجوشی‌دیده میشد وزنان‌ازهرطرف بسوی منزل‌پزشك بخارایی‌می‌آمدند وهریك با نگرانی واضطراب علت هجوم بخانهٔ بوعلی راجویا میشدند وطبق تشخیص وسلیقهٔ خود این واقعه را باراست ودروغهائی مخلوط میکردند.

درداخل خانه خرابکاری ادامه داشت. سربازان مهاجم‌کلیهٔ اشیاء و لوازم رادرهم میشکستند وملبوس وپرده‌ها وفرشها رادرحیاط خلوت رویهم ریخته آتش میزدند . ستونی ازدود درداخل خانه بوعلی به‌آسمان‌بلندشده‌بود وهمسایگان وقتی متوجه حریق شدند از بیم سرایت آن بمنازلشان بطرف خانه‌های خود میدویدند .

وقتی آلتونتاش وهمراهان ازمنزل بوعلی خارج شدند درچهرهٔ‌شیطان یکچشم، آثارمسرتی نیزدیده میشد. این‌مردکینه جو برای تحریك‌احساسات تماشاچیان ابتدا چندین باربصدای‌بلندکلمات «بیدین»و«رافضی» و«کافر»را برزبان راند. بعد خطاب‌به‌جمعیت‌نمودوچنین‌گفت:

ـ همشهریان‌عزیز ـ برادران ـخواهران ـقحط‌وغلای‌سه‌سال‌پیش‌رابیاد بیاورید، وجود همین افرادکافروخیانتکار وشوم است‌که‌باعث غضب‌پروردگار ونزول این بلاها میشود. این بیگانه درلباس طبابت‌بکشورما ـ بشاه‌ما ـ بهمه ما خیانت میکرد. این شخص بهمدستی یکعده خیانتکاران دیگر بجامعهٔ

پزشکان پایتخت که بهترین ودلسوزترین خدمتگذاران شماهستنداهانت کرده ودرنظر داشته با تعطیل مطب تمام پزشکان مردم بینوا ودردمند رادسته دسته بگورستان بفرستد وحالاهم فراری شده اما بزودی دستگیر میشود وباهمکار دیگرش آن مسیحی خیانتکار بمجازات میرسد .

مردم که ازکلیه این جریانات چیزی نمی‌فهمیدند وجرأت تحقیق هم نداشتند متحیر ومبهوت به یکدیگر نگاه میکردند. تمام نگاه‌هااستفهام‌آمیز بود، کسانیکه باحوال «شیطان یکچشم» بیشتر آشنایی داشتند واورا بخوبی میشناختند حدس میزدند که درین جریانات خدعه وخیانتی درکار است که علت اصلی آن وارد آمدن لطمه بمنافع احمد مشتاقست وهیچ دلیل دیگری نمیتواند موجب این بیدادگری غیر منتظره باشد .

صاحبمنصب میهماندار که مانند مجسمه‌ای بیروح ناظرتمام‌این‌حوادث بودبه سه‌تن ازنگهبانان شهری که باتفاق داروغه بجستجوی‌علت‌این‌خرابکای وایجاد حریق آمده بودند دستور داد مینا رابخانهٔ یکی از همسایگان ببرند از اومراقبت‌کنند تا بعداً ترتیب‌کار اوداده شود .

پس از این دستور آلتونتاش و همراهان سوار شدند و در میان همهمهٔ تماشاچیان و سوت و صفیر اطفال بطرف منزل ابوسهل پزشک رفتند .

درآنجا نیزنظیر همین وقایع اتفاق افتاد و تمام کتب ولوازم خانهٔوی طعمهٔ حریق گردید.

آلتونتاش ازآنجا روانهٔمیدان مسجد جامع شد. چند دقیقه‌بعدسواران بمسجد جامع رسیدند. احمد مشتاق مقابل خانهٔ ابوالفتح پیاده شد و دست بر حلقهٔ درنهاد. درضربهٔ دوم مرواریدکنیز ابوالفتح دررا بازکرد وهمینکه‌چشمش به مشتاق وسواران افتادبا تعجب‌وکنجکاوی‌پرسید:

ـ فرمایشی داشتید ؟

ـ با ابوالفتح دبیرکارفوری دارم .

ـ اجازه بفرمایید خبر بدهم.

شیطان یکچشم باسر اشاره‌ای به‌آلتونتاش کرد . سردار وسواران پیاده شدند . مردم ازگوشه وکنار پیش می‌آمدند تا بدانند علت جمع‌شدن‌سواران مقابل منزل دبیرنیشابوری‌چیست . وضع ظاهری سواران نشان میداد که حادثهٔ غیرمنتظره‌ای در شرف وقوعست . ازپنجرهٔ فوقانی منزل دختر جوانی نمودار شد نگاهی سریع بمردم و سواران افکند بعد باشارهٔ سر از یکی از بانوان همسایه علت این ازدحام راپرسید . مخاطب بااشارهٔ دست‌آلتونتاش وسوارانش را نشان داد که داشتند وارد منزل آنها میشدند . دختر با عجله پنجره را بست و ناپدید شد . قبل از اینکه مروارید جریان را باهل خانه اطلاع دهد احمد مشتاق از پیش ودنبال او آلتونتاش و صاحبمنصب میهماندار بداخل منزل ریختند و از پله‌ها بالا رفتند . موقعی که اینعده به‌طبقهٔ فوقانی رسیدند ابوالفتح هراسان از اتاقش خارج‌شد وفریادکردچه خبراست؟وچون احمد مشتاق را با عده‌ای از سربازان ناشناس دیدگفت :

ـ یعنی چه ؟ شما بچه اجازه وارد منزل شده‌اید ؟

احمد مشتاق با لبخند شیطنت‌آمیزی آلتونتاش را نشان داد وگفت :

ـ بامر سپهسالار آلتونتاش .

دبیر بحال تعرض و خشم فریادکرد :

ـ چرا خودسرانه وارد منزلم شدید ؟ مگر نمیدانید ما بیمارداریم ؟ این‌آقایان کیستند وچه میخواهند ؟

آلتونتاش با چهرهٔ عبوس و لحن بسیار تند و زننده‌ای گفت :

ـ ساکت باشید . باید از شما تحقیقاتی بشود .

بشنیدن این جمله چشمان دبیر از حدقه خارج‌شد . قلبش بشدت‌تپیدن گرفت . وی با قیافه‌ای که‌آثاروحشت ازآن نمودار بودنگاه سریعی باردین افکند . سپس برخود مسلط شد وگفت :

ـ ازبنده تحقیقاتی بفرمایید ؟

ـ بلی ازشما . مگرشما ابوالفتح نیشابوری دبیر دربار نیستید ؟

ـ چرا .

ـ بسیار خوب . آیا رسم شما اینست که در راهرو از میهمانان پذیرایی کنید ؟

- آیا این طرز ورود میهمان بمنزل میزبانست ؟

- بلی ، رسم ما اینست .

- اگر رسم شما اینست حرفی ندارم . بفرمایید .

باین ترتیب واردین باتاق پذیرایی وارد شدند و سربازان در راهرو ماندند . دو تن از سربازان هم مقابل در ورودی منزل بپاسداری ایستادند. دبیر به‌کنیز خود و جوانی‌که از اطاق خارج شده‌بود دستورتهیهٔ شربت‌داد وخود باتاق پذیرایی رفت .

آلتونتاش مقابل‌پنجرهٔ روی‌چهار پایه‌ای نشست وصاحب‌منصب‌میهماندار و احمد مشتاق در طرفین او ایستادند . سردار به دبیر تعارف کرد که روی چهارپایه بنشیند ولی دبیرکه ازکلیهٔ این جریانات گیج و مبهوت بود برای مراعات ادب تمکین ننمود .

آلتونتاش بالحن جدی وصدای دورگه‌ای پرسید :

- شما اهل نیشابور هستید ؟

- بلی .

- از چه مدت پیش در خوارزم بسر میبرید ؟

- شش ماهست‌که باین شهرآمده‌ام .

در دربار چه سمتی دارید ؟

- هم فرمان نگار دربار وهم دبیر انجمن علمی پادشاهی هستم .

- آیا مرا میشناسید ؟

- بلی، جنابعالی‌سردار آلتونتاش سفیرفوق‌العادهٔ شاهنشاه غزنوی‌هستید.

- بسیار خوب، آیا غیر ازسمتی‌که گفتید مأموریت دیگری هم‌دارید ؟

- خیر ، بنده جزوظیفهٔ دبیری کاردیگری ندارم .

- آیا در دربار غزنین‌کسی از بستگان شما خدمت میکند ؟

- بلی ، برادرم ابونصر نیشابوری در دبیرخانهٔ دربار غزنین خدمت میکند .

- عجب، پس ابونصر دبیر مخصوص دربار غزنین برادر شماست ؟ آیا

با او مکاتبه هم دارید ؟

- گاهگاهی نامه بیکدیگر مینویسیم .

- تازگیها نامه‌ای از برادرتان رسیده ؟

- بلی چند روز پیش نامه‌ای‌از او داشتم .

- این نامه را چاپار دیوانی آورده یا حامل‌آن قاصد بخصوصی بوده

- این نامه را برادرزادهٔ من عبدالله که ازغزنین آمده همراه آورده .

- ممکنست این نامه را ببینم ؟

- این نامـه خصوصی و مربوط بامور خانوادگیست و قابل نیست که بحضورتان تقدیم‌کنم .

- هرچه باشد . میل دارم نامه را ببینم .

- چشم . الساعه خواهم‌آورد .

ابوالفتح خواست برای آوردن نامه ازاتاق خارج شود اما آلتونتاش باشارهٔ دست مانع شد وگفت :

- لازم‌نیست خودتان‌بروید. به مستخدم منزل دستور بدهیدآنرا بیاورد.

ابوالفتح بحال اضطراب ونگرانی بکنیزش که در همین وقت با سینی شربت وارد شده بـود دستور داد تا نامـه را از اتاقش بیاورد . وقتی کنیز خارج شد سردار ازدبیر پرسید :

- حامل نامه همینجاست ؟

- بلی .

- بگویید بیاید .

ابوالفتح نام عبدالله رابصدای بلند برزبان راند و بلافاصله جوان‌جماز سواری‌که او را در کاروانسرای «تونیان» نزدیك هرات دیده‌ایم وارد شد . بمحض ورود او آلتونتاش سررابحال عمودی حرکت داد وگفت :

- عجب،عجب، رفیق بین راه خودمان .

دراینوقت‌کنیز نامه را آورده بدبیر داد واونیز آنرا به‌آلتونتاش‌تسلیم نمود . سردار حین مطالعه نامه چندین بارتغییر قیافه داد ووقتی از خواندن

آن فارغ شد رو به دبیر کرده گفت :

ـ مبارکست ، پس‌شما یك‌سازمان خبرنگاری هم دردربار غزنین دارید که اخبار واطلاعات محرمانهٔ آنجا را بشما میدهند ؟

ـ درست متوجه نشدم دراین نامه چه خبر جالبی وجود دارد و کدام قسمت آن جنبهٔ محرمانه دارد ؟

ـ برادر شماکه باید حافظ اسرار دربار باشد طی‌این نامه بشمااطلاع داده‌که بزودی اعضای انجمن علمی پادشاهی گرگانج بغزنین‌انتقال خواهند یافت . آیا این‌افشاء راز واخبار محرمانهٔ دربار نیست ؟

خوب جناب امیر عبدالله نیشابوری . شمابفرمائیدچه موقع از غزنین حرکت‌کردید ؟

عبدالله که ازتمام این جریانات مبهوت بود گفت :

ـ سی وچند روز پیش ازغزنین حرکت‌کردم .

ـ یعنی درست همان روزی که‌این نامه‌نوشته شده ـ یکروزقبل‌ازعزیمت ما اینطور نیست ؟

ـ باید اینطور باشد .

ـ آنهم با جمازتندرو .

ـ بلی با جماز حرکت‌کردم .

ـ آفرین ، آفرین ، آیا پدرتان بشما دستور داده بوداین‌نامه را قبل از ورود من به گرگانج برسانید ؟

ـ موضوع دستوری در میان نبوده .

ـ پس شما چه عجله‌ای داشتید ؟ چه اصراری بودکه حتماًقبل از ورود من‌این نامه را بگرگانج برسانید ؟

ـ عرض‌کردم نظرخاصی نبود.دربین راه سه روزهم‌بیمار شدم ازهرات مستقیماً به‌نیشابور رفتم وازآنجا به‌گرگانج‌آمدم و تصادفاً یکی دوروززودتر ازشما بگرگانج رسیدم .

ـ فرمودید «تصادفاً» اینطور نیست ؟

ـ بلی .

آلتونتاش از جا برخاست و بطرف عبدالله پیش رفت و در یك قدمی

او ایستاد . بعد پاها را بطرفین بازکرده چشمانش را مانند عقاب بدیدگان جوان دوخت و ناگهان سیلی محکمی‌بگوش عبدالله نواخت‌که جوان‌ازضربت آن چرخی خورده دو قدم بعقب پرت شد و بزمین غلتید . از بینی عبدالله خون جاری شد و وی ازشدت درد ناله‌ای‌کرده فریادزد :

ـ چرا میزنید ؟ آه خدایا مردم .

آلتونتاش دوباره بسوی جوان رفت وچندین ضربه باتازیانه بسر و صورتش فرودآورد . عبدالله بافریاد جگرخراشی گفت :

ـ چرا میزنید ؟ من چه گناهی کرده‌ام . آه . خداوندا . سوختم .

آلتونتاش بسربازانش دستور داددهان ودستهای عبدالله را ببندند و او را در خارج تحت نظر بگیرند تا بزندان تحویل شود . سپس‌فرمان احضار «ناهید» دختر ابوالفتح را داد . دوشیزهٔ جوان با ترس و وحشت فوق‌العاده وارد شد . زیبایی خیره‌کننده‌ای‌داشت.دوقطره اشك درچشمانش‌میدرخشید .

آلتونتاش‌که یك لحظه مبهوت جمال بیمانند دخترك شده بود نزدیك رفت وچون مقابل او رسید با انگشت چانهٔ دختر راکمی بالا گرفت و گفت:

ـ ای جاسوسهٔ زیبا . خوب بتله افتادی .

ناهید بعوض جواب تفی بصورت آلتونتاش افکند و باهیجان و شهامت عجیبی گفت :

ـ جاسوس تویی ای جانی بیشرم .

آلتونتاش به‌آرامی صورتش را باآستین پاك‌کرد و گفت :

ـ وحشی بی‌آبرو . بیشرم تویی یا من ؟

دخترك فریادکرد:

ـ بیشرم تویی وبیشرمتر ازتواین صاحبمنصب پست وفرومایه‌است‌که‌با کمال وقاحت وحشیگریهای تورا می‌بیند وخفقان مرگ‌گرفته . از هردوی شما بیشرم‌تر این شیطان یکچشم و خیانتکار است . لعنت بر شما نامردان پست و بیغیرت .

آلتونتاش در حالیکه دندانها را بهم میفشرد گفت :

ـ در روز روشن برای معاشقه وجاسوسی بمنزل یك رافضی متمرد و بدنام میروی و . . .

هنوز آخرین کلمه از دهان آلتونتاش خارج نشده بود که دختر جوان مانند ماده شیری غضبناک بسوی او هجوم برد و سیلی محکمی به گوش وی نواخت که صدای آن در اتاق و راهرو پیچید. آلتونتاش که غافلگیر شده بود و هرگز انتظار چنین گستاخی را نداشت مچ دست دختر را گرفت و با لگدی محکم دختر را چند قدم بدور افکند و سپس به سوی او رفته با تازیانه ضربات متوالی بر بدن لطیف ناهید نواخت. ابوالفتح که از دیدن این منظره بحال جنون در آمده بود بطرف آلتونتاش دوید ولی با تازیانه‌های پیدرپی و لگدهای او مواجه شد و مانند جسم بیروحی نقش زمین گردید .

چند دقیقه بعد از این وقایع ابوالفتح و دخترش و عبدالله باتهام جاسوسی و افشاء اسرار سیاسی تحویل زندان گردیدند و خانهٔ دبیر بدبخت تحت نظر مأمورین قرار گرفت . تمام اوراق و مکاتیب شخصی او توسط سربازان آلتونتاش در کیسه‌ای جمع آوری و مصادره شد . همسر بیمار دبیر نیز بدستور آلتونتاش بمنزل همسایه انتقال یافت که تحت مراقبت بانوی همسایه بماند . اما خورشید بانوی بینوا با مشاهدهٔ این بدبختی جسد بیروحی بیش نبود .

فصل شانزدهم

توفان

تا غروب سومین روز فرار ، کاروان قریب سی فرسنگ از گرگانج فاصله گرفته بود . سپیده دم روز دیگر که مصادف با چهارمین روز ماه اول تابستان سال ۴۰۵ هجری بود کاروان ازقلب ریگزار سیاه بطرف جنوب براه افتاد . سکوت عمیقی سراسر بیابان را فرا گرفته بود . کوچکترین اثری از گیاه و هر نوع حیوان و جانداری در وادی مرگ دیده نمیشد. آسمان نیلگون و اسرار آمیز مانند سقفی لاجوردین بیابان را از همه طرف دربر گرفته بود . بعد از یکساعت و نیم راه‌پیمایی همینکه نخستین اشعهٔ زرین خورشید درافق نمودار شد نسیم خنکی غیرعادی از جانب شمال وزیدن گرفت .

جمال راهنما که پیشاپیش کاروان و در امتداد خط ترسیمی روی ماسه‌ها اسب میراند ناگهان متوقف شد . نظری به پشت سرافکند و بدقت درافق دور دست بیابان خیره گشت . تدریجاً آثار نگرانی درقیافه‌اش هویدا شد . بوعلی علت درنگ ناگهانی او را پرسید . جمال گفت :

ـ قربان . از این نسیم بوی بدی بمشام میرسد .

ـ یعنی چه ؟ مقصودت چیست ؟

ـ به آن نقطه ازافق نگاه کنید . آن شیار تیز ابر تیره را می‌بینید ؟

ـ می بینم .

ـ با این نسیم بیموقع باید انتظار وزیدن بادهای سختی‌را داشته باشیم
ـ باشد . جریان باد هوای گرم بیابان را خنکتر خواهد کرد .
ـ ولی مطلب باین سادگی نیست . این‌نسیم نابهنگام‌ممکن‌است‌تدریجاً به توفان ماسه تبدیل گردد که خدا نکند چنین پیش‌آمدی بشود .
ـ چاره چیست ؟ ماکه نمی‌توانیم باطبیعت بجنگیم .
ـ درست است قربان . ما قدرت مقابله با طبیعت را نداریم اما اگر خدای نخواسته توفان شن‌شروع شود مجبوریم توقف‌کنیم و این بسته به بخت وطالع ماست که توفان چه مدت طول بکشد . گاهی اتفاق میافتدکه دوسه‌روز متوالی بلکه بیشتر توفان ادامه‌می‌یابد .
ـ باز هم‌چاره نیست . هرچه خداخواست همان می‌شود.
ـ فعلا تا هوا خنك‌است و باد از پشت سرما جریان دارد باید تندتر برانیم . تماشا کنید . آن موجهای‌باریك‌سفید وسیاه رادرافق می‌بینید؟ این شیارها سیل ماسه‌های نرم بیابانست‌که براثر بادبلند شده‌ودارد‌به‌طرف‌جنوب پیش میاید ولی هنوز باما فاصلهٔ زیادی دارد وهرچه‌برشدت‌باد افزوده شود این شیارها طولانی‌تر وبزرگتر خواهدشد .
ابوسهل‌که بدقت باظهارات راهنما گوش میداد گفت :
ـ درمواقع توفانی مسافران بیابان چه باید بکنند ؟
ـ باید هرچه زودتر ازخط سیر باد وتوفان کناربروند. یا توقف‌کنند تا توفان آرام شود .
ـ حالا ماکدامیك ازاین دو کار را باید بکنیم ؟
ـ فعلا تاگرفتار توفان نشده‌ایم‌باید بسرعت پیش برویم ، شاید توفان بما نرسد یا تغییر جهت بدهد .
ـ منکه حالم خوب نیست . حس میکنم تب دارم . با اینوصف چون چاره‌ای نیست تا وقتی‌که قدرت دارم روی زین‌اسب می‌نشینم .
بوعلی باستاد نزدیك شد . در همانحال سواری نبضش راگرفت پس‌از يك ثانیه تأمل گفت :
بلی استاد تب خفیفی دارید .
ـ باوجود این باید پیش‌رفت . برویم دوست من . هر قدمی‌که ازاین

جهنم دورشویم غنیمت است . باین ترتیب کاروانیان رکاب‌کشیدند وبسرعت براه افتادند .

* * *

نالهٔ طولانی مبهمی شبیه زوزهٔ گرك ازنقاط دور دست بگوش میرسید . این صفیر ابتدا گنك ومرموز بود اما بتدریج برشدت آن افزوده میشد. رفته رفته آهنگهای طولانی‌تر و زننده‌تری از غرش باد فضای بیابان را فرا میگرفت . و امواج بزرگتری ازماسه‌های سیاه رنك در افق بحرکت‌درآمده بود . در مدتی قریب نیم ساعت‌از سراسرخطوط شمالی ، توفان‌شن وماسه آغاز گردید وسیل تیره‌ای بشکل‌امواج متلاطم و وحشی‌دریا همچنان‌پیش و پیشتر می‌آمد . درزوایای شمالغربی وشمالشرقی بیابان ستونهایی‌ازگردباد لحظه بلحظه بزرك وبزرگتر میشد. بفاصلهٔ کوتاهی این‌ستونهامانندفواره‌های عظیمی به‌آسمان اوج میگرفت ، امواج ماسه دیوانه وار پیش‌میآمدند، گوئی تمام خاك وشن‌و ماسهٔ این‌بیابان هولناك در تعقیب فراریان بحرکت در آمده است . غریو سهمناك توفان دیگر به‌نزدیکی کاروان رسیده‌بود وزوزه‌مر گبار آن قطع نمیشد . توفان‌واقعی ـ همان‌بلایی‌که جمال راهنماازآن وحشت‌داشت آغاز شده بود . آهنك دوارانگیز باد ، بادی فوق‌العاده شدیدوباسرعت‌زیاد، برنوسان وارتعاش امواج هوا می‌افزود و نوای غم‌انگیز و رعب‌آوری را در بیابان پخش میکرد. بفاصلهٔ چند دقیقه فشاروهجوم ناگهانی توفان کاروانیان را فراگرفت . کاروانیان بسرعت میتاختند و درمیان ابرضخیم وپرزور ماسه ناپدید میشدند . سیل‌ماسه برسر ورو وبدن سواران واسبانشان با تمام قوت تازیانه مینواخت وذرات ماسه همچون نیشترهای‌گداخته بر دستها وصورت سواران نیش‌های متوالی میزد . چار پایان از بیم جان و وحشت توفان و سوز نیشترهای‌ماسه بی‌اختیار به‌پیش رانده میشدند . مویه ـ نالهٔ ـ غریو ـ نعره ـ صفیر ـ غرش وعربدهٔ توفان‌درهم‌آمیخته دوزخی‌ازاصوات گوشخراش وجنون‌آور بوجودآورده بود . ازذرات ماسهٔ سیال صدای‌یکنواختی‌شبیه‌صفیر هزاران وصدهزاران افعی خشم‌آلود شنیده میشد ونالهٔ‌سوزناك ممتدی‌بانوسان

دائمی گاهی خیلی شدید و طنین دار ـ زمانی ملایم و مواج شنیده می‌شد ولاینقطع ادامه داشت . درچنین وضعی کاروانیان قادر نبودند حتی یك قدم پیش‌پای خودرا ببینند . اسب راهنما وسواران‌دیگر درمسیر خودبه تپه‌های ماسه‌ای برمیخوردند وگاهی‌بزمین میغلتیدند . هیچیك ازسواران ازحال همسفران خبرنداشتند وفریاد آنهاوشیهه‌اسبانشان‌درغرش‌توفان سهمگین‌محو نابود می‌شد . باین ترتیب‌سرنوشت سواران‌بدست‌تقدیر سپرده‌شده‌بود. تمام فضای بیابان دراین تیره‌ای از ماسه غرق‌شده‌بود . آفتاب در آسمان دیده نمی‌شد . سواران حتی‌قدرت ادارهٔ مهاراسبانشان رانداشتند ومرکوب برخی ازآنها باوحشت سرکشی کرده‌وازچنگشان به‌دررفته بود. درچنین‌رستاخیزی آوارگان بیابان پشت به‌جهت بادوتوفان بهرطرف رانده می‌شدندوهیچگونه اختیاری ازخودنداشتند . گرمای سوزنده وخفه‌کنندهٔ هوا نشان می‌داد که آفتاب باشدت وقوت هرچه‌تمامتر باین‌جهنم غبارآلود می‌تابد . دهانها از سوزش گرمای بیابان خشکیده‌بودنه‌به‌آب دسترس‌داشتند ونه‌کسی‌فریاداستغاثه وامداد آنهارامی‌شنید .

توفان بیرحم ـ توفان‌کشنده وتابش‌شدید آفتاب همچنان ادامه داشت ابداً روزنهٔ امیدی‌برای نجات کاروانیان از این دوزخ و آرامش طبیعت بیدادگر بنظر گمشدگان بیابان‌نمی‌رسید .

فریادهای استمدادکاروانیان درغرش مهیب توفان محومیشد. گاهگاهی صدایی گنگ ومبهم ازدور بگوش می‌رسید، اماتشخیص اینکه ازکجا و چه فاصله‌ایست ویاصاحب‌آن کیست بهیچوجه مقدورنبود.

بوعلی که بی‌خبر از حال همسفران دراین جهنم وحشت‌آور افتان و خیزان‌آواره‌بودوقتی دید ذرات غبارو ماسه‌های‌سوزنده اورامستاصل‌ومیخکوب کرده وقدرت حرکت ندارد دستار خودراازسر بازکرد وبگردن گره‌زد وبا یکسر آن صورتش راپوشانید . بوران اسب وفادارش راه بیمبری وطغیان را درپیش گرفته‌افسارخودرا ازدست‌صاحبش رهانیده، بدررفته‌بود. بوعلی‌نمیدانست چه بلایی برسرحیوان آمده وکدام‌سمت فرارکرده‌است . مدتی پشت بمسیر توفان نشست ولی‌سیل ماسه درین حال او را از همه طرف محاصره میکرد و

میخواست زنده بگور کند . هنگامی که دریك لحظه اندکی‌ازشدت‌توفان‌و غرش بادکاسته شد ازجا برخاست وبجستجو پرداخت . سایهٔ اودر میان‌ابر ضخیم ماسهٔ تیره رنك مانند شبح سرگردانی دیده می‌شد. فریادهای طولانی بوعلی مانند آهنك نالهٔ محتضری که ازچاهی عمیق شنیده شود درمیان غریو وزوزهٔ باد محو می‌گشت . چند بار از پشت پارچهٔ دستارش‌که بدهان پیچیده بود با تمام قدرتی‌که درسینه وحنجره داشت فریادکنان مراد و جمال را بنام خواند ، اما جوابی نشنید . بهیچوجه اثری ازهمراهان نبود . گرك خشمگین طبیعت همچنان زوزه می‌کشید ، نعره می‌زد ، ناله میزد و می‌غرید یکبار دیگر بمحض احساس اندك آرامشی ازجابرخاست بازهم‌چندین دفعه فریادکرد وکمك خواست .

ازنقطه‌ای دور دست وناملوم ، آهنك محووبهمی بگوشش رسید و همینکه خواست با فریاد دیگری‌کمك بخواهد ناگهان‌آرامش موقت توفان که ازتشدید غضب وحمله‌وحشیانه‌تری حکایت می‌کردخاتمه یافت وطبیعت برقهر خود افزود . ازپشت سراو گرد بادی فوق‌العاده زورمندبرخاسته‌بود وکم‌کم پیش می‌آمد . ستونی از ماسه مانند فرفره بدور خود می‌پیچیدوبه آسمان‌بلند میشدکه‌براثرآن‌بوعلی مانندخاشاکی به‌جلورانده‌شدوباسربزمین درغلتید . بمحض سقوط ازپرتگاهی فروافتاد ومثل اینکه درچاهی سرنگون شده باشد خروارها ماسه برسرش فروریخت ، اوباخطر عظیمی مواجه شده بود ووقتی باهمیت این خطر پی‌برد آناً متوجه شدکه اگربسرعت خود را ازچنین ورطهٔ مهیبی نرهاند قطعاً زنده بگور خواهد شد . این بود که از هول جان بشتاب هرچه تمامتر بکمك هردو دست‌بتلاش‌افتاد وماسه‌ها را به اطراف ریخت . مدتی با وحشت وهیجان باین‌کار ادامه داد وبا نیرویی که درین مواقع درانسان بوجود می‌آید بزحمت ومشقت‌سرش‌راازمیان‌انبوه ماسه‌های گرم وسوزان خارج نمود . ترس ـ ترسی وصف‌ناپذیر تمام ارکان وجود اورا مرتعش ساخته بود . پس‌از کندوکاو وکوشش بسیارسرانجام‌از زیر آوار ماسه بیرون‌آمد وباچشمانی‌ازحدقه درآمده بتماشای‌وقعیت خود ومحل سقوط پرداخت .

بالای سرش تپهٔ بزرگی بارتفاع تقریبی بیست گز ازماسهٔ نرم‌وجود

داشت ومحل سقوط او منتها الیه حاشیهٔ غربی درهٔ جنوبی همان تپه بود. ضلع جنوبی بمسافتی که تعیین ورؤیت آن مقدور نبود بشکل پرتگاه و بیابانی درآمده بودو باین ترتیب انبوه ماسه خط الرأسی خوفناك بوجود آورده بود وکوچکترین حادثه کافی بود که این برآمدگی عظیم ماسه را به قعر دره فروریزد. بوعلی دریك نظر کوتاه مهابت خطررا دریافت وباکمال احتیاط ازحاشیهٔ تپه بکمك دستها وپاها خودرا بالاکشید. هر چند قدم که صعود میکرد ماسه‌های نرم اورا مسافتی به طرف قعر دره می‌راند. مدتی تلاش و کوشش کرد تا توانست بهبالای تپه برسد و همینکه ازدرهٔ مرك نجات یافت بسرعت شروع بهدویدن کرد تااز آن ورطهٔ مهیب‌مرگبارهرچه‌بیشترممکنست دورترشود.

***

در بیابان‌های توفان خیز تولید وتشکیل این گونه عوارض‌سطح‌ارضی ونقل وانتقال ارتفاعات وایجاد خطوط رأس وشیارهای قمری ازحوادث عادی ودائمیست. گاهی اتفاق می‌افتد که وجود یك‌قطعه شن کوچك باندازهٔ یك نخود بر اثر وزش باد وبراه افتادن سیل شن وماسه درمدتی کوتاه وبمرور بصورت تپهٔ بزرگی در می‌آید ومادام که‌توفان وحرکت ماسه‌هاادامه‌داردباین ارتفاعات وعوارض تدریجاً برقطر خود می‌افزایند وبعد بر اثر تغییر مسیر توفان ممکنست ازاین تپه‌ها کمترین اثری باقی نماند وباردیگرتمام‌ماسه‌ها که‌چنین عوارضی راتشکیل داده بتناسب شدت‌باد وتوفان بنقطهٔ جدیدی‌منتقل گردد. این‌تحولات‌استمراً رادربیابانهای‌پهناور توفان گیر تجدید وتکرار می‌شود.

***

بوعلی همچنان دربیابان‌آواره بود. خیلی بااحتیاط قدم بر می‌داشت تا مبادا بمهلکه‌ای نظیر همان دالان مرك فرو افتد. تشنگی، خستگی، گرمای طاقت فرسا اورا بستوه‌آورده بود وقوای شگرف‌بدنی وی‌رابتدریج‌به تحلیل میبرد. او باز هم چندین بار فریاد کشید وهمراهان رابنام خوانداما تمام این تلاشها برای یافتن اثری ازآنان بیهوده بود. درجهٔ‌حرارت‌هوا

پی‌درپی بالا میرفت. اوماننذکسی که بالباس ضخیم در گرمابهٔ داغ وبدون منفذی‌محبوس مانده باشد غرق عرق بود. هروقت ازقهرتوفان اندکی کاسته می‌شد کورمال‌کورمال بکمك دستها ماسه‌های اطراف مسیرش رالمس‌می‌کرد وبا این مشقت‌دائماًدرتکاپوی یافتن راه بی‌خطر وپرهیز از سقوط درگودالها ودره‌های ماسه‌ای بود. شدت وحدت گرمای هوا وتابش عمودی آفتاب‌ازفراز ابر سیاه ماسه وغبار نشان میدادکه باید نزدیك ظهر باشد، قریب‌پنجساعت بوعلی با توفان درکشمکش بود وهنوز هیچگونه اثری ازآرامش وپایان‌قهر طبیعت دیده نمیشد.

توفان... توفان‌دهشتناك وسرسام آور باتمام قدرت و عظمت خود همچنان بر پهنای بیابان تازیانه میزد.

فصل هفدهم

نعرهٔ ببر

هواروبتاریکی می‌رفت . ازگرما لحظه بلحظه کاسته می‌شد . هنوز خشم توفان فرو ننشسته بود ولی حرکت سیل ماسه‌ها بتدریج تخفیف می‌یافت . درافق غربی بیابان قرص خورشید با تمام عظمت خود بزرگتراز اندازهٔ معمولی، بدون نورخیره کننده وضوحاً دیده می‌شد. سراسرافق‌را اشعهٔ نارنجی وآتشین آفتاب فراگرفته بود . دراینسمت افق آسمان‌مانندیك صفحهٔ خونین وتماشایی منظرهٔ بسیار بدیع و درعین حال رعب‌انگیز بوجود آورده بود وچنان می‌نمود که شهری عظیم با تمام ابنیه واماکن‌خوددستخوش حریق‌شده وشعله‌های آتش همه جارا روشن کرده‌است .

هرچه از غلظت غبار پراکنده درفضا کم‌می‌شد آتشفشان آسمان بیشتر جلوه گری می‌نمود وآرام آرام باشکوه وجلال خاصی‌فرومی‌نشست. بموازات غروب‌خورشید، توفان نیز ازشدت خود می‌کاست و باد روبه ماسه‌های تیره رفته رفته ضعیف وضعیف‌تر می‌شد تا جایی که باشیارهای باریك‌متناوب‌ومنقطع وفواصل کوتاه بمجاورت سطح‌زمین محدود می‌گشت . نسیم‌ملایمی جانشین گرمای سوزندهٔ روز می‌شد . غبارهای مواج متراکم در فضا فرو مینشست . ستارگان پیشاهنك که زودتر ازاختران دیگر نور افشانی آغاز میکنند در آسمان سوسو می‌زدند . هوا رو بصافی میرفت وآسمان رنك شفاف لاجوردی

خود راباز می‌یافت. ساعتی از غروب آفتاب گذشته بود که دیگر هیچگونه اثری ازانقلاب هوای بیابان و گرد وغبار وسیلان ماسه‌ها دیده نمیشد. سکوت مبهم ومرموزی سراسر بیابان رافراگرفته بود و گنبد موهوم آسمان در تمام جوانب برنك نیلوفری تیره درآمده بود.

دیو مهیب توفان در پهنای بیابان آرام گرفته بود.

* * *

بوعلی گرسنه وتشنه، خسته و کوفته در بیابان پیش میرفت .او نقطهٔ غروب آفتاب را وسیلهٔ جهات یابی با ستارگان بخاطر سپرده پشت بستارهٔ قطبی درحرکت بود. حین راه پیمایی چندین باربا تمام نیرویی که در سینه داشت فریادهای ممتدی کشید. گاهی نام مراد وزمانی جمال راهنما را بر زبان راند اماگویی سکوت مرك برتمام این دشت بیکران مسلط استوهیچ اثری اززندگی درآن وجود ندارد، باین ترتیب مسافت زیادی را پیمود . نمی‌دانست بکجا میرود. هنوز ازروشنایی ماه خبری نبود ونمیتوانست مسیر خودرا ببیند .هرچند اصولا مسیر ومعبر معینی برای‌اووجود نداشت‌واگرهم بود در نتیجهٔ تاریکی هوا وفضای بیابان تمیز وتشخیص آن امکان نداشت ، وانگهی بازیر ورو شدن تمام سطح‌بیابان‌اثری از راه و معبر پیدا نبود . همه چیز بیابان تغییر کرده وتمام آثارومشخصات محو گردیده بود. وقتی‌چندین بار متوالیاً فریادکرد واز هیچ طرف ندا وصدایی نشنید قلب نیرومندش‌بلرزه درآمدووحشتی‌وصف ناپذیر بوی‌دست دادکه‌مهابت ورعب آنرا جز گمشدگان بیابان هیچکس نمی‌تواند درك نماید .

بوعلی صدای ضربان‌قلب‌خودرا بوضوح می‌شنید نفوذ حرارت مرموزی را درتمام اعضاء واجزای بدن حس‌می‌کرد .مغزش مانند کورهٔ دمان و پر حرارت داغ شده بود، گویی زیر کاسهٔ جمجمه‌اش تنوری مشتعلست که‌تف و دم آن منفذو مفری ندارد وبراثر التهاب درونی شعله های این‌اخگرموهوم درجزء بجزء ارکان جسم وجانش پراکنده می‌شود وهمهٔ جارا می‌سوزد و می‌گدازد .

پانزده ساعت رنج وعذاب در گرمای سوزان بیابان باتحمل تشنگی فوق‌العاده ،سخت‌افکار پریشان ودیوانه کننده‌ای را درمخیلهٔ اودرهم آمیخته

بود. صحنه های حساس زندگی خود را پیش چشم مجسم می کرد. دوران مطالعات لاینقطع شبانه روزی وقیافهٔ آسمانی مادر که با دلسوزی و التماس آمیخته به ترس ازپرخاش اورا ازاشتغال مستمر در مطالعات خسته کننده منع مینمود. چهرهٔ مهربان پدر که برعکس مادر مداماورا تشویق بتحصیل علوم واستفاده از کتب وآثاردانشمندان وحضور درجلسات درس وبحث علمی استادان میکرد، یادآوری محافل دانشمندان کنکاش ومجادلهٔ بامدعیان دانش ـ مناظر دلفریب افشنه ورودخانهٔ زرافشان ـ بخارای قشنك وفرح انگیز ـ دربارمجلل امیر نوح سامانی ـ تابلوهای روانبخشی که طبیعت در جوی مولیان ساخته و پرداخته بود ـ غرور ونخوتی که هنگام نوشتن آخرین نامه بسلطان مقتدر غزنین ورد دعوتش در خود احساس می نمود ـ آمو دریای آرام ـ محبتهای سلطان ابوالعباس مأمونی ووزیر بلند همت او احمد سهلی ـ مجالس انجمن پادشاهی ـ انس والفت وعلاقمندی اعضای دانشمند انجمن نسبت باو ـ خاطرات دلنشینی که از «بودان» اسب نجیب ومحبوبش داشت ... سرانجام منظرهٔ چهرهٔ بدیع وآسمانی «ناهید» درآخرین ملاقات ... همه وهمه را پیش چشم مجسم میکرد. بااین اندیشه های درهم وپریشان همچنان در بیابان پیش میرفت تا وقتیکه دیگر قدرت حرکت از او سلب شد وبی اختیار برزمین نشست و با خود گفت:

ـ بکجا میروم ؟ برسر استاد عزیزم ابوسهل چه آمده ؟ او باتن تبدار وجثهٔ نحیف آیا قدرت مقاومت بامشقات جانکاه این بیابان بیرحم را خواهد داشت ؟ آیا ممکنست اعجازی ما را ازاین ورطهٔ مخوف برهاند ؟ آه ... خداوندا ... آیا مقدر اینست که باردیگر فاجعهٔ کربلا بصورت تازه ای تجدید شود؟ آیا این بیابان هم برای قربانی «حسین» لازم دارد؟ واقعاً چه شباهتی بین این فاتح خیره سر بایسر معاویه ـ آن فاسق ملعون وجود دارد ای خفاشی که بامکیدن خون بیگناهان رفع عطش میکنی .. آیا آنهمه فجایع وکشتارها وبیدادگریها تورا سیراب نکرده که پنجه بحلقوم خدمتگزاران بی آزار جامعهٔ بشری میفشاری ؟

بوعلی بااین افکار وتخیلات در کشمکش بود . بغض و نفرت عجیبی نسبت بسلطان جبار غزنین در خود احساس مینمود . ناگهان با قوت قلب

ونیروی روحی بخصوص فریاد کرد:

ـ نه حسین . مشیت پروردگار این نیست که تو درین وادی مرك زنده بگور شوی زیرا این بیابان باتمام ابهت وعظمتی که دارد قادر ببلعیدن جسد تو نخواهد بود. درقفس سینهٔ تو دلی نیرومند و آهنین پنهانست . کسی که با جلادی چون محمود غزنوی در می افتد نباید از مهابت بیابان بیروح و اندیشه بیمی بدل راه دهد. قوی باش. صحنهٔ زندگی میدان نبرد با ناکامیهاست. اگر سرنوشت تو این باشد که درین بیغوله قربانی شوی وجزین همراهی نیست دیگر ترس ووحشت مورد ندارد . وقتی کسی باپای خود باستقبال مرك میرود دیگر نباید عجز و لابه کند ، شایستهٔ مردان آزاده نیست که درمواجهه باخطر ابراز نومیدی وزبونی کنند. متهم اعم از اینکه معصوم یا گناهکار باشد وقتی بپای چوبهٔ دار رفت اگر میمیرد باید مردانه بمیرد ، برای یك مرد با اراده ننگست که پس از مرك هم به بزدلی متهم شود.

او باخود سخن میگفت . بابیابان. باآسمان . باستارگان. باتاریکی. باآفریدگار جهان . اماهیچکس صدای او را نمیشنید زیرا با زبان دل سخن میگفت . او یکبار دیگر فریادکرد:

ـ آری میمیرم ولی تسلیم نمیشوم. آزاد بدنیا آمده ام و آزاد خواهم رفت . درروی زمین هیچ قدرتی وجودندارد که روح مرامغلوب سازد. خداوندا توگواه باش که یزید معاصر ـ پسر ناصرالدین سبکتکین باهمهٔ قدرت خود نتوانست برتصمیم وارادهٔ حسین سینا مسلط شود . تو مرا از عدم بوجود آوردی وتنها تویی که بدرگاهت تسلیم میشوم . اکنون ای پروردگار بزرك، آمادهٔ تسلیم وتقدیم جان باستانت هستم. در همین وقت شهابی در افق جنوبی بسرعت غیر قابل تصوری از فراز آسمان فرو افتاد ودریك لحظهٔ کوتاه محو نابود شد. بوعلی این حادثه را بمنزلهٔ قبول استدعای خود پنداشت و باتمام قدرت روحی که داشت لرزه براندامش افتاد. بپهلوی راست روی ماسه های نرم و خنك دراز کشید . خسته وکوفته بود و بیش از هر چیز تشنگی او را رنج میداد لبانش از عطش ترکیده وشیارهای سوزنده ای برداشته بود . سکوت . سکوت موحش بیابان همچنان ادامه داشت . ماه تازه داشت از افق پدیدار میشد. پرتوی ازنور دختر افسانه ای آسمان قسمتی از افق را روشن کرده بود

و این روشنایی بتدریج توسعه مییافت . بوعلی دیدگان را برهم نهاد . وقتی قرص نورانی ماه یك نیزه از افق بالا آمد بوعلی بخواب رفته بود .

* * *

ناگهان باحرکت سریعی از خواب پرید ونشست .

چه مدت در خواب بود ؟ نمیدانست . چه رویا های تلخ و شیرین و رعب آوری درخواب دیده بود؟ باز هم نمیدانست . صحنه‌هـای هیجان آور و زشت و زیبا در عالم خواب همچون کابوسی اورا بخود مشغول داشته‌بود. او همه چیز را در عالم رؤیا دیده بود، اما هیچ خاطرهٔ ثابتی را بیاد نمی‌آورد.

* * *

بسرعت گوش راستش را روی ماسه نهاد. چندثانیه باینحال‌باقی‌ماند. دوباره نشست ومجدداً بحال‌اول درآمد. ماسه رابکنار زد و گودال کوچکی بادست حفر کرد. وقتی بقشر محکمتر رسید سربرزمین نهاد وبا دقت گوش را بداخل گودال فرو بردضربان قلب پزشك جوان بمنتها درجه‌رسیده بود.

ـ آه ... صدایی میشنوم.

واقعا هم صدائی شنیده بود. استاد میدانست که در بیابانهای خاموش زمین هادی صوتست . این صدا ابتدا بسیار ضعیف و مبهم بود ولی رفته رفته واضحتر میشد. مثل این بودکه ضربات مداومی بر زمین وارد میاید .دراین هنگام بوعلی‌باآخرین‌ذخیرهٔ نیروی خود فریاد طولانی و طنین‌داری کشید. این فریاد نبود. نعرهٔببر مجروحی بودکه کمك میخواست .آواز واپسین‌قویی بودکه‌دقایق احتضارواتنظار مرك را میگذرانید. چند لحظهٔدیگرهم گوش‌داد. آهنك کشیده‌ای از مسافت خیلی دور شنیده شد. بوعلی بـاز هـم فریـاد کرد . دوبار . سه‌بار.چندین‌بار . قریب ده دقیقه طول‌کشید تاصدا بوضوح شنیده شد.

جمال ومراد بودند .

بوعلی فریاد کرد:

ـ آیا استاد ابوسهل همراه‌شماست؟

ـ خیر از ایشان خبری نداریم .

بزودی بوعلی به‌جمال ومراد پیوست. حالت‌نگرانی او وصف نـاپذیر بود .بحال ضعف بجمال گفت :

ـ فورا باید بجستجوی استاد بپردازیم .

ـ بچشم قربان .اول آبی بنوشید. آیا تشنه وگرسنه نیستید ؟

ـ هم‌تشنه وهم‌گرسنه‌هستم‌اما پیش ازهرچیز باید بدانیم‌استاد کجامانده و چه برسرش آمده .

ـ تا شما دفع تشنگی بفرمایید وچیزی میل کنید ما هم ترتیب کار را میدهیم و بجستجوی استاد میپردازیم .

بوعلی مشك‌کوچك‌آب رااز مراد گرفت وسرکشید اماجمال‌ازنوشیدن آب زیاد مانعشد وگفت:

ـ کمتر بنوشید قربان . دراینمواقع باید امساك کرد .

بوعلی در حالیکه لقمه نانی رااز مراد میگرفت گفت:

از بوران‌چه‌خبر دارید؟ نمیدانم چه بلایی برسر حیوان بیچاره آمده.

جمال گفت:

ـ حیوانات دربیابان طاقت بیشتری دارند . اگـر از تشنگی از پا درنیامده باشد صدمه‌ای نخواهد دید .وقتی توفان شروع شد من فقط فرصت داشتم باستاد و مراد توصیه‌کنم که افسار اسب را محکم بگیرند و بدور دست بپیچند. در مواقع توفانی حیوانات سرکشی‌میکنند ونگاهداری آنهـا خیلی دشوار است .

اگر اسبان ما هم فرار میکردند هم ما وهم آن حیوانات زبان‌بسته‌از تشنگی وگرسنگی هلاك میشدیم. خدا نخواست این مختصر آب ونانی کـه همراه داریم از ما دور شود . حملهٔ توفان بطوری شدید وناگهانی‌بودکه‌همه غافلگیر شدیم . اما بهرترتیبی باشداستاد را پیدا خواهیم کرد زیرانبایداز اینحدود خیلی دور شده باشد .

ـ اینکار باید الساعه شروع شود زیرا استاد طاقت تشنگی را ندارد بعلاوه تب هم داشت.

ناگهان جمال دستش را بالا گرفت .

ـ میشنوید قربان؟
بوعلی گفت :
ـ بله قربان . گوش بدهید. باید ساربانان خودمان باشند.
ـ از کجا معلوم است؟
ـ توجه بفرمایید.
آهنگ مداوم زنگ شتری بگوش میرسید . جمال با صدای کشیده‌ای فریاد کرد:
ـ ای ساربان . های ..
فریادی از فاصلهٔ دور شنیده شد. چندبار جمال وساربان فریاد هایی کردند وباین‌ترتیب ساربانان پیش‌آمدند. مدت‌یکربع ساعت‌طول کشید تا ساربانان نزدیك‌آمدند شیههٔ روحنواز «بوران» بگوش رسید. حیوان که‌ازدور بوی‌صاحبش را شنیده بود شیهه کنان بسوی بوعلی تاخت . وقتی رسیددرحالی که مست شادی بود بادستهازمین را خراشیدن گرفت وبنای شیهه وکروفررا گذاشت. معلوم شد آنها پس‌ازآرامش توفان اسب بوعلی را یافته‌اند . حیوان دربیابان آواره بودبعداز دادن آب وکمی‌علوفه آنرا باخود همراه‌آوردند . مسرت بوعلی حدی نداشت . در حینی که شیار زیر چانه اسبش را نوازش میداد گفت:
ـ آرام باش دوست یاغی من .

فصل هیجدهم

سرنوشت

قرص ماه درآسمان صاف ونیلوفری جلوهٔ خاصی داشت وباتمام زیبایی وجلال نورافشانی میکرد . صفحهٔ بیابان در پرتو اشعهٔ نقره فام‌ماهتاب‌مانند سرابی که درلحظات‌تاریك وروشن سپیده دم به‌درخشدروشنایی محوومـاتی داشت . تپه‌های ماسه درصحنهٔ بیابان از یکسو غرق نور و از یك جهت‌سایهٔ تیره‌ای پدید آورده بودند .

به دستور بوعلی جستجوی شبانهٔ کاروانیان برای یافتن ابوسهل‌شروع شد . آنها بلندترین تپه راکه ازنقاط دور دست مانند هرمی مرتفع نمودار ومشخص بود مرکز قرار دادند وبنهٔ‌کاروان را پای همان تپه پیاده کردند. ساربانان که بارشتران را برزمین نهاده ومرکوبشان را سبکبار نموده‌بودند طبق برنامه‌ای که جمال راهنما تعیین نموده بود در بیابان پراکنده شدند. آنها تا نزدیك سپیده دم چندین فرسنك اطراف تپه را مورد بازرسی قرار دادند. همه جارا زیرورو کردند اماکلیهٔ مساعی آنان بی‌نتیجه ماند .

گویی استاد ابوسهل واسبش آب شده وبزمین فرو رفته بودند. بوعلی که قریب دو ساعت شخصاً بهمراهی مراد بجستجو پـرداخته بود سرانجام ناامید واندوهگین در دامنهٔ تپه پیاده شد. افسار اسبش را بـه بار و بندیـل شتران بست واز شدت خستگی مانند کسی‌که بدنش را با صدها ضربهٔ چماق کوبیده باشند بیحال وبیحس برزمین افتاد . درفضای مقابل چشمان اوجملهٔ

حزن‌آور استاد ابوسهل که در پایان نخستین روز راه پیمایی برزبان رانده بود نقش بسته بود:

... (یقین دارم من از این بیابان جان سالم بدرنخواهم برد).

این عبارت در گوش بوعلی زنگ می‌زد ووی پیدرپی آن را در ذهن و حافظهٔ خود تکرار مینمود . اوباخود میگفت :

ـ آیاممکنست چنین سانحه‌ای رخ دهد؟اگر این بدبختی عظیم پیش آید چه وجود گرانمایه وعزیزی از دست خواهد رفت . دریغست جسد نحیف ، اما گرانبهای چنین مرد بزرگ ودانشمند در این بیابان مخوف مدفون شود آیا سزاوار است کسی که هزاران انسان دردمند وناامید رااز چنگال عفریت مرگ رهانیده‌خود بچنین سرنوشت‌غم‌انگیزی دچار شود ؟ دوراز خانواده و بستگان ـ دور از دوستان وآشنایان ـ در حال کشمکش و مبارزه بامرگ ـ در بیابانی خشك وبیروح باتحمل مشقتهای جانکاه تشنگی وگرسنگی جان بسپارد ؟آه ... خداوندا ... آیاپاداش سالهای متمادی خدمت با بناء بشر اینست؟آیا آن‌خواب وحشت‌آوری که دیده‌ام بهمان کیفیت تعبیرخواهدشد؟ آن غرش مهیب‌ورعب‌آور ـآن شکاف عمیق زمین وبالاخره مفقود شدن‌استاد آیاواقعیت خواهدیافت ؟

بوعلی بااین اندیشه‌های تلخ‌واندوهبار در جدال بود.لحظه‌ای‌آرامش خیال نداشت .رفته رفته دیدگان رابرهم نهاد وبخواب فرو رفت.

***

هوا روشن می‌شد. جمال وساربانان‌خسته وکوفته یکی بعداز دیگری رسیدند هیچیك ازآنان خبر تازه‌ای نداشتند واثری از ابوسهل نیافته‌بودند در تپه ماهورهای بیابان از شمال وغرب وشرق هیچ نقطهٔ مشخصی وجود نداشت که از نظرشان نگذشته باشد. هریك از آنان شاید فرسنگهاپیرامون قرارگاه را درطول‌وعرض‌وعمق‌بیابان‌مورد جستجو قرار داده وصدهابارفریاد کشیده استاد را بنام خوانده بودند. اما بیهوده وعبث .

بوعلی وقتی دانست تمام جستجو ها برای یافتن استاد بی‌ثمر مانده در دریای غم واندوه غوطه‌ور شد .مدتی چشم برزمین دوخت وساکت ماند.

جمال تاچند لحظه ناظر این‌صحنهٔ‌دردناك ورقت آورماند وجرأت نداشت‌چیزی بگوید . وقتی تفکر وسکوت بوعلی طولانی شد قوت قلبی بخود داده یکقدم پیش رفت و گفت:

ـ قربان .. جستجوی ما هنوز خاتمه نیافته در روشنایی روز بهتر میتوانیم تفتیش کنیم .

بوعلی سربرداشت وبالحنی که آثار نومیدی از آن هویدا بود گفت:

ـ جمال .خواب پریشانی دیدم .روح پاك استاد را در حال صعود به آسمان دیدم .بااینهمه وباوجودیکه همهٔ شما خسته و بیخواب هستید مادام که اورا پیدا نکنیم نباید از این نقطه قدمی دور شویم .

ـ ما از هیچ فداکاری دریغ نداریم .بیخوابی وخستگی و رنج بیابان کاردائمی وعادی ماست . مافرزندان بیابانیم واز این حوادث بسیاردیده‌ایم تا جان در بدن داریم همه‌جا را جستجو میکنیم امااگرنتیجه نگرفتیم ناچار باید دست از سماجت برداریم وجان شما را سالم بدر ببریم .

ـ اما قبل از یافتن استاد من از اینجا حرکت نخواهم کرد .

ـ قربان شما ... اینجا «وادی‌مرگ» نام دارد .اگر توقف‌کنیم همهٔ ما از بین خواهیم رفت.البته جان ناقابل ما ارزشی ندارد اما بهر قیمتی شده باید شما را صحیح و سالم باولین‌آبادی‌جنوب این بیابان برسانیم.من یقین دارم یك‌عده را مأمور تعقیب ماکرده‌اند .

ـ آزادید بروید ومرا تنها بگذارید . تاوقتی زنده‌ام برای یافتن استاد تلاش میکنم. بعدهم آنچه سرنوشت منست وخدا میخواهد پیش می‌آید من بامیل ورضایت کامل همه را آزاد میکنم و باختیار خودتان میگذارم که از این بیابان جان بدر ببرید .

مراد خواست چیزی بگوید اما جمال پیشدستی کرده گفت:

ـ این غیر ممکنست قربان. این از محالاتست . استدعا دارم بعرایض غلامتان درست توجه بفرمائید .این تصمیم هیچ نتیجه‌ای ندارد زیرا بفرض محال‌اگر هم‌خدای‌نخواسته اتفاقی‌رخ داده‌باشد تازه شماچرااز‌تشنگی وگرسنگی در بیابان هلاك شوید. شماکه باوضاع این بیابان بیرحم آشنایی ندارید وهرگز نمیتوانید تصور هم بفرمائید ما در چه جهنمی گیر کرده‌ایم.

بوعلی باخشم و غضب فریاد کرد:

ـ ساکت شو . من نمیتوانم بهترین‌دوست واستادم را در بیابان به‌حال خود بگذارم و بگذرم .

جمال بالحن هیجان‌آوری که‌گستاخانه مینمود بلافاصله جواب‌داد:

ـ بنده که راهنمای کاروان هستم بطور وضوح عرض میکنم که باید طبق نظر چاکر عمل بفرمایید .

بوعلی که ازاین‌جسارت‌سخت خشمگین شده‌بود باتعرض گفت:

ـ بدبخت، بمن‌تحکم می‌کنی ؟

ـ موضوع امر وتحکمی در بین نیست قربان . بنده خیلی کوچکتر از آن هستم که خدای نخـواسته بشما جسارت کنم اما وظیفه‌ای که برعهده گرفته‌ام مرا مجبور میکند از اجرای چنین تصمیمی جلوگیری کنم . یـا باید الساعه بدست خودتان مرا بکشید ویا تسلیم نظر و راهنمایی غلا بشوید و راه دیگری هم وجود ندارد .

در اینموقع جمال کاردی را از غلاف کمربندش بیرون کشید وآنرادو دستی پیش برد.

ـ بوعلی بار دیگر فریادکرد :

ـ نمی‌فهمم . یعنی چه؟ تو بفرمان من هستی یا من مجبورم از تـو اطاعت کنم؟تو میخواهی من دوست همسفر و استادم را در بیابان رها کنم و جان خودم را نجات دهم ؟جواب بده.حرف بزن بدبخت .

جمال که بهیچوجه ازاین تهدید بیمی بدل راه نداده بود باخونسردی گفت:

ـ قربان ، بیجهت خشمگین نشوید . اینجا پای جان شما در میانست . چاکر میدانم عاطفهٔ دوستی ومقام استاد مانعست‌که شما خطر عظیم ایـن بیابان مرگبار رادرست در نظر مجسم فرمائید و تازه بنده که عرض نکردم بجستجوی خودمان خاتمه بدهیم،غلام‌نقشه‌ای دارم . مادریك خطمستقیم‌ازشرق بغرب رو بجنوب‌پیشروی‌میکنیم،ازپشت‌سر تمام اینحدود رابدقت‌تفتیش‌وجستجو کرده‌ایم و نشانی‌ازاستاد بدست نیامدوناچار بایدایشان‌رادرمسیر بعدخودمان پیدا

کنیم‌وچون‌قریب بیست‌وچهارساعت‌ازمفقودشدن‌استاد گذشته باید هرچه‌زودتر دست بکارشویم.اگرباین‌ترتیب‌عمل کنیم‌امیدهست که‌استادراازمرك نجات‌دهیم‌وگرنه هردقیقه تأخیر بقیمت جان ایشان تمام خواهد شدبنابراین بهیچوجه اتلاف وقت جایز نیست. از قسمت شمال مطمئن هستم و چون مسیر توفان از شمال بجنوب بوده استاد بطور قطع نمیتوانسته مسافت زیادی را برخلاف جهت‌باد شدید بعقب برگردد وناگزیر بسمت جنوب رفته است. وقتی همهٔ ما بفاصلهٔ معین از یکدیگر جدا شویم وبهمین ترتیب دریك خط مستقیم جستجو کنان پیش برویم ازطرفین خودمان میتوانیم لااقل سه‌هزار قدم راتحت‌نظر بگیریم و در راه پیشروی‌بجنوب اطمینان دارم باستاد برمیخوریم . ازطرفی ذخیرهٔ آب وتوشهٔ راه ما بااین معطلیها تمام خواهد شد آنوقت دیگر هیچ راهی‌جز مرك‌در پیش نخواهیم‌داشت.از همه مهمترآنکه اکنون خطر تعقیب ودستگیری ما را تهدید میکند . تعاقب کنندگان هم مسلماً دوست و خودی‌نیستند وشبهه ندارم سواران همین سرداری هستند که از غزنین آمده است. بـدینجهت‌در اولین روزهای‌راه‌پیمایی غلام تعمداً خط سیر کاروان رامتمایل بجنوب‌شرقی بیابان درنظر گرفتم تا اگر موردتعقیب‌قرارگرفتیم تعاقب‌کنندگان‌را گمراه کنم . چنانچه حدس بنده درست بودوخدای نخواسته دستگیر شدیم بطورقطع اول مرا زیر شکنجه خواهندکشت وخدا عالمست که‌باشما چه‌رفتاری‌خواهند کرد . بنابراین بازهم استدعا میکنم ابداً درنك‌را جایز ندانید که‌بهیچوجه صلاح نیست.

بوعلی وقتی پافشاری وعزم جزم جمال را دید ودلائل منطقی‌او راشنید یك لحظه بفکر فرو رفت. بعد سربرداشت وباقیافه‌ای که آثار اندوهی‌عمیق از آن هویدا بودگفت :

ـ تو حق داری جمال .من تسلیم میشوم .

جمال خواست از شدت مسرت دست بوعلی‌را ببوسد اما استاد مانع شدو گفت :

ـ لازم نیست جمال. من درحال عادی نیستم . تو نباید ازخشونت مـن برنجی. نمیدانی چه وجود نازنین و گوهرگرانبهایی را از دست داده‌ام .

ـ چرا نمیدانم قربان؟ خزانه دار کلیهٔ جریانات را برای‌غلام نقل

کرده بعلاوه آیا درسراسرخوارزم کسی هست که استاد ابوسهل مسیحی پزشك معروف وشما را نشناسد؟ بمن سپردند که برای حفظ جان شما از بذل جان ناقابل خودم وتمام همراهان هم دریغ نکنم وشما را سالم ازاین بیابان عبور دهم وشخص وزیر دربار وعده دادکه اگر موفق شوم برای تمام عمرازمال دنیا بی نیازم کنند. آیا غلام راتااین اندازه پست ونمك ناشناس تصورفرموده اید که شما را دراین سرزمین وحشت آور تنها بگذارم وخود جان ببرم؟ هرچند غلام راهنمای عادی وناچیزی بیش نیستم اما در سراسر خوارزم مرا «جمال وفادار» مینامند وبمقام ومحبوبیت شما در دربار سلطان خوارزم آشنایی کامل دارم. درگرگانج کمتر خانواده ایست که اعادهٔ سلامت یکی ازعزیزان خودرا مدیون ابوسهل مسیحی وشما نباشد واین موضوعیست که نقل هر مجلس ونقل هر محفلیست .

ـ کافیست جمال. کافیست . گفتم که من تسلیم میشوم . تو کسی راتسلیم ارادهٔ خود کرده ای که صاحب بزرگترین قدرت امروزی ازعهدهٔ اوبرنیامده است .

ـ چاکر لایق این سرافرازی نیستم. ضرورت و وظیفه بغلام امرمیکند که جانم را قربانی کنم ولی بشما کوچکترین آسیبی نرسد.

ـ حال چه باید کرد ؟

چنانکه عرض کردم باید طبق نقشه ای که دارم اقدام بعمل آوریم . تا بستن بار شتران وزین کردن اسبان غلام از بالای این تپه نگاهی باطراف می اندازم بعد بهمان ترتیب که گفتم هریك مسافتی رااز دوطرف بایکدیگر فاصله میگیریم وبااین آرایش دریك خط مستقیم پیش میرویم وتمام دره ها و گودالها وشیارها را وارسی میکنیم ومسلماً بااین رویه نتیجه خواهیم گرفت.

ـ بسیار خوب.

جمال دستور باربندی جهازشتران وزین کردن اسبان را بهمرادوساربانان داد وخود باعجله از تپه بالارفت . بوعلی نیز بعد از اینکه لقمهٔ نانی خورد و جرعهٔ آبی نوشید منتظر بازگشت جمال وآماده شدن کاروانیان گردید. او قدم زنان بدامنهٔ تپهٔ مرتفع رفت ومناظر جنوبی آن را تا دورترین

نقاط مورد نظر قرار داد. منظرهٔ بیابان همه جا یکنواخت بود وجزماسه های تیره ودرخشان چیزی بچشم نمیخورد.

در بدنهٔ تپه ها خطوط منظم موج بسیار زیبایی بموازات یکدیگر دیده میشد . این خطوط گاهی منحنی وزمانی مارپیچ ویامخلوطی ازهردوشکل بود که سراسر تپه ها رافرا گرفته ونقش ونگاری ترسیم کرده بود. این خطوط موازی راوزش باد بوجود آورده بود و گاهی آنقدر متناسب وموزون بود که گویی مهندسی دقیق وچیره دست باوسائل وابزار مخصوص آنها را ترسیم نموده است. بوعلی بامید یافتن اثری ازابوسهل بقعر شیارها و گودالهای پیرامون خود نظر میدوخت وهرگاه که برجستگی غیرعادی نزدیك خود مـی یافت یـا از دور تشخیص میداد مدتها بآن خیره میشد وبااین ترتیب سرگرم تفحص بود وقتی از این کنجکاویها نیز نتیجه بدست نیامد بطرف قرارگاه براه افتاد. جمال از فراز تپه در پناه نقاب کلاهش باطراف نگاه میکرد. گاهی بغرب وزمانی بشرق متوجه بود. آفتاب بتدریج اشعهٔ گرم خود را درسراسر بیابان پخش میکرد. جمال که متوجه جهت طلوع آفتاب بود ناگهان فریاد کرد:

ـ یك نشانی. یك سفیدی ازدور می بینم.

او بادست ازفرازتپه سمت طلوع خورشیدرا نشان میداد.

بوعلی فریاد کرد:

ـ نزدیك است؟

ـ خیلی دورنیست. باید تقریباً درفاصلهٔ هزارو پانصد قدمی اینجا باشد.

بعد ازگفتن این جمله بسرعت ازتپه سرازیر شد ومستقیماً بطرف اسبش رفته روی زین پرید. بوعلی نیز بلافاصله سوار شد ودرحالی که تمام اندامش از هیجان ونگرانی مرتعش بود جمال را تعقیب نمود. مدتی میتاختند تا به اثر سفیدی رسیدند. جسم سفید سراسب استاد بود . تمام بدن حیوان درماسه فرو رفته وناپیدا بود. هردو ازاسبانشان برزمین پریدند وبکمك دستها ماسه هارا بکنارزدند. دنبال آنها مرادوساربانان هم رسیدند ومتفقاً بخاکبرداری پرداختند گردن اسب استاد ابوسهل پس از سقوط بقعر دره شکسته بود. وقتی اطراف حیوان را خالی کردند جسد بیروح ابوسهل درحالیکه هنوز افسار اسبش را

بدست داشت نمودار گردید که زیر تنهٔ حیوان قرار داشت. بدن اسب وسوار از ساعتها پیش سرد شده بود قطرات اشك مانند دانه‌های مروارید درخشان از دیدگان بوعلی سرازیر بود . نه تنها بوعلی ـ همه از دیدن آن منظرهٔ رقت‌انگیز میگریستند.

* * *

نیمساعت بعد در دامنهٔ تپهٔ قرارگاه وقلب صحرای بیرحم خاوران گوری آماده شد. بوعلی بدست خود آنرا حفر کرد واستاد محبوبش را برای آخرین بار درآغوش گرفته بخاك سپرد. هنگامی که کاروان قصد عزیمت نمود بوعلی اشکریزان نگاه حسرت باری بگور استاد ودوست ارجمندش افکند وگفت:

ـ روانت شاد ای پاکمرد دانشمند. مشیت الهی چنین بود همانطور که خود پیش بینی کرده بودی ازاین وادی مرك جان بدر نبری . سرنوشت تو این بود .

... وکاروان ماتمزده درحال سکوت بطرف جنوب غربی بیابان خاوران براه افتاد .

* * *

پانزده مرد جنگی سراپا مسلح ـ مجهز بزره وکلاهخود ـ باآب وتوشهٔ کافی ـ همراه دوتن راهنما ـ سوار برشتران جوان وپرطاقت جماز درصحنهٔ بیابان همچون گرگان گرسنه در جستجوی شکار بودند . پیشاپیش اینگروه «آرغون بیك» صاحبمنصب سوار گارد سلطان غزنین میتاخت. درسینهٔ فرمانده وکلیهٔ سواران نشان مخصوص گارد سلطان محمود میدرخشید. شتران تندرو باقدمهای بلند وکشیده روی ماسه‌های نرم بسرعت پیش میرفتند . فرمانده سواران باچشمان تیز ووحشی خود تادورترین نقاط بیابان را تحت نظر داشت وهروقت کوچکترین اثری میدید مهار شتر راکشیده به‌آن سمت رومیآورد تمام تپه‌ها وگودالها وخط القعر ها مورد تفتیش این گروه قرار میگرفت . چهرهٔ سوخته وپرمهابت آرغون بیك وسوارانش واقعاً رعب‌آور بود. همهٔ آنها به نیزهٔ درخشان وشمشیر وخنجر مسلح بودند ونیمی ازآنان کمان وترکشهای

پرتیر نیز بپشت بسته داشتند. برای این چابکسواران پولادین خستگی وگرمای سوزان آفتاب وگرسنگی وتشنگی مفهومی نداشت. درندگان بیابان تامسافتی که اثر عبورفراریان را دیده بودند آنها را تعقیب کردند لیکن بعد ازبروز توفان ومحو شدن هرگونه اثرازسطح زمین بتصور اینکه کاروانیان بسمت جنوب‌شرقی رفته‌اند راه «مرورود» و«تجن» را درپیش گرفتند. اما کاروان کوچك ما که باحیلهٔ جمال وفادار خط سیر خود را چنین وانمود کرده بود در خط جنوب غربی بیابان وسمت به شهرهای «نیسایه» و«باورد» میراند.

فصل نوزدهم

در نیشابور

درآغاز قرن پنجم هجری «نیشابور» مرکز فعالیت اقتصادی وتجاری و معبر کاروانهای بزرگ ومعتبرترین شهرخراسان بود. درین شهر بزرگ که باقلاع وآبادیهای حومه‌اش بیش از هفتصد هزار جمعیت داشت علاوه برتولید انواع محصولات زراعتی مصنوعات مختلفه مانند قالیبافی -هنرهای دستی- بافندگی وچرمسازی رونق ورواج کامل داشت وعدهٔ زیادی ازارباب صنایع وکارشناسان آبیاری واحداث کاریز وقنات درآنشهر گردآمده بکاروفعالیت اشتغال داشتند. وجود پادگان مجهزی از نیروهای مسلح بکار اسلحه سازان وتهیه کنندگان سازوبرگ سپاهیان وخرید وفروش اسبان سواری وبارکش بیش ازسایررسته‌ها رونق میداد زیرا اینشهر ازدیربازقرارگاه سپهسالار خراسان بود . گذشته ازاین مزایا شهرنیشابور کانون معتبر ومهمی برای دانشجویان وپژوهندگان علوم بشمارمیرفت ودوکتابخانهٔ معروف بنام «صابونیان» و«ابن بازار» وچندین کتابخانهٔ خصوصی وشخصی که هریك تعداد قابل توجهی کتب ورسالات علمی خطی منحصر بفرد داشتند و اجتماع استادان علوم ودبیران - خوشنویسان صحافان - وراقان - نقاشان وتذهیب کاران نام وآوازهٔ اینشهر ثروتمند رادر سراسرکشورهای اسلامی آنعصر برسرزبانها انداخته بود.

بعلت موقعیت بسیار ممتاز طبیعی ، هوای لطیف و مطبوع ، مجاری

آب بیشماری که ازکوهستانهای مرتفع شمالی روبه جلگه‌های جنوبی جاری بود ، وفور باغهای میوه ، مزارع بسیار وسیع غلات حبوبات ، کشت وزرع لاینقطع اراضی ، سرسبزی دائمی کوهستانها ، دامنه‌ها ، دشتهای پهناور نیشابور اینشهر راعروس شهرهای خراسان مینامیدند .

دراینشهر مجالس متعدد درس وبحث فقهاودانشمندان فنون وعلوم متداول روز دائماً مملوازطلاب علوم ودانشجویان بومی وغیربومی بودواستادان علامه درتعلیم وتدریس رشته‌های گوناگون اعم ازحکمت فلسفه - ریاضیات - نجوم هیئت - طبیعیات - منطق - طب - بامنتهای سخاوت خدمت بزرگی بفرهنگ وترقی سطح معلومات عمومی کشورمی نمودند وبهمین علت «عروس شهرهای خراسان» درعین حال « دارالعلم خراسان» نیز بود .

***

مقارن غروب آفتاب هنگامی کـه طبق معمول نگهبانان آمادهٔ بستن دروازه‌ها می‌شدند دونفر سوار با یك اسب بار کش به دروازهٔ شرقی نیشابور رسیدند . سوار اولی که مردی بلند بالا و خوش اندام بود جامهٔ طلاب علوم دینی را در برداشت و چهره‌اش با ریش کوتاه که بقیافهٔ او وضع دلپذیری می‌داد پوشیده بود .

وقتی این سواران مقابل دروازه رسیدند دروازه‌بان باشارهٔ دست سوار اولی وهمراهش راکه می‌خواستند باعجله وارد شهرشوند متوقف ساخته گفت:

- آهای عموکجا ؟ مگر نمی‌دانی ازاول غروب ورود بشهرممنوع است؟

مرد مسافر بالحن مؤدبی گفت :

- برادر، ماغریبیم وازراه دورآمده‌ایم .

- ازکدام شهری ؟ چکاره‌ای؟ همراهت کیست ؟ به به . چه‌اسب اصیلی هم داری .

- ازمردم‌بلخ هستم . برای تحصیل باینشهرآمده‌ام. همراهم غلام منست

- بارتان چیست ؟

ـ یکمشت کتاب . مقداری ملبوس ولوازم سفروالسلام .

ـ باید لوازمتان را بازدید کنند . اینروزها بما دستور داده‌اند عبور ومرور مسافرین ناشناس را بدقت تحت نظر بگیریم و بهر حال قبل ازطلوع آفتاب ورود شما بشهر امکان ندارد .

ـ ولی گمان ندارم این سختگیریها در بارهٔ طلاب علوم هم روا باشد من یکنفر مسافر غریب ومیهمان شما هستم وکاری هم باموردیگر ندارم.

ـ فرق نمیکند . بما اینطور دستور داده‌اند وچاره‌ای جز اطاعت‌امر مافوق نداریم .

ـ ولی هنوز که هوا تاریك نشده . دور از انصافست بامسافرینی که آشنا بمقررات تازهٔ شما نیستند اینطور رفتارشود .

ـ پر حرفی نکن . همانست که گفتم . تو وغلامت بایدتا فرداصبح بیرون دروازه بمانید و صبح کـه دروازه باز شد باید مامورین لوازمتان را تفتیش کنند. اگر مانعی نداشت‌واردشهر می‌شویدو گرنه‌ازهمینجا برمیگردید بیش ازاین هم‌وقت سروکله زدن باتوراندارم .

ـ آخردراینجا محلی برای استراحت‌نیست .

ـ بحمدالله هوا خوب وخنك است . جل وپلاستان را کنارهمین دیوار روی زمین پهن میکنید وراحت میخوابید .

بعد ازبیان این‌جمله، دروازه‌بان بحال تمسخرمرد مسافروهمراهش راوراندازی‌کرده، پوزخندی زدوگفت:

ـ اصولا وضع‌تو مرموز بنظر می‌آید. اسب سواری‌اصیل، غلام، اسب بارکش، بااین سرووضع بیکنفرطلبه شباهت نداری .

سپس بادی درگلو انداخته درحالیکه دستهارابه‌پشت قفل کرده بود بسوی دروازه‌براه‌افتاد .

دراینموقع غلام مرد مسافر که تاآن لحظه ساکت‌بودبطرف‌دروازه‌بان رفت ووقتی باورسیدکرنشی‌کردوبا چرب‌زبانی‌گفت:

ـ قربان . تمنا دارم بعرض چاکرتان توجه بفرمایید . ده ساعت تمام‌است‌که دراین فصل گـرما راه پیمایی می‌کنیم . هـــردو خسته و مانده‌ایـم و اسبان ما هم از گرسنگی رمقی ندارند. اگردربارهٔ مامرحمتی

بفرمایید که زودتر به‌آسایشگاهی برسیم واین حیوانات زبان‌بسته رابه‌آب‌و علوفه‌برسانیم‌یکدنیا ممنون خواهیم شد.خواجهٔ من از خوانواده‌های‌سرشناس بلخ است‌ونمیتواند در این‌محل‌کثیف‌که اصطبل مخروبه‌ای‌بیش‌نیست‌استراحت کند .

ـ باید آدم نازپرورده‌ای باشد...از اسب سواری وظاهرش‌معلومست‌که خیلی راحت طلب وسایه بخواب تشریف دارند .

ـ اینطورنیست قربان.هرانسانی‌ازکثافت ومنزل نامناسب گریزانست. خودشما تصدیق‌بفرمایید آیااین ویرانه که پراز حشرات‌گزنده وعفونت‌پهن چارپایانست ولو برای یکشب قابل زندگیست ؟

ـ اینهادیگر بمن مربوط نیست.تقصیر خودتانست .میخواستیدتندتر حرکت‌کنیدکه‌پشت دروازه نمانید .

ـ البته‌حق باشماست ولی‌ماخبر نداشتیم‌که دروازهٔ شهرراپیش‌ازغروب آفتاب می‌بندند. درهیچیك از شهرهای بین راه چنین وضعی ندیدیم .

دراینجا هم نبوده. این دستور را تازگی بما داده‌اند . بیش‌ازاین هم‌وقت ندارم .

ـ بااینوصف اگر نظر مرحمتی دربارهٔ ما بفرمایید ...

دروازه‌بان باخشونت فریادکرد:

ـ عمو گفتم وقت این وراجیها نیست. عجب‌آدم پرحرفی‌هستی.

ـ مقصودم این‌بودکه اگر دربـارهٔ مالطفی بفرمایید هرطور نظرشما باشد دربندگی حاضریم.

دروازه‌بان که میخواست دستوربستن دروازه را بدهدهمینکه‌این‌جمله را شنید مکثی‌کرد، بعد نگاه دیگری بمسافر واسبش افکندوگفت:

واقعاً غلام سمجی هستی. حالا چون غریب این شهر هستید و ازدستور تازه هم اطلاعی نداشته‌اید فقط بیك شرط اجازه میدهم واردشهر شویدوآنهم اینست که‌مأمورین‌دروازه‌راازخودتان‌راضی‌کنید.

ـ عرض‌کردم که دربندگی حاضریم .

دراینوقت یکی از نگهبانان که متوجه جریان وقصد زد وبنددروازه‌بان بود بصدای بلند گفت:

ـ اجازه‌میفرمایید زنجیرها را ببندم؟

دروازه‌بان جواب داد:

صبر کن. کمی صبر کن ببینم. برای این بیچاره‌ها باید فکری کرد که شب را پشت دروازه نمانند. اینها غریب هستند خدا راضی نیست. آدمهای محترمی هستند.

ـ اطاعت میشود قربان.

آنگاه دروازه‌بان رو به غلام کرده آهسته گفت:

ـ گوش کن برادر. دو دینار نقره حق مأمورین دروازه است. دودینار هم سهم خودم. اگر این مبلغ را میپردازی ممکن است اجازهٔ ورود بدهم وگرنه امشب را باید پشت دروازه بگذرانید.

ـ قابل نیست قربان. بفرمایید. این چهار دینار.

دروازه‌بان سکه را گرفت ودرجیب پنهان کرد. بعد آهسته بغلام گفت:

ـ اربابت کجا منزل خواهد کرد؟ آیا جایی را درنظر گرفته‌اید؟

ـ نمیدانم. مابرای اولین بار است که باینشهر وارد میشویم. هیچکس را هم دراینجا نمیشناسیم. منزل ما دریکی از کاروانسراها خواهد بود اگر جای تمیزتری سراغ دارید بفرمایید که خیلی ممنون میشویم.

ـ البته که سراغ دارم. این کار همیشگی ماست که مسافرین نابلدوغریب را راهنمایی کنیم. شما باید مستقیما بکاروانسرای بخاراییها بروید. درآنجا وسائل راحتی شما را فراهم خواهند کرد بعلاوه چون من باصاحب کاروانسرا آشنا هستم بشما خوش خواهد گذشت. آیامدت زیادی درنیشابور خواهید ماند؟

ـ بلی خواجهٔ من قصد تحصیل در اینشهر را دارد. حداقل دوسال در اینجا خواهیم ماند.

ـ بسیار بسیار خوب، هر کمکی از دست من برآید دریغ نخواهم کرد. من تا چهار روز دیگر نگهبانی دارم. امروز روز دوشنبه است ومن

روز شنبه که دو روز استراحت دارم بسراغ شما خواهم آمد. ضمناً خواستم ببینم این بابا حاضر است اسبش را بمن بفروشد؟

ـ میپرسم ونتیجه را عرض میکنم.

ـ باید حتماً این معامله را جوش بدهی، حق تورا خواهم داد من اسب خوبی دارم ومیخواهم با اسب اربابت تاخت بزنم. البته اسب من بمراتب بهتر از اسب اربابت است وباید چیزی دستی بگیرم. وقتی خدمت چهار روزه‌ام تمام شد با اسبم بسراغ شما می‌آیم. سفارش شما را به صاحب کاروانسرای بخاراییها که اتفاقاً از دوستان منست خواهم کرد وهمانجا هم معامله را انجام خواهیم داد.

ـ بچشم. دربندگی حاضرم.

باین ترتیب خواجه وغلامش وارد شهر شدند وپشت سر آنها مأمورین دروازه را بسته زنجیرها را قفل کردند. تمام مقررات سخت وپر مسئولیت دروازه‌بانی با پرداخت چهار دینار نقره ازبین رفت وسرپرست دروازه در حالیکه هنگام عبور مسافرین با نظر خریداری باسب خواجه غلام مینگریست با آنها در کمال صمیمیت تودیع نمود وفریاد کرد:

بامید دیدار.

* * *

منزل ابوسعید ابی‌الخیر مهنی دانشمند وصوفی بزرک در نیشابور معروف بود. جوانی که اورا با غلامش پشت دروازهٔ شهر دیده بودیم باجامهٔ تمیز و آراستهٔ طلاب علوم دینی مقابل درخانهٔ استاد بزرک ایستاد. درمنزل باز بود وباغچهٔ مصفای آن ازخارج دیده میشد. جوان ناشناس وارد شد. گلدانهای گل متعددی در تمام حواشی باغچه‌ها درکنار حوض مدور آب چیده شده بود. در کنار حوض درخت بیدافشان کهنسالی شاخه‌های عمودی خود را بروی آب آویخته وسایبان زیبایی بوجود آورده بود. ناشناس از باغچه‌ها گذشت وپس از اینکه ازچند پلهٔ سنگی پایین رفت به باغچهٔ دوم که بساختمان سادهٔ کهنه سازو کرسی بلندی منتهی میشد رسید. درانتهای باغچه دو پلهٔ سنگی متقابل وجود داشت که واردین را بطبقه بالا هدایت مینمود. درسمت راست پلهٔ شرقی دری باز بود که به زیرزمین خانه راه داشت. درگوشهٔ دیوار شرقی باغبانی مشغول جابجا کردن

گلدانها و آبیاری باغچه و گلها بود و آبپاشی بدست داشت و غیر از باغبان هیچکس در حیاط دیده نمیشد. ناشناس سرفه‌ای کرد و باغبان متوجه او شده برگشت و وقتی جوان آراسته و خوش لباسی را برای نخستین بار مقابل خود دید گفت:

ـ فرمایشی داشتید؟

ـ بلی. با استاد ابوسعید عرضی داشتم.

باغبان که از تماشای قیافه متبسم و جالب ناشناس مجذوب شده بود آبپاش را برزمین نهاد و بطرف در زیرزمین دوید. جوان بانتظار بازگشت باغبان بتماشای گلها پرداخت. باغبان خیلی زود برگشت و گفت: بفرمایید.

جوان وارد زیر زمین شد. اتاق وسیعی را دید که کف آن با کاشی سبز درخشان مفروش بود. حوض آب کوچکی با فوارهٔ افشان و بیصدا در وسط زیر زمین بود که چند ماهی ریز الوان در آن شنا میکردند. در ضلع شمالی حوضخانه قریب نیم گز بلندتر از کف زیرزمین صفه‌ای ساخته بودند. وسط این صفه فرش خوش نقشی با زمینهٔ آبی تیره گسترده بودند و در ضلع متصل بدیوار چند پشتی نرم بدیوار تکیه داشت. روی طاقچه ها چند ردیف کتاب بطور عمودی دیده میشد و زیر این کتابها شیخ ابوسعید ابی الخیر صوفی دانشمند با موهای خاکستری روی تشکچه قطودی نشسته بود. روبرویش چهارپایه‌ای که طلاب آنرا «رحل» مینامند قرار داشت و روی آن کتابی باز دیده میشد که صوفی دانشمند مشغول مطالعه آن بود.

جوان ناشناس سلام گفت:

صوفی بزرگ سر بلند کرد و پس از یك نگاه دقیق و خیره درحالیکه تبسمی مهرآمیز برگوشه لبانش دیده میشد گفت:

ـ علیك السلام. خوش آمدی دوست و برادر دانشمندم ابوعلی سینا.

جوان که از خطاب ناگهانی استاد غرق حیرت شده بود گفت:

ـ استاد بزرگ آیا خبر شرفیابی مرا قبلا داده بودند؟

ـ بلی دوست عزیز خبر داشتم.

ـ چه کسی چنین خبری را داده است؟

ـ یك پیك سریع السیر.

ـ کدام پیك؟ ممکنست بفرمایید چه نام داشت؟

ـ قلب من.

ـ آه استاد...

ـ استاد از جا برخاست و بوعلی را در آغوش گرفت و بعد از دیده بوسی گفت:

ـ واقعاً خوش آمدی. چه وقت وارد نیشابور شدی؟ کجا منزل داری؟ چرا بکلبهٔ خودت وارد نشدی؟

ـ دیشب اینجا رسیدم. در میهمانسرای راحتی نزدیك میدان بزرگ شهر منزل کردم. نخواستم باعث زحمت شوم.

ـ خواستی آزاد باشی؟ ها. درست است. صحبت جوانان با پیران لطفی ندارد. اما در اینمورد اشتباه شده. در این کلبهٔ ناچیز همان آزادی مطلوب برای تو تأمین بود. حیاط خلوت مستقل خانقاه را در اختیارت میگذاشتم حال بجبران این بیمهری باید چند روزی در همین کلبه زندانی باشی. چطور است؟ آیا این مجازات را می‌پسندی؟

این افتخار را با منت می‌پذیرم.

ـ بسیار خوب. تنها خواهشی که از تو دارم اینست که با من بدون هرگونه پیرایه و آلایش سخن بگویی. من اینطور دوست دارم. اگر این تقاضا را پذیرفتی بگو ببینم چگونه دل از خوارزم و دربار سلطان ابوالعباس کندی؟ بکجا میروی؟ از دوستان گرگانج چه خبر تازه‌ای داری؟ آیا همه سلامتند؟

بوعلی سرگذشت خود را باتمام جزئیات برای استاد نقل کرد. وقتی بشرح ماجرای مرگ ابوسهل رسید دو قطره اشك از دیدگان صوفی بزرگوار روی محاسنش لغزید. او در حالیکه بطرف زمین خم شده بود بسرگذشت غم انگیزی که بوعلی نقل مینمود گوش میداد و خاموش بود، وقتی بوعلی ساکت شد خادمی را پیش خواند و دستور آماده نمودن اتاق خلوت بیرونی را برای میهمان داد و گفت:

ـ دوست من. ممکنست این اولین و آخرین ملاقات ما باشد زیرا اعتمادی بروزگار نیست. میل دارم پیش از آنکه داس اجل حاصل عمر

مارا دروکند یا دست حوادث ما راازهم دورسازدچند روزی نزدیك یکدیگر باشیم. من درچنین سن‌وسالی شکسته وفرسوده شده‌ام وشایدفرصتی پیش‌نیاید که تورا باردیگر ببینم بهمین‌لحاظ وقتی چشم‌بقیافهٔ دلپذیر وجذاب توافتاد دانستم‌که گمشده عزیز خود را یافته‌ام .ازروزی‌که اولین رسالهٔ جوابیهٔ تورا دربارهٔ حکمت شرق دریافت نمودم وبعد رسالات پرمغزوعالمانه‌اتدرنجوم و ریاضیات وطبیعیات رسید ودلائل محکم و متین تورا در اثبات عقاید فلسفی خواندم چنان فریفته و مجذوب شدم که‌حدی برآن متصورنیست و بطور قطع ویقین دانستم‌که مادرروزگار فرزند نابغه‌ای را بوجود آورده است و آرزو داشتم روزی باتوروبرو شوم‌تا مایهٔ‌افتخارخراسان واسلام راکه دراین سن و سال چنین غوغائی در محافل علمی و پزشکی برپا کرده بچشم ببینم و خدا را سپاسگزارم‌که این‌آرزو را با خودبگورنبردم. من‌ازتمام رسالات ومقالات علمی و فلسفی تونسخه‌های نفیسی تهیه کردم وبکتابخانه‌های ری ـ اصفهان ـ غزنین ـ بغداد وکتابخانه‌های شهر خودمان فرستادم و پیش از اینکه تو باین شهرها بروی در محافل علمی مقام و معروفیت شایسته‌ای داری . همه‌جا مقدم توراگرامی خواهند داشت . اما دوست من ، مخالفت‌علنی تو بااین مرد مغرور ولجوج اورابا تمام قوابرعلیه توبرانگیخته ودائماً درخطر خواهی بود زیرا محمود دامنهٔ قدرت و نفوذ خودرا درتمام خراسان توسعه داده وهرجاکه بروی ازدست عمال اودرامان‌نخواهی‌بود. بخصوص‌دراینشهر که مرکزقدرت نظامی وسیاسی اودرغرب محسوب میشود .

اکنون بگوبدانم مقصدت‌کجاست زیرا در اینشهر توقف تو بهیچوجه مصلحت نیست.

ـ فعلابه گرگان میروم تاازشر گماشتگان اینمردکینه‌توزدورباشم.

ـ درآنجاهم‌گمان ندارم ایمن باشی زیرا اینمرد با تمام دربارها و سلاطین همسایه روابط سیاسی ومبادلهٔ سفیر و نماینده برقرارکرده است. در همه‌جا مأمورین رسمی ومخفی اودستگاه جاسوسی وخبرگزاری دارند.

ـ ولی‌گویا هنوزعنکبوت غزنین‌موفق‌نشده تارهای خود رادرقلمرو حکومت‌زیاریان بگستراند.

ـ برعکس، من‌معتقدم عمال اودرسرزمین‌آل‌زیارسخت درفعالیت‌هستند واگرهم اقداماتشان‌به‌نتیجه‌نرسیده‌باشد ، تاریخ‌وصول باین هدف چندان‌دور نیست. بعدازشهادت امیرقابوس طرفداران محمود درآنجا هم‌دست باقدامات‌و تحریکاتی‌زده‌اند واین مقدمهٔ تسلط اوبرآنسرزمین است.

ـ اما این اقدامات درمرحلهٔ مقدماتیست. هنگامیکه درتوس بودم‌شنیدم یکی ازرجال متنفذ دربارزیاری برای جلب حمایت محمود بغزنین رفته ولی تاکنون مراجعت نکرده است ومعلوم‌نیست عکس‌العمل دیلمیان دربرابر این معاهدات ازچه‌قرارخواهدبود. آنها دربرابر این‌ائتلاف ساکت‌وآرام‌نخواهند ماند زیرا هم بازیاریان بستگی دارند وهم‌پیمان اتحاد.

ـ دوست من. دنیا دنیای زور و قدرت است. حتی در دربار گرگان وبین بستگان خود امیرمنوچهرهم‌گروهی از هواداران محمود وجود دارند که‌آتش اختلافات داخلی و دودستگیها رادامن میزنند‌فعلا وضع آنجا درست روشن نیست . عده‌ای از مأمورین نظامی و متنفذین وگردنکشان را تبعید و زندانی‌کرده‌اند. پسرسرداروخرکاس، سرداراابوالقسم، امیر اترك ودهستان در آنجا دست بتحریکات دامنه‌دار زده‌اند . درگیرودار این اختلافات امیر منوچهر برای تثبیت موقعیت خود بصوابدید شیوخ آل‌زیار درنظرداردختر سلطان محمود را خواستگاری‌کند. ازطرفی هم‌گرگان گرسنهٔ غزنین باین سرزمین پرنعمت چشم دوخته‌اند وبمحض اینکه فرصت مناسبی بدست‌آیدقطعاً باآنجا حمله‌ور خواهندشد. یك‌بهانهٔ کوچك کافیست که تمام تعهدات سلطان غزنین راخنثی کندبنابراین باید متوجه‌باشی‌که بهلانهٔ‌زنبور پناه‌نبری.

ـ استاد عزیز. درنظردارم‌کاملاگمنام وناشناس درآنجا مشغول طبابت بشوم .

ـ اگربتوانی اینطوربهتر است. امیدوارم خداوند مهربان درهمه جا پشتیبانت باشد. تورابخدا میسپارم .

* * *

بوعلی سه‌روز میهمان صوفی بزرك ودانشمند بود. درین مدت بحث و گفتگوی آنها دربارهٔ مسائل علمی وفلسفی وتشریح اوضاع سیاسی ونقشه‌های سلطان محمود بود. روزچهارم بوعلی باصوفی بزرگوار نیشابور تودیع کرد وبرای ترك شهربمرادکه درمیهمانسرا انتظاراورا میکشید ملحق شد .

فصل بیستم

تعقیب

ازساعت ۷ صبح‌در«لشگرگاه» میدان بزرك نیشابور جمعیت انبوهی‌از هرصنف گردآمده بود و لحظه بلحظه برتعداد آن افزوده میشد . مردم از گوشه‌وکنارکسب وکارخودرا رهاکرده وباکنجکاوی بطرف مرکزشهرهجوم میآوردند، صدای طبل خبرازواقعهٔ جدیدی میداد . داروغهٔ شهر بهمراهی یکعده ازنگهبانان امور انتظامی میدان را عهده‌دار بود ومردم را پس وپیش میکرد. تماشاچیان‌عموماً بصفهٔ‌بلند چوبی‌که دروسط میدان ومخصوص‌مجازات محکومین بودچشم دوخته ومنتظر بودند ببینندچه کسی‌راازپله‌های سیاستگاه‌بالا میبرند .

مردم جرگه‌جرگه‌درمیدان ایستاده‌گفتگومیکردند اماکسی‌هنوزدرست نمیدانست جریان ازچه قراراست وهرکس بفکروسلیقهٔ خود راست و دروغی بهم میبافت وتازه ترین وقایع را بااظهار عقیدهٔ شخصی بجریان روز مربوط میساخت. صحنهٔ سیاستگاه میدان تغییری نکرده بودفقط در هریك از اضلاع چهارگانهٔ این‌سکوی تخته‌کوب دوپایهٔ چوبی تابلومانند دیده میشد.مشاهدهٔ این‌صفحات چوبی مردم رابکنجکاوی‌واداشته بود. آهنك‌طبل بطوریکنواخت بگوش میرسید وبتدریج تك‌ضربه‌های دهل‌نیز به‌آن‌افزوده شد. ورودجمعیت ازاطراف میدان ادامه داشت وصفحهٔ سیاستگاه با دوچوبهٔ داری‌که درشمال و

جنوب آن کوبیده بودند مانند تالار شکنجهٔ محکومین باعمال شاقه مهیب و نفرت‌انگیز جلوه مینمود . مقارن ساعت ۸ ناگهان شیپور خبر نواخته شد و متعاقب آن سرها بطرف درورودی جنوب میدان برگشته و همه به آن سمت خیره شدند. یکعدهٔ پانزده‌نفری از سواران زره‌پوش که تماشای آنها برای مردم نیشابورتازگی داشت یکسر بطرف صفهٔ سیاستگاه پیش آمدند. پیشاپیش اینعده یك‌صاحبمنصب جوان باپنج سوار ازسربازان پادگان شهردیده میشدند سواران ناشناس همه‌زره‌وخودپولادین دربرداشتند ودرسینهٔ آنها نشان گارد مخصوص سلطان محمود برق میزد. فرمانده سواران با غرورو نخوت خاصی روی زین‌نشسته بود ومرکوب اواسب ابلق‌درشت استخوانی بودکه‌ازسرمستی پی‌درپی شیهه میکشید و متمایل بسمت چپ خـود حرکت میکـرد . وقتـی سواران مقابل سیاستگاه رسیدند ازچهارجانب سکورا در محاصره گرفتند و فرمانده‌آنان ازاسب پیاده شد. صاحبمنصب میهماندارکه درواقع با افرادخود اسکورت فرمانده ناشناس بود پس‌ازاوفرودآمد ودنبال وی ازپله‌ها بالا رفت مردم نیشابورروی صفهٔ سیاستگاه مردی سراپا مسلح رادیدندکه زره درخشانی باکلاهخود نوك‌تیز ونشان گاردمخصوص سلطان غزنین اندام اورا آراسته‌است اینمرد جنگی پس از اینکه نگاه ممتد بسراسر میدان افکند نوك سبیلها را بطرف بالاتابیده سپس اشاره به‌صاحبمنصب اسکورت نمودکه برنامهٔ خود را آغازنماید. صاحبمنصب جوان کرنشی کرد پیش آمد و دستور نواختن شیپور سکوت را داد. دوتن‌ازسواران او شیپور را بصدا درآوردند و وقتی سکوت سراسرمیدان را فراگرفت ازجیب بغل خودطوماری را خارج ساخت ودستش رابالا گرفته خطاب بجمعیت گفت :

مردم نیشابورتوجه کنید :

بنابفرمان سپهسالار معظم خراسان به‌اطلاع کلیهٔ اهالی شهر می‌رسانم مقارن نیمه‌شب گذشته پانزده‌تن ازسواران سردار آلتونتاش فرمانده بهادران مخصوص شاهنشاه محمود غزنوی بسرپرستی آرغون‌بیك بهادرکه اکنون روی صفه تشریف دارند برای‌انجام‌مأموریتی بشهرماواردشده‌اند. ایشان‌حامل‌پیامی ازطرف سردار آلتونتاش برای اهالی اینشهر هستند که خودشان مستقیماً

ابلاغ خواهند فرمود.

درین هنگام آرغون بیك سینه‌ای صاف کرده باصدای دورگه و خشکی خطاب بمردم چنین گفت:

برادران نیشابوری ما من‌ازطرف سردار آلتونتاش فرمانده بهادران مخصوص شاهنشاه بزرك و مفخم ما ، امین‌المله و یمین‌الدوله ، سلطان فاتح محمود غزنوی، حامی‌اسلام‌مأموریت‌دارم باستحضارشما برسانم‌که اخیراً دونفر ازعناصرمتمرد وکافرخراسان‌باسامی حسین‌فرزندعبدالله‌معروف به ابوعلی‌سینا ودیگری همکار او ابوسهل مسیحی گرگانی که متاسفانه هردوی آنها جامعهٔ پزشکان رابدنام‌کرده‌اند باسرپیچی‌ازفرمان مطاع شاهنشاه محبوب مامتواری شـده و از سـرزمین خوارزم گریخته‌اند . بنابر تحقیقاتی که‌بعمل آمده این یاغیان خیره‌سر باینحدود پناهنده شده‌اند تا درخراسان بهمدستی عوامل خیانت پیشه ، دست بتحریکاتی‌که مخالف نظم و امنیت باشد بزنند و آتش فتنـه وفساد را درغرب بیفروزنـد . برای اطـلاع شما توضیح میدهیم کـه این اشخاص هردوکفارحربی و خارج ازدین و گمراه هستندکه با تبلیغات زیان‌آورخود افکار مردم را مسموم میسازند و افراد جاهل و آشوب‌طلب را بطرف بدبینی و خداناشناسی و بالاخره کفر و الحاد کشانیده درنتیجه باعث ایجاد نفاق واخلال درنظم وامنیت میشونـد وبایـد بهمین جرم بحکم عدالت دستگیرو مجازات شوند .این‌خیره‌سران باحیله و نیرنك ازچنگ مأمورین انتظامی خوارزم گریخته ازراه بیابان خاوران تااین حدود آمده‌اندوسواران مادرتعقیب آنها هستند . بنـا براین هرکسی بـا اطلاع از هویت آنـان این فراریان راپناه‌دهد درجرائم آنها شریك است ومستوجب کیفر خواهد بود و چنانچه‌کسی مسکن ومنزل‌آنها را بمأمورین اطلاع دهدویاخود آنها راتسلیم نماید پنجهزار سکهٔ طلاجایزه خواهدگرفت.برای اینکه تمام اهالی شهر با قیافهٔ این فراریان خیانتکار آشناشوند هم اکنون تصاویر آنها را بنظر شما میرسانند.

درینوقت یکی ازسواران بستهٔ لوله‌شده‌ای را بالای صفه برده‌باز کرد وازدرون‌آن هشت تابلو بیرون‌کشید وبکمك داروغه و زیردستانش هریك را روی یکی‌ازصفحات تخته‌کوبی اضلاع صفه با میخکوبی نصب نمودند. چهار تخته ازاین تصاویر مربوط به ابوسهل بود و چهاردیگر بوعلی سینا را نشان میداد. شکل هردورا روی پارچه‌های ابریشمی بقطع‌نیم‌تنه وباندازهٔ طبیعی‌با کمال استادی نقاشی‌کرده بودند. ابوسهل دراین‌تصویر دستار کوچکی برسر داشت وجامهٔ او را نیم‌تنهٔ سپید رنگی بایقـهٔ بازنشان میداد که صلیبی ظریف بگردنش آویخته بود. قیافهٔ‌استاد باریش‌خاکستری‌وابروان پرپشت وانبوه‌بسیار جالب وگیرا بنظرمیرسید تصویر بوعلی تقریباً پانزده سال جوانتراز‌استاد ابوسهل بود . ریش خیلی‌کـوتاه مشکی و طرزنگاه او بـا تبسمی شیرین و جذاب، تماشاچیان رابی‌اختیار فریفتهٔ صاحب آن مینموده‌بوعلی کلاه سفید کوچك مخصوص‌پزشکان رابرسرداشت وشال باریك ابریشمی دوردایرهٔ‌زیرین کلاه بسته وانتهای یکسرآنرا اززیر گردن به شانهٔ راست‌افکنده بوده‌پیراهن سفید یقه بسته مخصوص پزشکان را دربرداشت و تصویر اورا اندکی نیمـرخ متمایل بطرف راست بدن ترسیم نموده بودند .

با وجودی‌که‌پرده‌های‌نقاشی‌بقطع‌بزرك وبی‌اندازه طبیعی بودمع‌الوصف تماشاچیان ازنقاط دورمیکوشیدند جلوتر آمده مشخصات صاحبان آنهـا را بهترو ازنزدیك ببینند و بخاطر بسپارند. بهمین جهت همهمه و قیل و قـال زیادی بین مردم‌ایجاد شده بود . ازهر طرف فشارمی‌آوردند . جار وجنجال قطع نمیشد.

درگیرودار‌این تمـاشا ناگهان از وسط جمعیت صدای مردی بگـوش رسید .

ـ من میشناسم. من یکی ازاینها رادیده‌ام .

همه بطرف گوینده‌این جملات متوجه شدند . مردم‌سر کشیدند تاببینند این‌مرد خوشبخت کیست‌که اقبال باوروی آورده و پنجهزار سکهٔ طلاجایزه‌را

خواهد ربود. آرغون بیك‌فریادکرد :

ـ راه بدهید. راه‌باز‌کنیداینشخص جلوبیاید .

جمعیت راه داد. کوچه‌ای‌باز‌کردند آنمرد نفس‌زنان بزحمت از وسط این جمعیت‌پیش‌آمد. پس‌ازچند دقیقه تلاش‌توانست خود رامقابل سکو برساند . اونیفورم مخصوص دروازه‌بانان شهر رادربرداشت. آرغون‌بیك ازوی پرسید :

ـ توصاحب این تصویرها رامیشناسی؟

ـ بله قربان. یکی رادیده‌ام. این‌یکی راکه جوانتراست. حتی با او حرف‌زده‌ام. چهارروزپیش موقعی‌که ماموردروازهٔ توس بودم، نزدیك غروب آفتاب، اینمرد باهمین قیافه، منتهادرجامهٔ یك‌طلبه باتفاق جوانکی‌بدروازه رسید. سواراسب‌کرنك اصیلی هم‌بود. اودرست موقع بستن دروازه واردشهر شد. میگفت ازمردم بلخ‌هستم وبرای‌تحصیل به‌نیشابورآمده‌ام .

آرغون‌بیك‌با خوشحالی پرسید:

ـ منزلش‌کجاست؟ کجاوارد شده ؟

ـ اجازه بفرمایید‌محرمانه عرض‌کنم.

ـ بیابالا.

دروازه‌بان ازپله‌های صفه بالارفت ودرگوش آرغون‌بیك‌چیزی‌گفت.

آرغون‌بیك سری‌بعلامت رضایت تکان داد.پرسید:

ـ آیا اطمینان‌داری با تصویرمطابقست؟

ـ اختیاردارید قربان. من‌سرم راالتزام‌میـدهم . خودم با اوگفتگو کردم. هویتش راپرسیدم، لوازمش راتفتیش‌کردم . آدم سنگین وبا ادبی بنظر میرسید. غلامش میگفت ازخانواده‌های سرشناس بلخ است .

ـ کسی‌که همراهش بودچه سن‌وسالی داشت؟آیا مسن‌تر از اینجوان نبود ؟

عرض‌کردم جوانك‌بیست‌ودوساله‌ای بود.

ـ آرغون‌بیك اندکی بفکر فرورفت، بعدگفت:

ـ بسیارخوب. توهمراه ماباش.

حاضرم قربـان . من اینشخص را همیـن امروز بشما تحویل

خواهم داد.

بعد ازاین مذاکرات آرغون‌بیك بدو نفر از سوارانش دستور داده و خود باتفاق صاحبمنصب جوان و دروازه‌بان و سواران دیگرش از میدان خارج‌شد.

* * *

تا عصر آنروز کلیهٔ کاروانسراها ومسافرخانه‌هایی که مخصوص اقامت مسافرین ووارد‌ین نیشابور بود مورد تفتیش قرار گرفت اما اثری از فراریان بدست نیامد. ساعت ۳ بعدازظهر مرد دروازه‌بان که بطمع دریافت جایزهٔ کلان همه جا رازیرورو کرده بود با عجله نزد آرغون‌بیك آمده گفت :

ــ قربان. ازفراری اثری بدست آوردم. اینشخص با لباس‌مبدل درشهر دیده شده. محل اقامتش راهم پیدا کردم. بعد ازتحقیق معلوم شد ازسه ساعت بظهرامروزمنزلش را ترك کرده وتغییرمکان داده است.

ــ کجا منزل داشت ؟

ــ درمیهمانسرای خصوصی باباکمال بلخی.

ــ این میهمانسرا درکجای شهرواقعشده ؟

ــ وصل بمیدان بزرك‌شهراست قربان.درست روبروی میدان. همانجایی که امروز صبح شما تشریف داشتید.

ــ من میخواهم فوراً صاحب این میهمانسرا را ببینم . اینشخص بما خیانت کرده وحتماً مقصر را فرارداده .

ــ ولی قربان باباکمال پیرمرد ساده دل وبی‌آزاریست .مردم اینشهر همه اورا میشناسند. او سالهاست در نیشابور اقامت دارد. در مجاورت میدان بزرك خانهٔ وسیعی‌خریده و اتاقهای‌آنرا بمسافرین اجاره میدهد . غذای مسافرین را شخصاً تهیه میکند وکاری هم بکارکسی ندارد. گوشش سنگین است و در دنیا هیچکس را ندارد . باغچهٔ قشنگی هم در بیرونی منزلش تهیه کرده‌که‌آنجا را بمسافرین آبرومند وتمیز بطورخصوصی اجاره میدهد .یك اصطبل کوچك و خیلی نظیف هم در مجاورت ساختمانش داردکه مخصوص

اسبهای سواری مشتریان اوست . این جوان یاغی همه را فریب داده وموقع رفتن چنان شتاب داشت که‌حتی اسب‌بارکش وقسمتی ازلوازمش را هم گذاشته ورفته است .

ــ نه ، مطلب باین سادگیها نباید باشد . بنظرمن این روباه تمام جریانات میدان را بچشم دیده وشاید داخل جمعیت هم بوده و وقتی ازجریان مطلع شده فرار کرده و بااین‌کیفیت که تو می‌گویی باید از شهر خارج شده باشد. اما اگرماهی بشود وبدریا برود و یا مثل مرغان بهوا پرواز کند از دست من‌جان بدر نخواهد برد. فعلا مرا بمنزل این پیرمرد ببر در آنجا معلوم خواهدشد که این‌حیله گرباچه نیرنگی‌یکبار دیگر ازچنگ ما گریخته است .

ده دقیقه بعد جریان فرار بوعلی رابتمام دروازه‌های شهر بوسیله سواران اطلاع دادند وتاکیدکردندکه هرکس از خروج اوخبری دارد فوراً بداروغهٔ شهرمراجعه‌کند وجایزهٔ قابلی بگیرد. آرغون‌بیك بعد ازصدور این دستور باتفاق مرددروازه‌بان بطرف میهمانسرای باباکمال بلخی رفت.

* * *

در جادهٔ نیشابور بهسبزوار دونفرسواربسرعت درحرکت بودند. هریك ازآنان درترك بند اسب‌خود دومشك‌کوچك‌آب ویك‌بستهٔ استوانه‌ای باربندی کرده بدون توقف میتاختند . وقتی تاریکی همه‌جا را فرا گرفت سواران زیردرختی فرود آمدند وپس ازگردانیدن اسبان عرقدار و صرف غذا مدت کوتاهی استراحت کرده دو باره براه افتادند. هر دو سوار سبکبار بودند وماانند سربازانی که بمأموریت فوری عزیمت نماید اسبان پرطاقت خود راکه گوئی خستگی برای‌آنها وجود خارجی ندارد پیش میراندند . سپیده‌دم این سواران به‌آبادی کوچکی که وسط راه بود رسیدند پیرمرد کشاورزی بادوگاو کاری که چوب گاوآهن راروی زمین میکشیدند از آبادی خارجشده بود و بصحرامیرفت . روستایی سفرهٔ نانی بامشك آب کوچك بپشت بسته داشت و اندکی ازپای راست میلنگید. وقتی سواران باه شدند پیرمرد ایستاد

و مشغول تماشای آبان شد . سوار اولی بهپیرمرد سلام گفت . روستایی با شرمساری ازاینکه چرا پیشدستی نکرده متقابلا سلامی گفت . سوار از او پرسید :

ـ پدرجان . روزت بخیر. اهل این آبادی هستی؟

ـ روز و روزگارت بخیر پسرم. بلی. اهل همین آبادی هستم.

ـ آبادی شما چه نام دارد؟

ـ اینجا را « کلخسرو » مینامند . شما اهل کجایید و قصد کجا را دارید ؟

ـ ما غریب این دیاریم. قصد سبزوار را داریم اما راه را نمیدانیم آیا ممکنست وضع راههای اینحدود را برای من بگویی ؟ در مقابل این زحمت دستمزدی هم میدهم.

روستایی تبسمی کردو گفت:

ـ پسرم. رسم ما نیست که درمقابل راهنمائی مسافرین بخصوص وقتی که غریب ومیهمان هم باشند اجرومزدی بگیریم . من تمام راههای اینحدود و کلیهٔ آبادیها وکورهراهها را تا «ری» و « سواد » قدم بقدم میشناسم . هراطلاعی بخواهی باکمال میل میدهم اماشما که میگویید قصد سبزوار را دارید . از اینجا تاشهرسبزوار بیش ازسهساعت راهنیست. با این اسبهای جوانوپرطاقتی که شما دارید زودتر ازاینمدت هم میتوانید برسید.

ـ درست است که ما به سبزوارمیرویم اما مقصد اصلی ما «ری» است و میلدارم بوضع راهها وآبادیهای اینمنطقهآشنا شوم .میخواهیم طوریحرکت کنیم که درراه بهبیآبی برنخوریم.

ـ دراینحدودآبادیها ازیکدیگر فاصلهٔ چندانینداراند. اینجا که بیابان خاوران نیست. همهجا منزل بمنزل و حتی فرسنك بفرسنك آبادی وجود دارد. ازاینجا هم به سبزوار وازسبزوار به اسفراین وگرگان و طبرستان و بالاخره بتمام نقاط دنیا راههست. همهٔ زمین خدا بهم چسبیده وهرنقطهای به نقطهٔ دیگر راه دارد. منتها یکی دوراست ودیگری نزدیك.

سوارکه ازلطیفهگویی ونکتهدانی پیرمردخوششآمده بودخندهٔ بلندی کرد وگفت:

ـ پدرجان مثل اینستکه مرد دنیا دیدهای هستی . اگراشتباه نکنم باید مدتی ازعمرت را در سواری و مثلا خدمات نظامی گذرانده باشی . قیافه و طرز حرف زدنت اینطور نشان میدهد . آیا اشتباه نکردهام ؟

ـ اتفاقاً درست تشخیص دادهاید . بله پسرم . من بیست وپنجسالدر خدمت سامانیان بودم . مثلامروز شما اسبی داشتم . ازشکارچیان شادروان امیر نوح سامانی وخیلی هم مورد توجه امیر بودم . در بدنم علامت زخمهای متعددی وجود دارد . پای راستم درناحیهٔ سفید ران براثر حملهٔ گرازی هنگام شکار دردشت تبادکان توس صدمه دید و معیوب شد . بعد از این ضربه دیگر قادر بسواری واستفاده از سلاح جنگی نبودم وبهمین علت ازخدمت سپاهی معاف شدم وبزراعت پرداختم ولی امروزدیگر جز همین کار . کار دیگر ازمن ساخته نیست . امیربزرگوار که خداوند گورش را پر نورکندقطعه زمینی درآبادی خودم بمن بخشیدند و پانصد سکه زر جعفری هم بمن عطاء فرمودندکه مادامالعمررهین منتآن شهریاربزرك ورعیت نواز خواهمبود .

پس من اشتباه نکردهام . اما قرار بود مرا بوضع راههای اینحدود آشناکنی پدرجان .

ـ حاضرم . باکمال میل، گوش کن پسرم . آبادی مادرست در سر یك چهار راهی واقعشده . از اینجا یك جادهٔ شاهی به نیشابور میرودکه شما ازآنجا میآیید . این راه درشرق آبادی ماست . راه دوم یا راه شمالی که روبروی ماست . نگاهکنید ، این سمت را میگویم. این راه به صحرای خشکی میرسد که ما آنرا «کال سرپوش» مینامیم. اینکال تقریباًهشت فرسنك طول دارد وبرای عبور از آن باید آب بقدرکافی همراه داشت . از اینسمت به اسفر این وبعد بهگرگان وطبرستان میروند که درکنارهٔ دریای آبسکون واقعشده وسراسر جنگل و کوههای بلند است . راه سوم از حاشیهٔ این کوه سنگی سیاه رنك میگذرد ، هرچندکوره راهی بیش نیست ولی این آبادی را به دهستان «انچنك» و دشت جوین متصل میکند . ازجوین هم رو بشمال که بروید باز به جادهٔ دوم میرسید وبعد ازعبور از دشت بزرگی بنام «آهوچر» ازدامنهٔ غربی یك کوه خیلی بلند بنام «شاه جهان» بهاسفراین میرسید و بعد بحدود گرگان میروید. راه جنوبی جادهٔ شاهیست که مستقیماً

به سبزوار وشاهرود ودامغان وری میرود.

ـ بسیارممنونم پدر . حال ممکنست این پنج درهم را از من بعنوان هدیهٔ کوچکی بپذیری ؟

ـ ابداً پسرم . گفتم رسم ماکشاورزان نیست که بدون انجام خدمتی مزدی بگیریم . شمارا بخدا سپردم .

خدا نگهدار پدرجان .

پیرمرد لنگ‌لنگان بدنبال گاوان‌کاری خودبراه افتاد . سواران از کاریز مقابل آبادی گذشته چنین وانمود کـــردندکه مستقیماًازجادهٔ شاهی بسبزوار میروند . اما وقتی از نظر پیرمرد روستایی پنهان شدند و بدامنهٔ کوه سنگلاخی رسیدند روبغرب و آبادی «افچنك» که روستایی جهت آنسرا نشان داده بودبسرعت پیش راندند.

ماابن سواران را میشناسیم . یکی بوعلی ودیگری مراد غلام‌وفادارش بود که بعد از مشاهدهٔ صحنهٔ هولناك میدان بزرك نیشابور بلافاصله از شهر خارج شدند وازبیم جان چنان عجله داشتندکـه حتی اسب بارکش و لوازم سفرخودرا نیز درمیهمانسرای باباکمال برجاگذاشتند .

* * *

ده تن سوار مسلح چهـــار نعل ازجادهٔ نیشابور پدیدارشدند. یکی ازسواران بطرف پیرمرد روستایی‌که خسته بودوباآهستگی روبه‌آبادی میرفت اسب تاخت وبصدای بلند از فاصلهٔ دور سراغ دو نفر سوار راگرفت . پیـر مرد بحال تعجب بادست راه سبزوار را نشان داد وبلافاصله سواران بشتاب تمام بطرف سبزوار تاختند. روستایی لحظه‌ای بفکر فرورفت‌بعدگاوان‌کاری خودرا بجلو رانده راه آبادی رادرپیش گرفت .

فصل بیست و یکم

تصادف

آنها دیرگاه بشهر رسیدند. حصار مرتفع گرگان با مشعلهاییکه بر فراز باروهای آن روشن بود ازدور دیده میشد. در چنان موقعی نخواستند بادیگر خود را دچار زحمت گفتگو با دروازه‌بانان نموده وحس‌کنجکاوی آنانرا برانگیزند . باتجربیات تلخی که طی این سفرطولانی و پر از بیم وعذاب اندوخته بودند میدانستند که ورود بشهردر ساعات شب مستلزم‌تحمل چه درد سرهاییست.باینجهت تصمیم گرفتند آنشب را در آغوش طبیعت بسر برده بامدادان بشهروارد شوند .

* * *

نسیم جانبخشی میوزید. دشت پهناور وسرسبز گرگان‌ازگیاهان‌وگلهای رنگارنك ، بیشه‌ها ، چمنزارها ، مزارع وسیع‌گندم وجو ونباتات علوفه‌ای و روغنی چنان‌پوشیده بودکه‌گویی طبیعت فرشی پرنقش ونگاردرین‌صحرای بیکران گسترده و یا صورتگری استاد صحنهٔ دشت را با رنگهای گوناگون نقاشی کرده است . خوشه‌های زرین گندم در سراسر دشت تا افق دور دست با وزیدن نسیم صبحگاهی همچون امواج دریا بتلاطم‌درآمده روی سطح زمین سایه روشنی بوجود آورده بودکه چشم انسان از تماشای آن سیرابی نداشت منظرهٔ کوههای بلند غربی که قسمتی ازدشت راچون‌کمربندی درمیان‌گرفته بود ، جنگلهای باعظمت و انبوه دامنه و سراسر بدنهٔ کوهها ، دریای آرام

ولاجوردین آبسکون ، آسمان صاف وهوای روحنواز دشت گرگان ، تابلوی بدیعی ازطبیعت زیبارا نشان میداد .

ازگوشه وکنارمزارع نغمه‌های لطیف‌وروانبخش کاکلی ، سار، بلدرچین گوشها را نوازش میداد . آهنك یکنواخت موسیقی‌زنجره‌ها قطع‌نمیشد کبوتران صحرایی دسته دسته در پرواز بودند . پرستوها با جار و جنجال خود فضا را بسرعت زیاد شکافته وحشرات پرنده، مانند سنجاقکها، ملخها، زنبورها راشکار میکردند . در حواشی جنگلی مراتع وتکدرختهای بلند و مشخص مزارع ، نوای دل‌انگیز بلبل وهزار دستان‌آشوبی بر پاکرده بود و از حنجرهٔ این پرندگـان کوچك دلچسب‌ترین الحان موسیقی در اطراف پراکنده میشد . طبیعت تمام زیباییهـای خود را درین سر زمین سر سبز و نشاط انگیز نمودار ساخته بود رشته‌های باریك‌آب بآرامی ازکنارمزارع میگذشت و انواع پرندگان صحرایی کنار جویبارها با نغمات خیال انگیز خودجشن مهرگان را درفصل وفورنعمتهای طبیعت برپا داشته بودند .

هوا بسیار لطیف وفرح انگیز ، آسمان همچون آبگیرها وبرکه‌های کوهستانهای بلند ، لاجوردین ، آب دریای‌آرام آبسکون متمایل‌به‌نیلوفری روشن ـ کوهستان مرتفع غربی زیبا وباعظمت بود . آفتاب تازه داشت‌ازافق اوج میگرفت .

دردامنهٔ تپه‌ای سبزوخرم‌که باگلهای ریزصدفی ، چوبکی، ستاره‌ای، سرخس‌وشقایق صحرایی تزیین شده بود چشمهٔ آبی زلال بصافی و پاکـی اشك چشم ازروی شنهای رنگارنك میخزید وباغلغل ملایمی پیش میـرفت . درمظهر این چشمه درخت چنار تناوری باشاخه‌های‌ستبروپوشیده ازبرگهای انبوه مانند چتری عظیم سایه افکنده‌بود . زیر این سایبان طبیعی دو نفـر سوار درحال استراحت‌بودند. آنها این میهمانسرای رایگان را بدون‌هرگونه مزاحمتی انتخاب کرده و شب را در آنجا بروز آورده بودند . هنگامیکه نسیم خنك بامدادی وزیدن گرفت بصدای شیههٔ « بوران » که خیلی سرمست بنظر میرسید مسافران از خواب برخاستند . بوعلی چندین بار نفس عمیق کشید وسینه رااز هوای لطیف دشت انباشت . نظری بافق و سراسر مناظر پیرامون خودافکند. چند دقیقه بحرکات ورزشی‌مشغول شد سپس درچشمه‌سار

بشستشو پرداخت و وقتـی از اینکار فارغ شد بسراغ اسبش رفت و مدتـی چنانکه عـادت او بود با آن حیوان زیبـا بشوخـی و تفـریح سرگـرم شد . دستها وپاها و بدن اسب را با افشاندن آب چشمه شست و باردیگر افسارش را در چمنزار مجاور، با میخ چوبی برزمین کوبید که درمـراتع تازه ودست نخورده بچرا مشغول شود . وقتی از انجام فریضه فارغ شد مراد سفرهٔ نان راگسترد وبوعلی لقمهٔ نانی‌خورد وجرعهٔ‌آبی‌نوشید .

ناگهان شیههٔ بلند «بوران» اورا متوجه اسبش نمود. هردواسب گوشها را تیزکرده بطرف شهر مینگریستند. از بیقراری و گوشداری آنهـا معلوم بودکه صدای نامأنوسی شنیده‌اند . بوعلی برخاست ورو باسبش‌رفت. حیوان با توجه کامل بسوی شهر نگاه میکرد . پس‌ازچند ثانیه ازفاصلهٔ دورصدای سطعی شنیده شد . بوعلی ازدامنهٔ تپه پیچید و وقتی بمنظرهٔ غربی آن نگاه کرد فریادخفیفی ازسینه‌کشید :

ـ آه ... گورستان .

آری‌آنجاگورستان شهربود .

دریك محوطهٔ وسیع‌که سراسرآن باسنگهای افقی‌وعمودی‌اتاقکها ـ معجرها ـ نرده‌ها ـ سر پناهها و چهار دیواریهای متعدد پوشیده شده بـود هزاران‌گورمتصل بیکدیگر دیده میشد . یك بنای‌گنبدی باکاشیهای‌رنگارنك در وسط این محوطه مشخص‌تر ازسایر قسمتها بودکه درمجاورت‌آن سه‌نفر با بیل وکلنگ بکندن‌گوری اشتغال داشتند .

آهنك دسته جمعی عده‌ای بگوش میرسیدکه پیدرپی فریاد میکردند :

لااله‌الاالله ، محمداً رسول‌الله ... و این صداها لحظه بلحظه واضحتر میشد . چند دقیقه گذشت وجمعیتی قریب بیست نفرباتابوتی‌ازحاشیهٔ‌گورستان نمودار شدند. آنهابازهم پیدرپی فریادمیکردند :

لااله‌الاالله ... محمداً رسول‌الله .

باین ترتیب مشایعین تابوت رابمحل حفرقبرآورده بر زمین نهادند. پس‌ازاقامهٔ نماز وانجام مراسم مذهبی بانتظار آماده شدن‌گور لحظاتی را در حال سکوت ماندند . درین هنگام بوعلی بمشایعین پیوسته بود . او نزدیك جوانی‌که بیش ازسایرین‌بینایی وزاری‌مینمود نشست . جریان‌اشك‌ازدیدگان

جوان قطع نمیشد . چشمانش مانند دوکاسهٔ خونین منظرهٔ رقت‌آوری داشت و معلوم بودکه ازبستگان نزدیك متوفی وسوگوار اصلی‌این ماتم‌است . دونفر ازمشایعین کنارجوان نشسته ویرا دلداری میدادند .

جوانك بالحن حزن‌انگیزی مویه‌کنان میگفت :

ـ پدرجان . تونمرده‌ای . باورنمیکنم مرده باشی .

بوعلی ازپیرمردی‌که نزدیك اونشسته بودپرسید :

ـ برادر. ممکنست بفرمایید علت مرك اینمرحوم چه بوده است ؟

پیرمردبرگشت وبانگاهی‌که‌آثار تعجب ازآن مشهود بودگفت :

ـ مرحوم بعلت سکتهٔ قلبی درگذشته .

ـ آیا طبیب معالج‌اجازهٔ دفن داده ؟

ـ البته . امامقصودشما چیست ؟ این چه سوآلیست‌که میکنید ؟

ـ منظورم اینست‌که بدانم‌آیا مرك قطعی بوده یانه .

ـ عجب حرفی میزنی برادر. البته‌که قطعی‌بوده . تعجب میکنم !

ـ تعجبی ندارد . من مختصر اطلاعــاتــی ازطبابت دارم . سکته علل متعددی دارد . دربیشتر مواقع کسانیکه بعارضهٔ سکتهٔ قلبی ظاهرا میمیرنددر واقع زنده‌اند . مرك این‌قبیل اشخاص مشکوکست ونمیتوان بطورقطع‌آنهارا مرده دانست. میشنویدکه خوداینجوان هم میگوید پدرم‌بمرده شباهت‌نداشته همین موضوع انسانرا بتردید می‌اندازد .

ـ اما برادر این مرحوم چهار ساعت پیش برحمت خدا رفته و پزشك معالجش هم رئیس الاطبای‌گرگان بوده واوممکن نیست اشتباه‌کند .

ـ با اینوصف احتمال دارد دقت‌کافی درتشخیص مرك نکــرده باشد . آدمی جایزالخطاست ولورئیس‌الاطبای شهرشماباشد.

ـ حالا مقصودتان از این سوآلات چیست ؟ چه میخواهید بگوییــد ؟

ـ میخواستم بپرسم آیا اجازه میدهند میت رامعاینه‌کنم ؟

ـ نه‌برادرجان . اینکارممکن نیست . اجازه نمیدهند .

ـ ولی برای یك پزشك معاینهٔ میت ممنوع نباید باشد . اینکار هم ضرری ندارد .

ـ اول بفرمائید شماچکاره‌اید ؟

ـ عرض‌کردم‌که من ازپزشکی اطلاعات‌کافی دارم . ازمردم خراسانم وتازه میخواستم واردشهرشوم‌که بشما برخوردم .

ـ منظورشماازمعاینهٔ میت چیست ؟

ـ من دربارهٔ وقــوع مرك مشکوکــم و اجازه میخواهــم جنازه را معاینه کنم .

ـ اول باید باپسر مرحوم دراینباب مشورت کنم ، بعد ، از شیخ هــم اجازه بایدگرفت . با این‌وصف من‌گمان نمیکنم اینکار صحیح باشد و چنین اجازه‌ای را بشما نخواهند داد .

ـ بفرمایید صحبت کنید . دراینباب خودم توضیحات‌کافی‌خواهم‌داد . ضمناًتوجه داشته باشیدکه حتی یکدقیقه هم‌تأخیروتعلل دراینکارجایزنیست .

پیرمرد بهاشارهٔ دست از بوعلی اجازه خواست . بعد بجوان سوگوار نزدیك شد وبیخ گوش او چیزی‌گفت . جوان بانگــاه کنجکاوی نظری به بوعلی افکند . سپس برخاست وبسوی اوآمد وگفت :

ـ شما میگویید نسبت بوقوع مرك مشکوکید ، آیا شما پزشك هستید؟

ـ بلی . از پزشکی اطلاعاتی دارم . چون علت مرك سکته بوده‌وسکته هم‌جهات گوناگونی دارد در بیشتر موارد ممکنست بر اثر عدم دقت پزشك معالج بیماری زنده بگور شود . ازاین وقایع زیاد اتفاق افتاده .

جوان اندکی بحال اندوه در فکر فرو رفت وبعد با تردید سربرداشت ونظردقیقی به‌بوعلی افکنده‌گفت :

ـ در اینباب باید باشیخ مشورت‌کنم . صبرکنید ببینم عقیدهٔ آخونددر این موردچیست .

جوان ازآنجا برخاست وباتفاق پیرمردنزدشیخ رفت.مدتی‌بااوبآهستگی گفتگوکرد . شیخ‌که سرگرم دادن دستور به گورکنان بود نگاه ممتدی به بوعلی‌که دردوقدمی اوایستاده بودافکند وسپس نزدیك وی‌آمد وگفت :

ـ اینکار منع شرعی داردوگناهست. وقتی رئیس‌الاطباء وقوع مرك را گواهی‌کرده دیگرموجبی برای معاینهٔ مجدد باقی نمیماند.

بوعلی بالحن نافذی گفت :

– جناب شیخ . درست توجه کنید . اینجا پای جان انسانی درمیانست من ازاصول ومقررات شرعی بی اطلاع نیستم. درهیچیك ازقوانین ودستورهای شرعی ، تجدید معاینهٔ یك میت ، قبل از تدفین ، منع و تحریم نشده بلکه بزرگترین گناه وجنایت ازلحاظ شرعی و عرفی اینست که انسان بیچاره و معصومی درنتیجهٔ تشخیص غلط پزشك معالج زنده بگورشود .

– بسیار خوب . اما گواهی رئیس الاطباء راچه میگویید ؟ اگر نظر شما صحیح درنیاید آیا میدانید چه گرفتاری و مسئولیتی برای ماپیش خواهد آمد ؟ شما رئیس‌الاطبای این شهر رانمیشناسید ونمیدانید تاچه اندازه بصحت تشخیص ومهارت خود در علم پزشکی اعتماد دارد . وقتی بداند برخلاف نظر ویا دستور او عمل شده در درجهٔ اول شخص مرا بعنوان مداخلهٔ غیرمجاز در امر پزشکی مورد مواخذه قرار خواهدداد وتردیدی ندارم که دردسر بزرگی برای من بوجودخواهدآمد.

– جناب آخوند . وظیفهٔ شما منحصر بانجام‌تکالیف شرعی‌دربارهٔ میت است لاغیر ، اینکار برای شما بهیچوجه ایجاد مسئولیتی نمیکند وشما باید بدانید که بشرازخبط‌وخطا مصون نیست. حتی‌ورزیده‌ترین پزشکان‌هم‌ممکنست دچار اشتباه شوند. وانگهی‌دراینجا بستگان متوفی میتوانند ازحقوق‌خودشان استفاده کنند واجازهٔ معاینهٔ جسدرابدهند. وقتی معاینه‌انجام‌گرفت‌اگرواقعاً مرك قطعی‌وطبیعی بودکه بحثی‌نداریم وگرنه چرا بایدانسانی‌راقربانی‌اشتباه وعدم دقت یك‌پزشك نمود . اگراحتمالا چنین خبطی شده باشد فرداشما هم دربیشگاه خداوند مسئولیت مشترکی خواهید داشت. صرفنظر ازهمهٔ این‌مسائل برای یك‌پزشك معاینهٔ جسد آنهم بقصد نجات‌یاعلاج انسانی طبق‌هیچ کیش و آیینی جرم وگناه تلقی نمیشود و شما نباید از اینکار ممانعت کنید . من اصراری دراینموردندارم، اما اظهارات صاحب‌این ماتم‌مرابتردیدانداخته ومعاینهٔ جنازه هم باتکالیف شرعی‌شمامنافاتی‌ندارد.

شیخ که از بیان محکم ودلائل منطقی بوعلی مردد و منقلب شده بود مدتی با جوان و ریش سفیدان بمشاوره و تبادل نظر پرداخت . بعد با جلب موافقت آنها بوعلی رابمعاینهٔ جسد دعوت نمود . استاد دستور داد تاج کفن را باز کردند ، سپس تمام کفن را تا محاذات ناف پایین کشیدند . بوعلی روی جنازه خم شد و با دقت تمام در میان سکوت و بهت حضار بمعاینه‌پرداخت .

نخست پلك هردو چشم میت را بازکرد و در منظره مردمك دیده خیره شد . سپس آستین سفید پیراهنش را مقابل چشمان میت گرفت و چند بار آنرا بطرفین حرکت داد . مختصر شفافیتی در مردمك چشمان دید که بطور بسیار خفیف مناظر مقابل را در خود منعکس مینمود . درحواشی صورت و پیشانی اثر رطوبت ملایمی دیده میشد و قطرات ریز عرق در این نقاط بطور نامحسوس نمودار بود . رگهای گردن متورم مینمود . رنك چهره کبود تیره ـ اندکی مایل بسرخی ومیت مانند کسی بود که او را خفه کرده باشند . بعد از مشاهدهٔ منظرهٔ ناف و رنك شکم و پهلوهای میت بوعلی بمعاینه دهان ولثه‌ها ـ نبض و قلب پرداخت و چون از این‌آزمایشها فراغت یافت سربرداشت و با لحن مخصوصی که شك و تردید اورا در وقوع مرك قطعی حاکی‌بوداظهارداشت :

– برادران ، تصور میکنم حدس من درست باشد . آثار و علائم بخصوصی در این جسد می‌بینم‌که نشان میدهد اگر زود دست بکارشویم ممکنست نجات یابد . باید خیلی فوری جنبید که فرصت ازدست نرود زیرا حتی یك ثانیه تأخیر در تجدید زندگی یا مرك قطعی صاحب این جنازه تأثیر دارد . در اینجا وسائل‌کار فراهم نیست ، بدون درنك باید جسد را بمنزل انتقال داد . باید فوراً یکنفر بشهر برود و لوازم و ابزار جراحی و فصد خون را از نزدیکترین پزشکان بامانت بگیرد و حاضر کند . خود منهم بلافاصله میرسم و مشغول کار میشوم . زود جنازه را بپوشانید و بشهر ببرید . برای سرعت عمل بهتر استاز دو اسبی‌که من و غلامم همراه داریم وپشت تپه هستند استفاده شود.

حضارکه با حیرت و التهاب خاصی باظهارات بوعلی گوش میدادند

بدستورجوان سوگوارکه موسوم به صدرالدین بود میت راپوشانیده درتابوت نهادند ویکعدهٔ ۱۲ نفری مأمور حمل‌آن بشهر گردیدند . بزودی بوعلی و صدرالدین نیز سوارشده بسوی شهرتاختند.

مراد غلام بوعلی نیز همراه شیخ و دیگر مشایعین پیاده بطرف شهررفت .

فصل بیست و دوم

اعجاز

شهر گرگان پایتخت سلاطین‌زیاری با شیب ملایمی ازدامنهٔ «شاهکوه» وارتفاعات «بامیان» تقریباً موقعیت کوهپایه‌ای را داشت اماکوهپایه‌ای که‌از سطح‌دریای خزر که درآنعصر «آبسکون» نامیده میشدبیش‌از ۲۰۰ گزارتفاع نداشت. اینشهر نیز مانند تمام بلاد معتبر آندوره ازتاریخ، یعنی درآغازقرن پنجم هجری، بادیوار مستحکمی محصور شده‌بود وبرجها وباروهای‌دیده‌بانی ودفاعی درسراسر اضلاع چهارگانهٔ‌آن وجود داشت‌که دائماً نگهبانان‌درآنها بپاسداری‌مشغول بودند.رودخانهٔ گرگان‌که درین‌نقطه ازجنوب بشمال‌جریان داشت آنرا بدوقسمت شرقی وغربی تقسیم مینمود. بخش‌شرقی رودخانه‌قسمت اصلی شهر بود ودر ساحل چپ آن که نیمهٔ دیگر شهر را تشکیل میداد ساختمانهای پست‌تری وجود داشت‌که محل سکونت طبقات کارگر وکشاورز و کسبه وصنعتگران بود واین دوقسمت بوسیلهٔ دوپل آجری طاقی وچندین‌پل غیر ثابت‌که ازبستن قایقها بیکدیگر وتخته‌پوش کردن آنها ساخته شده بود بهم مربوط میگشت .

شهر گرگان ۹ دروازه داشت‌که تمام آنها آهنین بود واین دروازه‌ها قسمتهای مختلفهٔ‌آنرا بحومه ومعابر خارجی مربوط میساخت. کلیهٔ دروازه‌ها دراوائل شب بسته میشد اما درتمام ساعات روز برای ورود و خروج اهالی بازبود. چنانکه پیشتر نیز اشاره شداینشهر دردشت بسیار وسیع وحاصلخیزی

ساخته شده بود و درسراسر کشورهای اسلامی بفراوانی نعمت و ثروتهای طبیعی وتولیدات کشاورزی وحیوانی مشهور بود . برای اینکه رشتهٔ ارتباط سرگذشت ماازهم نگسلد وصف کامل اینشهر وبطور کلی سرزمین گرگان ودشت یعنی مهمترین بخش ازقلمرو حکومت آل زیار را ، بفصل دیگری موکول مینماییم.

***

درقسمت شرقی شهر که ناحیهٔ اعیان نشین محسوب میشد ساختمانهای زیبای سنگی وآجری دروسط باغهای مشجر وپوشیده از گلها وگیاهان زینتی ودرختان سرو وکاج وگل ابریشم جلوهٔ فرح انگیزی داشت . تمام کوچه‌ها سنگفرش وبالنسبه وسیع بود ودرحواشی خیابانهامیان جدولهای منظم درختکاری دائماً آب زلال جریان داشت. درختان گل ابریشم با ساقه‌های قطور وصاف از دیوارهای منازل بکوچه‌ها تجاوز کرده سایبانهای معطری بوجود آورده بود وباندك نسیمی بوی خوش گل ابریشم درفضای شهر پخش می‌شد .

تقریباً درکلیهٔ باغهای منازل اینقسمت، بیدهای افشان سالمند ودرختان تناور چنار وکاج که تمام سطح ساقه‌های آنهابا برگهای سبز عشقه وپیچکها پوشیده بود مناظر بدیع ونشاط انگیزی داشت وبعلت زیبایی وسرسبزی دائمی اینقسمت ازشهر را «بهارستان» مینامیدند .

مقارن ورود بوعلی بگرگان دربخش بهارستان دو برادر بازرگان سکونت داشتند . این برادران اصلا ازمردم شیرازبودند. برادرمهتر که بزرك خاندان «شیرازی» محسوب میشد «ابومحمد» نام داشت وبرادر کهتر «احمد» ابومحمد مردی شریف ودانشدوست وخانهٔ او مجمع انس و بحث فضلاء وارباب دانش وشعرا وسخنوران بود واو درعین اشتغال بتجارت ازپژوهش در رشته‌های علوم متداولهٔ روز واستفاده از محضردانشمندان لذت میبرد و به بحث مناظره در امور علمی وادبی رغبتی تمام داشت . غالباً ادیبان و دانشوران را در منزل خود گرد آورده از اطلاعات علمی وادبی آنان کسب فیض مینمود وشخصاً نیز مردی فاضل ودر مسائل ادبی صاحب نظر بود. کتابخانهٔ نفیسی نیزفراهم آورده بود که طالبان علوم ازآن استفاده مینمودند . بااین مشخصات ابومحمد از شخصیتهای محترم ومعتبر پایتخت بشمار میرفت و مورد اعزاز عموم طبقات مردم بود. اینمرد نیك سرشت درنتیجهٔ سالها تجارت ثروت کافی بدست آورده بود ودر موارد ضروری ازبذل وبخشش دربارهٔ طبقات مختلفه بخصوص اهل علم

و دانش دریغ نمینمود . درمجالس هفتگی منزل ابومحمد که معمولا روزهای آدینه برقرار بود شعراء تازه‌ترین اشعاروقصائد وقطعات برجسته ازآثارخود را میخواندند وگروهی نیز داستانهای نشاط آوری راکه خوانده یا شنیده بودند برای حضار نقل می‌کردند وباین ترتیب یك انجمن مختلط علمی وادبی وتفریحی درمنزل ابومحمد تشکیل می‌شد و ظرفا ونغزگویان نیزدرین مجلس حوادث و وقایع داخلی وخارجی را مورد حلاجی وبحث وانتقاد یاوسیلهٔ تفریح قرار میدادند. باین ترتیب مسائل علمی ـ ادبی ـ اجتماعی ـ سیاسی وتفریحی برنامه دائمی این انجمن بود و هریك ازمدعوین یا واردین که موضوع و مطلب تازه وبکری داشتند درین جلسات هفتگی نقل کرده مورد استفادهٔ عموم حضار قرار میدادند . اکنون برای اینکه خواننده را بیش از این در انتظار دنبالهٔ سرگذشت نگذاریم باید یکباره بگوییم آن بازرگان متوفی که جنازه‌اش را ازگورستان بشهر انتقال داده بودند همان احمد شیرازی برادرکهتر ابو محمد شیرازی بوده است .

***

مرگ ناگهانی برادر چنان ضربتی بروحیهٔ ابومحمد وارد آورده بود که ویرا بحال اغماء وبیهوشی انداخت وازشدت تأثر وضعی شبیه بجنون بوی دست داد . اودر مرگ غیرمنتظرهٔ برادرش آنقدر گریسته بود که دیگر رمقی دربدن نداشت وبهمین ملاحظه دوستان ویارانش مانع شدند که جنازهٔ برادر محبوبش را تا گورستان مشایعت کند زیرا اینکار را برای سلامت خود او خطرناك میدانستند . هنگامیکه جنازهٔ برادرش بمنزل منتقل شد ابومحمد مانند کسی که مورد حملهٔ سکته وفلج ناگهانی قرارگرفته باشد گیج ومبهوت دربستر افتاده بود . تدریجاً براثر پرستاری و مراقبت پزشکان و دوستانش حالت آرامشی دروی پدید آمد ووقتی هوش وحواس خودرا بازیافت باوخبر دادند که پزشکی ناشناس ازمردم خراسان که تازه بگرگان وارد شده ونسبت بوقوع مرك برادرش مشکوك بوده ، جنازه را بشهر انتقال داده است .

ابومحمد هنگامیکه این خبر را شنید دستخوش هیجان ناگهانی شد. بارقهٔ امیدی در روان او پرتوافکند ویکنوع نگرانی توأم با مسرت بوی دست داد اومویه کنان میگفت :

– احمد من نمرده. او بمردگان شباهت نداشت. آیا ممکنست فضل و عنایت خداوند با یك اعجاز برادرم را بما بازگرداند ؟ این طبیب کیست ؟ اهل کجاست ؟ چه نام دارد ؟

ابومحمد زارزار میگریست. هیچکس از هویت ایـن پزشك اطلاعی نداشت وتتوانست جواب درستی بپرسشهای این برادر داغدیده بدهد.

قطرات اشك به‌آرامی ازدیدگانش جاری بود. مبهوت ومنقلب بفضای مقابل خود مینگریست. قیافه‌اش آرام وبیحرکت بود. زیرلب با خدای خود راز ونیازمیکرد وجملاتی شبیه بهذیان برزبان میراند. مدتی دراینحال بود بعد نالهٔ حزینی از سینه برآورد وبأسر دربسترش غلتید.

***

بجز صدرالدین و دونفر مستخدم، بوعلی بهیچکس اجازهٔ ورودباتاق را نداد. بصدرالدین تذکر دادکه باید باقوت قلب وشهامت ناظرمعالجاتش باشد و اگر درخود چنین قدرتی را نمی‌بیند بهتراست از اتاق خارج شود و وقتی قول قطعی از اوگرفت گفت :

– بمردم بگوییدبرای رضای خدا وبنام انسانیت از اینحدود دورشوند من باید درمحیط ساکت وآرام شروع بکارکنم. صدای ناله و شیون بهیچوجه نباید دراطراف اینخانه شنیده شود. شما هم باید هرسه‌نفر پابرهنه در اتاق رفت وآمدکنیدکه کوچکترین صدایی بلند نشود. تنها با مراعات این‌اصول است که امید وارم بخواست خداوند کارم راباموفقیت انجام دهم.

بعد ازاین توصیه‌ها استاد مشغول کار شد. صدرالدین‌چندلحظه‌برای انجام دستورهای استادازاتاق‌بیرون رفت و بزودی برگشت وباشارهٔسر باستاد گفت که اوامر اورا اجرا کرده است.

پس ازاین مقدمات عملیات پزشکی آغاز شد :

استاد ابتدا ازکیف چرمی‌بغلی‌خود قوطی‌کوچکی بایك قطعه‌نی‌باریك خارج نمود. بعد محتوی قوطی راکه مسحوقی بوداز فلفل سیاه وسفید با گرد «کندس» و «خربق‌اسود» درهم آمیخت واز این گردمخلوط مقدارکمی داخل نی‌ریخت. یکسر نی را دردهان گذاشت و سردیگررا بحفرهٔچپ‌بینی جسد نهاده با قوت دمید بطوریکه‌تا اعماق جدار داخلی بینی جسد نفوذکرد مدتی قریب یك‌دقیقه‌گذشت. استاد روی صورت جسدخم شده ازفاصلهٔنزدیك بچهره‌اش مینگریست. تدریجاً لـرزش خفیفی درلبان میت‌پدیدار شد قطرات درشت عرق برچهرهٔ استادنشسته بود و او با دستمالی عرق صورتش را پـاك کرد. وقتی این علامت‌را درلبان جسد دید بلافاصله دستور داد بوسیلهٔنواری دستها وپاهای میت را درنقاط بازوان وساقهای پا ببندند و خدمتکاران شروع بمالش کت وکعب پاهای جسد نمودند. باشارهٔ استاد چندین ضربت محکم بکف پاهای میت وارد آوردند. دراینوقت استاد نیشتری را برداشت ودر رك قیفال راست جسد فروبرد واندکی از جدار رك را بسرعت وبا کمال مهارت ازهم درید، بعدهمین عمل را در فرو رفتگی آرنج دست چپ انجام داد.

پس ازبازشدن هردو ورید مشاهده نمود دوقطره خون سیاه وغلیظ از محل شکافتن رگها نمودار شده وبکندی خارج می‌گردد. بامراستاد مالش‌پاهارا شدیدتر کردند وخود او بوسیلهٔ تیغ چند نقطه ازپشت گوش بیمار راتراشید وآن نقاط را بطور متقاطع خراش داد. سپس ازکیف چرمی خود دارویی خارج نمودکه باندازهٔ یك نخود حجم‌داشت. این‌دارو «حب‌السلاطین» بود داروئی‌که اثری‌معجزه‌آسا دارد وبا عصارهٔ بیش از۷۵ عنصرداروئی وبازحمت زیاد بدست می‌آید. تهیهٔ آن کاری دشوار است ودقت فوق‌العاده لازم دارد.

استاد دارو را درظرف‌آبی حل‌کرد و روی نقاط مجروح سرجسدمالید سپس یکبار دیگر مسحوق محرك اولیه رابوسیلهٔنـی درداخل حفرهٔراست بینی دمید. بدستوراو نوارهای دست وپا را بازکردند، لحظاتی گذشت. او با بیصبری منتظر عکس‌العمل داروها بود. انتظار چندان طولانی نشد. قریب دو دقیقه بعد ازدمیدن مسحوق دربینی جسد حـرکات خفیفی بصورت تشنج،درعضلات دست وپاها نمودار گشت. بمجرد مشاهدهٔ این علائم استاد

بصدرالدین دستور داد پنج دانهٔ مغز هل راکوبیده با اندکی گلاب برای‌او بیاورد . این دستور بسرعت اجراء شد وصدرالدین باکاسهٔ کوچکی محتوی سابیده مغزهل ویك گلابدان وارد شد . استاد باردیگر ازکیف خود بستهٔ کوچك داروئی‌را خارج نمود وقرصی باندازهٔ یك‌عدس را ازمیان آن‌برداشت این قرص «تریاق فاروق» قویترین داروی نیروبخش ومحرك بود . استاد تریاق رادرگلاب سائیده وباهل درهم آمیخت وحل‌کرد . بکمك صدرالدین بزحمت دهان جسد راگشود و پارچهٔسفیدی را گره زده‌بین فکینش قرار داد وقتی باین ترتیب دهان جسد را بـازنگاهـداشت شربت سحرآمیز را قطره قطره درحلق جسد ریخت ودر فواصل کوتاهی اینعمل را چندبار تکرارنمود بازهم چند لحظه گذشت تدریجاً جـریان خـون از نقاط مجروح دستها آغاز شد . استاد دوظرف‌کوچك زیر آرنجهای جسد قرار دادکه خون در داخل آنها بریزد . صدرالدین باحیرت ناظراین‌صحنه بود وموقعیکه دید قطرات خون پی‌درپی فرو میریزد ازشدت هیجان خواست فریادی‌بکشداما استاد متوجه شده بحال خشم انگشت‌اشاره‌اش را مقابل بینی خود گرفت و اورا وادار بسکوت وخونسردی نمود .

کم‌کم درقفس سینهٔ جسدبتدریج‌حرکات ضعیفی‌دیده شد . استادمقداری پنبهٔ محلوج با تارهای باریك مقابل حفره‌های بینی و دهان بیمار گرفت . در هردونقطه تارها بتموج درآمده بود وهمزمان بااین حالت ضربان‌خفیف رك وقلب نیزشروع شد .وقتی جریان خون ازرگهاسریعترگشت ومحتویات هردو ظرف باندازهٔ چهل مثقال رسید استاد بلافاصله رگها را مسدود نمود ومحل جراحات را بانوار بست . بعد ازاین عکس‌العملها فکین بیمار نیز آهسته بجنبش درآمد ومثل این بودکه بیمار چیزی را دردهان میمکد . دراینهنگام بیمار برای گشودن پلك‌های چشمانش تلاش میکرد . چندثانیه گذشت و رفته رفته حدقه چشمان را ازهم گشود اما خیلی بیحال وباضعف و بیحس ومعلوم بود که قادر بتشخیص هیچ چیز نیست . استاد پارچه را از میان فکین بیمار برداشت .

یکبار دیگر چند قطره از تریاق رابحلق بیمار چکانیده و باز هم‌بوسیلهٔ نی، گردمخلوط فلفل سیاه‌وسفید را ، در بینی او دمید . در اینوقت بیمار تکانی خورد و عطسهٔ خفیفی عارضش‌شد.استاد فورا نسخه‌ای نوشت‌که ازشش قلم دارو تشکیل میشد ودر معنی‌دو نسخهٔ مجزا بود.درنسخهٔاول روغنهای«سداب» و «سوسن» و«موم آب کرده بود و نسخهٔ دوم «فرفیون» و «خردل» وروغـن «ناردین» خوانده میشد . صدرالدین نسخه راگرفت‌واز اتاق خارج شـد و بیکی از مستخدمین که در خارج‌منتظر فرمان بودداد که‌بلادرنك‌ازعطاردارو فروش گرفته‌بیاورد . مدتی قریب بیست دقیقه‌استاد مشغول مراقبت‌حال بیمار بود تا داروها رسید واستاد دستور داد با روغن اولی یا «سداب» و «سوسن» که با موم آب‌کرده مخلوط بود مهره‌های‌گردن وشانه وستون‌فقرات بیمار را مالش دهند و باروغن دومی تمام بدن را چرب نمایند. پس ازانجام این عملیات استاد یکبار دیگر بیماررا فصدکرد و چون قریب ۳۰ مثقال خـون گرفت محل جراحت راکورکرد و بست .

رفته‌رفته حال بیمار بهتر میشد تا جاییکه توانست مناظر اطراف خود را بشناسد اما هنوز قدرت حرکت نداشت . درین موقع استاد نسخه دیگری نوشت و بصدرالدین‌دادوبعد بیمار راتحت مراقبت مستخدمین گذاشته ازاطاق خارجشد . در راهرو با تبسم موفقیت آمیزی بجوان گفت :

– دیگرجای هیچگونه‌نگرانی‌نیست . اکنون میتوانیدباکمال اطمینان بهبود حال پدرتان را باهل خانه اطلاع دهید اما خواهش دارم سـکوت را کاملا مراعات کنید . زیرا برای استراحتو آرامش اعصاب‌بیمارتأثیر فوق‌العاده دارد.تا دو روز دیگر بیمارتان با همین نسخه طوری تقویت خواهـد شد که بتواند بکمك عصا حرکت کند وراه برودوکم‌کم‌زندگی معمول رااز سر خواهدگرفت .امامنزل‌باید در سکوت محض‌باشدوازهرگونه‌جاروجنجال در داخل وخارج‌جلوگیری‌کنید.غذای بیمارتان‌باید شورباي‌گوشت‌گنجشك یا کبوتر و کبك و جوجه‌مرغ باشد . در شورباکمی زیره وآویشن‌شیرازی بریزید و بعوض آب هم «ماءالعسل» باو بدهید تا دو روز هرروزیکبار باید بیمارتان را تنقیه کنید تا معده وروده‌ها برای فعالیت آماده شوند . طی ده روز اول برای رفع غلظت‌خون طبق‌این نسخه عمل خواهید کرد . در اینجا

«گلقند» را تجویز کرده‌ام وباید آنرا طبق دستور متن در عرق «بادیان» و گلاب وعرق «گاوزبان» حل کنید وبه بیمار بخورانید. آخرین سفارشم اینست که بیمار تا مدتها نباید بداند که او رابگورستان برده‌اند وجز خبرهای خوش ونشاط آور با او صحبتی نکنید . باوجودیکه انشاءالله هیچ خطری برای بیمار وجود ندارد اگرجریان غیرعادی در او دیدید بلافاصله بمن خبر بدهید . از ملاقات اشخاص تا حصول بهبود کامل باید جلو گیری کنید . بجز اینها سفارشی ندارم .

صدرالدین درحالی که از شدت خوشحالی مانندابر بهاری اشک میریخت چندین بار بر دستهای استاد بوسه زد . بعد بزانو در آمدو باوجود ممانعت بوعلی پاهای او را در آغوش گرفته غرق بوسه نمود .استادبامحبت و ملاطفت پدرانه او را ازرمین بلند کرد و گفت :

–کافیست ، کافیست دوست عزیز . من راضی باین کار نیستم .

صدرالدین باچشمان اشکبار جواب داد :

–استادبزرگ . تو نفس عیسی مسیح را داری. تو اعجاز کرده‌ای . جه پاداشی از ما میخواهی ؟اما تمام هستی خودمانرا بشما هدیه میکنیم .

– هیچ پاداشی نمیخواهم برادر . بزرگترین اجرمن رضایت خداوند وخشنودی خاطر شماست . وظیفهٔ من اینست که بهمنوعانم خدمت کنم .من این خدمت را برای پاداش ودستمزد انجام نمیدهم این تکلیف وجدانی و انسانی تمام کسانیست که حرفهٔ پزشکی را انتخاب کرده‌اند و میکنند .

***

در باغچهٔ قسمت بیرونی منزل بازرگان صحنهٔ هیجان آوری بوجود آمده بود. یکعدهٔ ۸ نفری افراد خانوادهٔ بازرگان که همسر اوو صدرالدین فرزند ارشدوخواهران و برادر خردسالش بودند استاد را در میان گرفته در حالیکه سرشک مسرت از دیدگانشان جاری بود با اشتیاقوصف ناپذیری دستهاوپاهای او را میبوسیدند بطوریکه استاد بزحمت توانست آنها را آرام کند. همسر بازرگان با الحاح والتماس اصرار داشت کیسهٔ مخملی مملواز مسکوک زر را باستاد بقبولاند اما بو علی با خوشرویی آنرا پس زد و گفت :

–بانوی عزیز . بشکرانهٔ سلامت همسرتان ، بیماران مستمندرا دستگیری

و بینوایان را اطعام کنید . رضای خداوند بهترین اجر یک طبیب است . من هیچگونه توقعی ندارم واز اصرار شما خواهم رنجید . سپس درحالیکه بطرف درخروجی منزل میرفت از صدرالدین پرسید :

– گفتید غلام من بیرون دراست ؟

– بلی استاد . اما شما غریب اینشهرید . استدعا دارم تقاضای ما را بپذیرید ودر همینجا منزل کنید . خانهٔ ما در اختیار شماست ، همه نوع وسائل زندگی را برای شما فراهم میکنیم .

– از لطف شما متشکرم برادر . برای یک پزشک گمنام همه جا مسکن محقری پیدا میشود .

***

درخارجی باغ بازشد. مراد با دو اسب انتظار استاد را داشت. بوعلی از او پرسید :

– آیا منزلی پیدا کرده‌ای ؟

– بله قربان،در مهمانسرای بهارستان دو اتاق تمیز اجاره کرده‌ام که از اینجا چندان دور نیست .

– بسیارخوب . برویم .

استاد سوار شد ودرمیان بدرقهٔ پرشور وهیجان خانوادهٔ مرد بازرگان آنجا راترک گفت .

فصل بیست و سوم

گرگان

دراوائل قرن پنجم هجری شهر گرگان پایتخت پادشاهان زیاری بود.
سرزمینی که امروز بنام « گرگان ودشت » نامیده میشود در آنعصر نیز از لحاظ زیبایی‌مناظر طبیعی وموقعیت ممتازاقتصادی و وفور محصولات کشاورزی وحیوانی وهمچنین ازنظر سیاسی اهمیت بسزایی داشت . از ناحیهٔ شرق تا حدود خراسان وحواشی دشت خاوران وحوزهٔ شمالی رود اترك و دهستان استان‌پهناوری بطول ۵۰ وبعرض ۲۰ فرسنك، غرق انواع زراعات ـ غلات ـ حبوبات ـ نباتات صنعتی و روغنی وجنگلهای انبوه بودوبعلت سرسبزی‌دائمی دردشتهای پرنعمت ومراتع ومرغزارهای آن تعداد بیشماری اغنام و احشام پرورش می‌یافت وقسمت عمدهٔ محصولات آن بکشورهای دور و نزدیك صادر میشد . بطوریکه مورخین معاصرقرن پنجم هجری نوشته‌اند میزان وصول مالیات سالانهٔ این‌سرزمین باطبرستان جمعاً معادل‌شانزده‌کرورو دویست‌هزار درهم بود وتنهااستان گرگان قریب دوسوم این‌مالیات راپرداخت‌مینموده‌است.

معروفترین تولیدات گرگان میراث پرارزش قوم سلحشور «پارت» یعنی اسبهای شکیل و بلند قامت وتیز رو و پرطاقت آن بود که بـا اندام کشیده و سرعت عجیبی که داشتند در تمام کشورهای تابعهٔ اسلام مشهور بودند وغالباً این حیوان نجیب و سودمند را از سرزمین گرگان بعنوان گرانبهاترین هدایا بدربارهای سران وپادشاهان کشورهای دور و نزدیك

بارمغان میفرستادند . دیگر از محصولات صادراتی گرگان فرشهای ظریف و معروف اینسرزمین بود وزنان ودوشیزگان هنرمند قبائل وطوایف گله‌دار انواع قالیها وقالیچه‌های خوش نقش ونگار وگلیمها وجاجیمها را کـه ثبات رنك وظرافت بافت آنها مورد تحسین و اعجاب هنرشناسان و طالبان این کالای نفیس بود تهیه مینمودند واین محصول نیز رقم بزرگی ازدرآمدمردم گرگان را تشکیل میداد. علاوه‌براین بمناسبت اوضاع طبیعی وموقعیت خاص جغرافیائی استان گرگان که هم دشتهای وسیع زرخیز و هم کوهستانهای جنگلی وییلاق وقشلاق بهم نزدیك داشت وازغرب به‌دریای «آبسکون» متصل بود برای امراء وحکام وشاهزادگان وشهریاران ازنظر شکار منطقهٔ پرنعمت وثروتمندی محسوب میگشت زیرا درسراسراین منطقه پرندگان ـ چرندگان و درندگان بتعداد زیاد ومتنوع یافت میشد و وقتی درنظربگیریم که درآن روزگار بهترین وسیلهٔ آزمایش قهرمانی و هنرنمایی جنگی و سلحشوری و تفریحات شخصیتهای برجسته وممتاز «شکار» بوده بیشتر باهمیت موقعیت گرگان پی‌میبریم .

درگرگان ودشت گله‌های بیحساب آهو ـ دکه ـ گاو وبزکوهی ـ شوکا ـ روباه ـ گرگ ـ خرس ـ پلنك ـ ببر ـ میش ـ ورن ـ پازن‌وازطیور کبك ـ تیهو ـ دراج وزیباترین‌پرندگان شکاری یعنی‌ترنك واز طیورمهاجر دریایی‌غاز ـ کلنك ـ آنقوت واردکهای سرسبز وبوچین ودردریا ورودخانه‌ها ماهیهای سفید ـ آزاد ـ سوف واقسام مختلفه دیگر وهمچنین ماهیهای بدون فلس وجود داشت‌که گاهی‌وزن یکی ازاقسام آنها بچند خروار هم‌میرسید .

درفصل زمستان دسته‌های بیشمار طیور دریایی از نواحی یخبندان شمالی بسواحل گرگان وخلیج آن مهاجرت مینمودند ودربیشتر سالهاتعداد آنها بحدی بودکه ساحل دریا ازاین پرندگان زیبا وخوش گوشت سیاه‌میشد ودربرکه‌ها واستخرهای متعددکه برای آبیاری مزارع وکشتزارها احداث نموده بودند وهمچنین درحواشی رودخانه‌ها و آبگیرهای مزارع و نیزارها وبیشه‌ها مرغان دریایی بیشمار وبیحساب یافت میشد . با این مشخصات‌سرزمین گرگان بهترین مرکز شکار ایران بشمار میرفت ودرهر فصل موجبات این

ورزش وتفریح نشاط آور برای مشتاقان وعلاقمندان آن فراهم بود .

از لحاظ سیاسی نیز کشور آل‌زیار واجد اهمیت فوق‌العاده بود زیرا صرفنظر ازثروت طبیعی وتولیدات صنعتی وحیوانی که شرح آنها گذشت این کشوربین قلمرو حکومت سامانیان ــ خوارزم ودیلمیان قرار داشت وبمنزلهٔ شاهراهی بود که جاده‌های مهم ارتباطی وکاروانرو رابیکدیگر اتصال میداد که خراج راهداری وکاروانسراها نیز یکی ازاقلام قابل توجه درآمدآن بود باتوجه باین امتیازات بودکه فرمانروایان کشورهای همسایه دائماً میکوشیدند روابط سیاسی و دوستانه با دربار گرگان برقرار کرده درمواقع ضروری بخصوص بروزآفات سماوی و خشکسالی وعسرت ارزاق از این انبار پایان ناپذیر برای‌جلوگیری از قحط وغلاومرگ ومیر اتباع خود یا تجهیزسپاهیان استفاده نمایند وباین منظور اغلب نمایندگان سیاسی بطور موقت یا سفارت فوق‌العاده بپایتخت زیاریان اعزام میداشتند .

درعصری که مورد بحث ماست فرمانروایی این کشور کوچک اما زرخیز را امیر منوچهر زیاری که از طرف خلیفهٔ وقت به «فلک‌المعالی» ملقب گردیده بود برعهده داشت ــ امیر منوچهر فرزند امیر معروف شمس المعالی قابوس وشمگیر بودکه قریب هشت ماه قبل‌ازوقایع سرگذشت ما بدرود زندگی گفته بود . امیرقابوس مشهورترین پادشاهان آل زیار است که مردی فاضل و دانشمند بودودرتاریخ بنام «وشمگیر» معروفست . این شهریار بشکار یکنوع پرندهٔ کوچک که «وشم» نامیده میشود علاقه فراوان داشت . وشم پرندهٔ زیبا و خوش خط وخالیست شبیه بلدرچین یا کاکلی که معمولادر چمنزارها و کنار آبگیرها وبرکه‌ها گردش میکند وشکار آن بعلت گوشت بسیار لذیذی‌که داردیك تفریح وسرگرمی‌مطبوع بشمار میرفت . برای‌شکار این پرنده بیشتر شبها بوسیلهٔ مشعل وبطور دسته جمعی باید رفت وچون‌نور مشعل چشمان‌این پرنده‌را میزند وخیره‌می‌کند لذا شکارچیان ازهمین‌خاصیت مشعل استفاده‌کرده ،تعداد زیادی وشم را زنده گرفته در کیسه های نازك

میریختند وچون امیرفقید نیزمانند نیای خود ابوطالب و شمگیر بن زیاد دومین پادشاه زیاری (۳۲۹- ۳۵۶ ﻫ .) ازاین طرزشکارلذت میبرد اغلب به‌آن مشغول میشد وبهمین جهت اورا «وشمگیر» مینامیدند.

امیرقابوس درآیین‌کشورداری مردی مدبر و سیاستمداری‌هوشیار اما سختگیروشدیدالعمل بودوازخطاهای بزرگ او کشتن «زعیم‌زیاری»خزانه‌دار بودکه موجب رعب وایجاد نفرت در درباریان شد و بهمین سبب گروهی از متنفذین درباری بهمدستی فرماندهٔ‌کل سپاه برعلیه‌اوهمداستان شدند وقریب هشت ماه پیش ازورود بوعلی بگرگان درنتیجهٔ توطئه وقیام «ابوالقاسم‌جیدی» فرمانده سپاه گرگان وسپهسالار «خرکاس» و طرفداران‌شان امیرقابوس را دستگیر ودردژ « چناشك » واقع در شمال آنکشور زندانی نمودند . چون توطئه‌کنندگان ازاستخلاص و انتقامجویی وی سخت بیمناك بودند لذا به نگهبانان دژدستوردادند امیررا ازبین ببرند و فرمانده نگهبانان نیز چند تن از سربازان امرکرد هنگامی‌که امیرکنارحوض بساختن وضو مشغولست جامهٔ اورا بدرآورند و بهمین ترتیب نیز عمل کردند و چون زمستان بسیار سردی نیزپیش آمده بودلذا امیر به سینه‌پهلوی سختی دچار شد وپس از دو روز جان بجان‌آفرین تسلیم نمود .

بعد ازفوت‌امیرقابوس فرزند ارشد اومنوچهر که دتبرستان بسرمیبرد بجای پدر برتخت نشست و درین هنگام اوضاع سیاسی و انتظامی کشور دستخوش هرج ومرج گردید ومتمردین از هرسو گردن کشیدند. برای حفظ نظم وآرامش کشورتنی‌چند ازرجال برجسته و معمر آل زیار تحت نظرسلطان امورکشور را اداره مینمودند ومقارن ورود بوعلی بگرگان اختلافات داخلی بین بازماندگان قابوس ومدعیان ومخالفین سلطنت منوچهر وهمچنین‌دسته بندی و تحریکات پنهانی طرفداران دیلمیان وسلطان محمود غزنوی بشدت جریان داشت وهریك ازاین عوامل میکوشیدند اوضاع را بنفع خود تغییر داده زمام امورکشور را بدست آورند ومهارکارها را قبضه کنند. درین دوره گروهی ازمتنفذین‌که درزمان حیات امیرقابوس درحبس وتبعید بسرمیبردند آزاد شده برای عرض‌اندام میدانی بدست آورده بودند و چون سرزمین

گرگان بعد از انقراض سامانیان موقعیت حساسی داشت وتهاجم ترکان شمالی هرلحظه استقلال آنرا تهدید مینمود لذا با اینگروه بمدارا وملایمت رفتارمیشد وتاجاییکه امکان داشت شورای عالی سلطنتی وامیرمنوچهر باگردنکشان از راه دلجویی وتحبیب کنار میآمدند تا ازایجاد بلوا وآشوب جلوگیری شود رجال دربار زیاری بخوبی متوجه موقعیت بسیار حساس وباریك روز بودندو میدانستندسیلابی که ازشمال سرازیرشده دیریازود بگرگان نیزحمله‌ورخواهد گشت واگر موقتاًقطع شده درتلاش شکستن‌سد ومانع بین راه میباشد ودیری نخواهد گذشت که‌جنگجویان تازه نفس‌بسوی این‌سرزمین پرنعمت‌هجوم‌آورده تاخت وتاز ویران‌کنندهٔ خود را آغاز نمایند .

باوجود صدور فرمان عفوعمومی که مقارن تاجگزاری امیر منوچهر انجام گرفته بود هنوزتنی چند از رجال مقتدر تحت نظرویا بازداشت بودند وشورای‌عالی سلطنتی‌آزادی اینعده‌را صلاح نمیدانست ولی بستگان این‌عناصر بیکارننشسته وبرای استخلاص بزرك‌خاندان خود ، بهرقدرتی متوسل ومتشبث میگردیدند وحتی برای تأمین منظور خود از التجاء بسران وفرمانروایان کشورهای همسایه نیز دریغ نمینمودند .

* * *

درمحافل سیاسی قتل امیر شمس‌المعالی‌قابوس را بعمال محمود غزنوی نسبت میدادند وعلت آنرا بستگی و علاقهٔ او بدربار ری و خاندان سلطنتی دیلمی میدانستند ومعتقد بودند روابط حسنه‌ای که امیر فقید باسران خاندان دیلمی داشته موجبات مرك او را فراهم آورده و تظاهراو بدوستی و مـودت با دربار غزنین بیشتر جنبهٔ ظاهری و غیر صمیمانه و در معنی اضطراری را داشته . طرفداران سلطان محمود نیزمتقابلا شهرت داده بودندکه این دسیسه را دیلمیان بوجود آورده‌اند تا باین بهانه بسرزمین گرگان حمله ورشده و آنجا را بقلمرو حکومت خود ملحق سازند گروهی نیز معتقدبودند که این جنایت را عمال سرسپردهٔ ایلکخان ترك مرتکب شده‌اند تا پس از ورود او بگرگان ، مناصب ومشاغل مهمهٔ کشور را قبضه نمایند .

باتوجه باوضاع آشفته و موقعیت حساس کشور بود که شورای‌سلطنتی

مقتضی دانست‌یکی ازرجال برجسته وسیاستمدار خود را بنام«ابوسعدشولکی» بدربار غزنین اعزام دارد و این اقـدام در همان اوقات بعمل آمده بـود . ابوسعد با پیام دوستانهٔ امیرمنوچهر وهدایای گرانبهایی بدربارسلطان محمود رفت. اومأموریت داشت مقدمات انعقاد یك پیمان اتحاد را فراهم سازد و با کاردانی واحاطه‌ای که درامورسیاسی داشت توانست مأموریتش را با موفقیت انجام دهد و حمایت سلطان محمود را برای تثبیت موقعیت امیر منوچهر و تأیید حکومت اوجلب نماید . درهمان اوان نیز دوهیأت دیگر بهبغداد وری اعزام گردیده بود و گزارشهای واصله حاکی از حصول موفقیت سفیران اعزامی بود .

از جمله کسانیکه درین هنگام تحت نظرو بازداشت بودند امیر قادر مرزبان ازمتنفذین ناحیه اترك ودهستان بود که دردژ کوهستانی « تـاش » بسر می‌برد. با وجود بازداشت امیرقادر هنوز کسان و بستگان نزدیك وی ازتحریکات وفتنه‌انگیزی دست‌بردار نبودند وهرروز مزاحمت‌ومشاجرهٔ تازه‌ای درمناطق شمالی‌کشور بوجودمیآوردند ورعایا را بجان یکدیگر می‌انداختند ودرین ماجراها عده‌ای بقتل میرسیدند . کسان امیرقادر باین اقدامات نیز اکتفا نکرده بدستور خود او بطور پنهانی نماینده‌ای با نامهٔ شکوائیهٔ امیر بدربارغزنین فرستاده ضمن تشریح اوضـاع کشور از سلطان محمود تقاضای مداخله ورفع تعدی رانموده بودند. بهاین ترتیب بطور غیر مستقیم بهانه‌ای بدست محمود افتادکه ازاختلافات وتشنجات داخلی گرگان استفاده کرده در امور آن‌کشور رسماً مداخله نماید و درعین حال موجباتی فراهم سازد که باعث قطع رابطهٔ اتحاد بین پادشاه زیاری بادیلمیان گردد.

باید باین نکته توجه داشت که در آن عصر سیاست برقراری روابط تجاری ،اقتصادی، علمی ویاعنوان تبریك مراسم تاجگزاری سلطان جدیـد و همچنین اعطاء القاب و اشتراك مساعی بمنظور جلوگیری از فعالیتها و تبلیغات زیانبخش عناصر منحرف ازاصول دیانت اسلام بهانهٔ مشروع و بظاهر دوستانه‌ای بدست سلاطین مقتدر وخلافت بغدادمیدادکه باین عناوین درامور کشورهای همکیش مداخله وجاسوسی و یا اعمال نفوذهایی بنمایند و معمولا

اجرای این‌مقاصد با اعزام سفیران فوق‌العاده و مخصوص صورت میگرفت چنانکه خلیفه‌القادربالله هنگام جلوس امیر منوچهر برتخت سلطنت چهار نفر ازمشاورین‌سیاسی خود را بالقب «فلك‌المعالی» بگرگان فرستاده بود. ازغزنین نیز «محمد مهران» که ازرجال مجرب ومورد اعتماد سلطان‌محمود بود با هدایای فراوان بگرگان‌آمده بود.

دربرخی ازموارد نیزبهانهٔ اعزام نمایندگان سیاسی عبارت بود از بروز خشکسالی ــ آفات سماوی ــ ظهور بیماریهای واگیر ــ احتیاج بغلات ومواد خام ــ وصلت باخاندان سلطنتی و ارمغان فتح جدید وغیره ولی هدف اساسی تمام این مغازلات سیاسی جزتحصیل اطلاعات محرمانه دربارهٔ اوضاع واحوال کشور طرف، چیز دیگری نبود و البته این سفیران بیشتر از طرف کشور قویتر که مقاصد سیاسی ونظامی بخصوص داشت اعزام میشدند.

برای اینکه باوضاع دشوار حکومت زیاریان ومشکلات کاراین‌خاندان بخصوص بعد ازدرگذشت امیر قابوس بیشتر وبهتر آشناشویم‌ناگزیریم بازهم توضیحات لازمی دربارهٔ تشکیل سلطنت آنان وکیفیت روابطشان باکشورهای همجوار بدهیم‌وجریانات‌سیاسی عصری راکه مقارن ومربوط با این‌سرگذشت است بدقت تشریح کنیم:

امرای اولیهٔ آل‌زیاردرقرن چهارم هجری‌یعنی زمانی‌که قدرت‌دیلمیان باوج عظمت خودرسیده بود ازطرف شهریاران دیلمی تعیین میشدند ودرواقع سرزمین گرگان یکی از استانهای تابعهٔ کشور دیلمیان بود. از آنجاییکه زیاریان با خاندان سلطنتی دیلمی بستگی و خویشاوندی نزدیك داشتند لذا بآنان نوعی‌استقلال داخلی اعطاشده بودوسران این‌کشور کوچك را«پادشاه» مینامیدند اما پادشاهی که دراتخاذ تصمیمات نظامی و سیاسی تابع اوامر شهریاران دیلمی بود. در آنروزگار برای حُسن ادارهٔ امور کشور، اعطای اینگونه امتیازات‌لازم بود واین سیاست درواقع پیروی ازآیین جهانداری هخامنشیان وساسانیان بودکه درین سرزمین‌دوام‌داشت. اما وقتی‌بعلت‌اختلافات داخلی‌سلطه وقدرت‌دیلمیان‌روبه‌انحطاط‌رفت‌وقدرت‌سامانیان نیز باهجوم‌ترکان

شمالی درهم شکست ومنقرض شد، زنك این خطر در گوش شهریاران دیلمی نیز طنین افکند. قیام ناگهانی غلامان ترك ومزدوران جنگی‌در منطقهٔ بین سند ــ جیحون ــ دجله ــ نظم وآرامش عمومی‌را تهدید میتمود. نیروهای‌تازه نفس ترك با افراد سلحشوری‌که در اختیار داشت ابتدا از ضعف سامانیان استفاده نمود و تدریجاً بساط فرمانروایی آنانرا بر چید. بعدازپایان دادن بکار سامانیان ترکان بنواحی جنوبی فشار آوردند وبخاك پهناور وثروتمند هند تاختند وامیر ناصرالدین سبکتکین وبعد پسر او سلطان محمود غزنوی طی حملات پیدرپی بهندوستان فتوحات نمایانی‌کردند وغنائم بسیاری‌بچنك آوردند. این پیشرفتهای سریع باعث شدکه دیلمیان‌نیزمانندسایرفرمانروایان همسایه دچاروحشت واضطراب گردند. بدبختانه‌درهمین‌اوان دیلمیان‌گرفتار تشنجات داخلی بودندوقلمرو حکومت وسیع آنان دستخوش هرج و مرج و ملوك‌الطوایفی‌شده هر یك از شاهزادگان در ناحیه‌ای ازکشور، علم استقلال برافراشتند. دولتی چنان مقتدر ومتشکل که خلیفهٔ بغداد را تحت ارادهٔ خود در آورده بود بطوری تجزیه شدکه دستگاه خلافت بغداد بکینه جویی رفتار گذشته واهانتهایی‌که ازپادشاهان دیلم دیده بود آتش نفاق و پراکندگی را بین فرمانروایان دیلمی دامن میزد و موجبات هرج ومرج رافراهم‌میاورد و تشدید مینمود. نمایندگان خلیفهٔ بغداد ازطریق‌ایجاد روابط مستقیم باامراء وحکام وتقاضای صدورالقاب برای مجذوبین وطرفداران خودوتحبیب‌وتجلیل آنان دائماً یکی را بر دیگری بر میانگیختند و چون در خاندان بویه درین عصریك مرد مقتدر وبا عزم و اراده وجود نداشت‌که دسائس‌عمال‌خلیفه را خنثی‌کرده شاهزادگان دیلمی را بر علیه تشبثات تجزیه‌طلبان‌بغدادمتحد سازد، لذا این تحریکات مؤثر واقع میشد وروزبروز آتش نفاق وکینه‌جویی فرمان‌روایان دیلمی بیشتر شعله میکشید وتدریجاً کاربجایی رسیدکه‌تنی‌چند از امراء مناطق مختلفهٔ‌کشور از اطاعت دیلمیان سرپیچی‌کرده تحت حمایت مستقیم خلیفه مدعی استقلال شدند وباین هم اکتفا نکردند سکه وخطبه‌رابنام خود زدند و خواندند. این جریان درست همان هدفی بودکه دستگاه خلافت

داشت و نتیجهٔ آنهم متلاشی شدن بساط فرمانروایی دیلمیان وسرانجام انقراض این خاندان گردید .

اما درنواحی شرق باقیام ترکان وضع دیگری پیش‌آمده بود .

درین جبهه توطئه ودسیسهٔ مأمورین سیاسی یا عمال نفوذ خلافت بغداد ابداً تأثیر نداشت و با وجودیکه در شمال آمو دریا نیروهای سلحشور ایلکخان سپاه نیرومند پنجاه‌هزار نفری تشکیل داده وهرلحظه آمادهٔ تعرض بکشورهای همجوار بود معهذا سلطان محمود با تسلط بر کشور ثروتمند هندوستان واستفاده ازگنجینه‌های آن سرزمین برتری نظامی خود را حفظ کرده و ایلکخان را در شمال آمو دریا متوقف ساخته بود . وقتی محمود از لشکرکشی به هند تا حدی فراغت یافت بسراغ ایلکخان رفت و در نزدیکی بلخ نبرد خونینی باسپاهیان او نمودکه منجر بشکست ایلکخان گردیدووی با انعقاد پیمان دیگری ازدرصلح وسازش درآمده بآنسوی آمودریا عقب‌نشینی کرد . باین ترتیب سلطان محمود یکه‌تاز میدان شد و در صدد برآمد دامنهٔ فتوحات خود رادرجبههٔ غرب نیزتوسعه دهد. بنابراین‌امراء وفرمانروایان کشورهای‌کوچك که نیروی مقاومت در برابر سپاهیان محمود را نداشتند ناگزیر بودند یا تحت حمایت او در آمده استقلال سیاسی خود را از دست بدهند ویا با دیلمیان‌که هنوز قدرت قابل ملاحظه‌ای داشتندمتحد گردند و از آنجمله بود دربارآل زیارکه هم مرزوسینه بسینهٔ سپاهیان محمودقرارداشت.

با اینوصف رجال کاردان ومجرب دربار زیاری بپاس دوستی و مودت دیرینه مقتضی نمیدانستند یکباره با دودمان بویه ترك رابطه نمایند کمااینکه در همین ایام نمایندهٔ سیاسی دیلمیان نیز در گرگان اقامت داشت و مورد اعزاز و احترام بسیار بود.

* * *

باید دانست تکالیف مأمورین سیاسی منحصر بتعارفات و حضور در مجالس رسمی و تشریفاتی دربار نبود بلکه این نمایندگان علاوه بر وظایف سیاسی عادی دستور داشتند اطلاعات محرمانه و دقیقی در بارهٔ استحکامات نظامی ، مراکز مهمات جنگی و شناسائی مخالفین و عناصر

ناراضی همچنین وضع اقتصادی و مالی حوزهٔ مأموریتشان را بوسائل مختلفهٔ بدست آورده مرتباً بدربار متبوع خودگزارش دهند و چون معمولا این سفیران از بین شخصیتهای برجسته و سیاستمداران کهنه کار و فاضل انتخاب میشدند لذا برای اخذ تماس باطبقات مختلفه ضیافتهایی‌ترتیب داده و مجالس خصوصی وانجمن‌های علمی وادبی نیز دائر مینمودند وباینطریق ازمخالفین دولت وکسانیکه بعلتی از اوضاع کشور خود ناراضی بودند اطلاعات مورد نیازرا بدست میاوردندکه مانمونهٔ‌کامل آنرا درخوارزم دیدیم .

با وجود تمام‌مراقبتهایی‌که مأمورین خفیه برای خنثی‌کردن فعالیتهای سری نمایندگان سیاسی خارجی مقیم پایتخت مینمودند وگاهی حتی‌مدارکی علیه آنان بدست میاوردند مع‌الوصف چون قطع تماس و مراودهٔ طبقات مردم با آنان مخالف نزاکت سیاسی ومدلول معاهدات دوستی و اتحاد فیمابین بود لذا این نظارتها وکنجکاویها نتیجه نمیبخشید وسفراء اخبار مورد لزوم‌خود را از طریق پرداخت انعام و یا ابرازهمدردی بااشخاص و وعدهٔ حل‌مشکلات مراجعین و عناوین گوناگون دیگر بدست‌آورده واین مأموریت را با چنان مهارتی انجام‌میدادندکه علی‌الظاهر ایجاد سوء ظن‌نمینمود . باین ترتیب فرستادگان سلطان محمود و دیلمیان دائماً در گرگان تلاش مینمودند که طرفداران ودوستان خود رادر رأس‌کارهای مهم‌کشور گمارده اقدامات طرف را بلااثر نمایند تا دربارگرگان رادرردیف متحدین کشورمتبوعشان‌درآورده سرفرصت این سرزمین ثروتمند رابقلمرو حکومت مخدوم خودملحق سازند.

چنین بود اوضاع طبیعی و سیاسی و اقتصادی کشور آل زیار در اوائل قرن پنجم هجری ومقارن ورود قهرمان سرگذشت مابآن سرزمین .

فصل بیست و چهارم

جشن ورزشی

درخارج شهر گرگان ، بفاصلهٔ دو هزار قدم از حصار شمالی پایتخت چمنزار وسیعی بطول وعرض یك‌فرسنك وجود داشت . این میدان را بـر طبق یك رسم باستانی که از دوران دلاوران پارت بیادگار مانده بود برای هنرنمایی جنگجویان وجوانان برومند کشور اختصاص داده بودند وهرسال دوبار درماههای دوم بهار وپاییز مسابقات مهیجی در آن برگزار میشد . درین جشنها علاوه برسپاهیان ، مردان ورزیده ونیرومند ، ازهردسته وطبقه و طایفه‌ای ، بطور آزاد شرکت مینمودند و در پایان مسابقات ، قهرمانان رشته‌های گوناگون ورزش ، بدریافت پاداش ازدست شاه مفتخر میگردیدند ازطرف سلطان وقت چندین جایزهٔ ممتاز نقدی وگردنبندهـای افتخـار به چابکترین وهنرمندترین سواران ودارندگان سریعترین‌اسبان اعطاء میشد .

درین مراسم‌انواع‌مسابقات ورزشی مانند : نبردتن‌بتن سوارهٔ بانیزه ، چوگان‌بازی ، تیراندازی ، پرتاب زوبین و تبر ، پرش سواره از موانع ، شمشیر بازی ، کمندافکنی ، عملیات سوار خوبی و اسب دوانی در حضور شاه و رجال بر جسته و قاطبهٔ اهالـی ، طی مراسم با شکوهـی انجـام میگرفت . بهاین ترتیب یك مسابقه دائمی برای آموزش و پرورش ورزیده ترین جوانان وبهترین اسبان وتعلیم فنون جنگی ورزم آزمایی در سر زمین آل‌زیار برقرار بود و علاوه بر مردم پایتخت از اطراف و اکناف و مناطق

کوهستانی هم ، گروه بیشماری ازمردان وزنان ونوجوانان برای تماشای این مراسم میآمدند وهربخش وشهرستانی میکوشید تعداد بیشتر وبهتری از جوانان ورزیده وسلحشورخودرادرین مسابقات شرکت داده افتخاراتی بدست آورد و بردیگران ممتاز گردد .

***

میدان مرکزی اسپریس گرگان با پرچمهای رنگارنگ متعدد آراسته شده است. درین دشت پهناور انواع هدفها وآدمکها وپایه‌ها و ستونهای‌چوبی بافواصل‌منظمی برزمین نصب شده‌که هریك درعملیات‌بخصوصی مورداستفاده قرار میگیرد. خیابان وسیعی بپهنای یکصدوپنجاه گز دراین میدان ازشرق بغرب علامت گزاری شده‌ودرطرفین این خیابان پایه‌های چوبی سفیدی‌بخط مستقیم بموازات یکدیگر برزمین نصب‌شده‌که با دو رشته طناب سفیدسراسری محل توقف تماشاچیان را مشخص و مجزا نموده است .

درنیمدایرهٔ شمالی میدان مرکزی، روی صفهٔ تخته‌کوبی که قریب یك گرونیم ازسطح چمنزار بلندتر است پوش بزرگ سلطنتی دیده میشود که قسمتهای خارجی آن سفیدرنك واز داخل بادیبای ارغوانی پوشیده شده‌است این صفـه با ۸ پلهٔ تخته‌کوب‌بکف میدان مربوط میشود . سراسر پله‌هاوکف صفه بساطهای خوش نقش ونگار مفروش است وسه ردیف مجزا گلهای‌سرخ وزرد وبنفش بطور منظم مقابل قرارگاه سلطان قرار داده‌اند . کرسی مرصع سلطان پشت ردیف گلها درمحل مرکزی پوش دیده می‌شود که برفراز آن دیرك مخصوص درفش سلطنتی با بندهای ابریشمی منگوله‌دار قـرار گرفته است . این پوش‌را ازهمه طرف باشاخه‌های گل وبرگهای سبز شمشادتزیین کرده‌اند . گروهی ازغلامان خاصهٔ دربار پیرامون پوش سلطنتی ایستاده‌اند که جامه‌های متحدالشکل زردوزی دربردارند و زینت یراقها و گلدوزیهای لباسشان درپرتو نورآفتاب جلوهٔ مخصوصی‌دارد .

مقابل پوش سلطنتی ،وسط میدان، قرارگاهی ببلندی چهارگزازرمین دیده میشودکه مختص داوران مسابقاتست . پشت این [ق]ارگاه سکوی چوب

بستی ساخته‌اند که چهار دیرك باریك وبلند با بندها وحلقه‌های قرقره‌ای روی کف سکو نصب گردیده وپای هریك از این دیرکها نگهبانی ایستاده و پرچمی را آماده برافراشتن دارد . درطرفین ایـن نگهبانان نیزدوتن از سپاهیان با دهلهای بزرك ایستاده‌اند . پرچمهایی که دردست نگهبانانست بچهار رنك مشخص میباشد که بترتیب ارغوانی ، بنفش ، آبی ، وطلایی‌است پرچم ارغوانی مخصوص بهادران «گرگان» . بنفش متعلق بـه « دیلمیان » آبی مربوط بمردم «تبرستان» وپرچم طلایی نیز بجوانان ورزیده پایتخت یا دستهٔ معروف به «تیراندازان» که بطور آزاد درمسابقات شرکت نموده‌اند اختصاص دارد وهروقت یکی از این چهارگروه درمسابقات پیروزی بدست می‌آورند بدستور سرداور مسابقات ، پرچم همان دسته به اهتزاز درمی‌آید و همزمان با برافراشتن پرچم ، دهلها را نیز مینوازند .

درنیمدایرهٔ جنوبی میدان‌دوبرج چوب بست به‌بلندی ۵ گز ساخته‌اند که درهریك دوتن ازشیپورچیان ایستاده وشیپورهای بلند خودرا بطورمتمایل بربدن تکیه داده‌اند . درزیر قرارگاه داوران‌نوار سفیدی درعرض‌یك‌خیابان فرضی که باخطی سراسری مشخص‌گردیده بدوپایهٔ چوبی متصل است واین نوار نمودار نقطهٔ پایان مسابقهٔ اسبدوانی می‌باشد .

درطرفین خیابان سراسری ، روبروی صف تماشاچیان ، بفاصلهٔ هـر پنجاه قدم ، یکی از سواران نیزه‌دار مسلح ایستاده و پرچمهای سه‌گوش رنگارنگی برفرازنیزه‌های آنان دیده میشود. این سواران عموماً به خودهای پولادین وزره وخنجر وشمشیر مجهزند . درگردن اسبان این سواران طناب سفیدی درچهار حلقه متصل بهم بسته شده کـه ازدور منظرهٔ جـالبی‌دارد . اینها مأمورین انتظامات میدان هستند وطرز لباس وتجهیزاتشان بـی‌اندازه جالب وتماشاییست .

***

جمعیت زیـادی متشکل از مـردان ـ زنـان و کودکان پایتخت و همچنین عدهٔ کثیری ازمـردم کوهستان گـرگان و تـبرستان و دیـلم در

طرفیـن خیابان اسپریس صف کشیده بودند . وقتی شیپورچـیان ورود موکب شاه را بمیـدان اعلام داشتند مردم بـا شور وشعف بسیار و فـریاد های کشیده بابرازاحساسات و شادی پرداختند . امیر منوچهر سواربراسب سپید ، همراه یکعده از سران سپاه ورجـال برجستهٔ کشوری ، وارد میدان شد و درحالی که باشارهٔ سر و دست بابراز احساسات اهالی پاسخ میداد مقابل پوش مخصوص سلطنتی از اسب پیاده شد . شاه از پله‌های روبروی میدان و ملتزمین رکاب از طرفین بالا رفتند . در این هنگام هلهله و فریادهای شادمانی تماشاچیان بمنتها درجه رسید و همزمان بااین هیاهو درفش سلطنتی بر فراز پوش برافراشته شد . مردم پی‌در پی فـریاد میکردند .زنده‌باد شاه

گروه جوانان از نقاط مختلفهٔ اسپریس باتفاق یکدیگـر این جمله را چندین بار تکرار نمودند و وقتی شاه روی کرسی‌قرار گرفت سرهنگی که مسئول مسابقات بود پیش رفت و گـزارش برنامهٔ جشن را بعرض رسانید .

چند دقیقه بعد باشارهٔ رئیس مسابقات شیپورچیان ازفراز سکوهای مقابل پوش سلطنتی ، شیپورها را بصدا درآوردند و باین ترتیب برنامهٔ جشن ورزشی آغازشد :

ابتدا از طرفین میدان دو دستهٔ پنجاه نفری از سواران‌نیزه‌دارپیش آمدند . در جنـاح راست میدان بهادران دیلمی و در سمـت چپ سواران تبرستان قـرار داشتند . نبـرد تن‌بتن این سپاهیان بوسیلهٔ نیزه‌وسپرانجام گرفت . هر دو دسته با مراعات تمام شیوه‌های جنگی ،سه بـار بیکدیگر حمـله ور شدند و هر دفعه‌جای‌خودرا به دستهٔ مقابل‌دادند . در این‌حملات نیزه‌های یکعده از سواران هر دوطرف درهم شکست و جمعی نیز از اسب برزمین افتادند . این صحنه بی‌اندازه تماشایـی و شبیه بجنگ واقعی بودکه فوق‌العاده مورد تحسین تماشاچیـان قرارگرفت‌ودر دور سوم نبرد، بهادران دیلم بایك‌حملهٔ بسیار شدید گـروهی از سواران تبرستان را برزمیـن افکنده نیروی مقاومت حـریف را درهم شکستند و هنگامـی که سواران تبـرستان بخارج خط دفاعی خود رانده شدند پرچم بنفش افراشته شد

و طرفداران دیلمیان با فریادهای شادی جوانان خودرا مورد تحسین و تشویق شورانگیزی قرار دادند .

بعد از نبرد نیزه‌داران نوبت به تبرداران رسید . بار دیگر دودستهٔ پنجاه نفری از سواران از طرفین میدان پیش آمدند . این‌عده تنها تبر کوتاهی در دست داشتند و بحال تاخت تبرهای خود راازفاصله‌بیست‌قدمی بسمت تنه‌های دو درختی که در میدان برزمین نصب کرده بودند پرتاب نمودند . نتیجه این مسابقهٔ بنفع تبرستانیان تمام شد و بیشتر سواران ایندسته موفق شده بودند که‌تیغه‌های تبر خودرا درهدف‌بنشانند .

اینبار غریو شادی از اهالی طبرستان که در سمت‌چپ میدان جای داشتند بلندشدوپرچم آبی‌باهتزاز درآمد .

سپس مبارزات سواره و پیاده بین بهادران گرگان ، تبرستان ، دیلم و جوانان پایتخت در فنون ورزشی‌ورشته‌های گوناگون سواری‌اجراء شد . این مسابقات عبارت بود از : تیراندازی بهدف روی زمین‌و هدفهای هوایی‌که برفراز دیرك بلندی نصب کرده‌بودند ، پرتاب زوبین ، کمندافکنی ربودن کلاه از روی زمین در حال سواری و تاختن چهار نعل ، پیاده و سواری در تاخت ، پنهان شدن زیر شکم اسب ، ایستادن روی زین ، هدایت دو اسب و سه اسب بحال ایستاده و تمام این عملیات باکمال‌مهارت و چالاکی وسیلهٔ واحدهای سپاهی وغیر سپاهی انجام گرفت که مورد استقبال شایان و حیرت تماشاچیان واقع شد و مردم تا مدتی‌برای‌قهرمانان کف میزدند . یکی از بهترین قهرمانان این مسابقات بخصوص در تیراندازی و پرتاب زوبین « شهریار » فرزند بیست و دو سالهٔ امیر شاهین زیاری بود و گروه جوانان با هلهله و فریادهای گوشخراش‌ویراموردتشویق و تحسین قرار داده پی‌درپی فریادمیکردند:

شهریار ... شهریار...

* * *

در مسابقه زور آزمایی پهلوانان که در آن روزگار آن را بمعنای واقعی خود « زوران » مینامیدند شش تن از برجسته‌ترین قهرمانان شرکت داشتند . سه تن از آنان که همه از مردم کوهستانی تبرستان بودند

باعضلات پیچیده در حالی که بازوبندهای‌قهرمانی ببازوان‌خودبسته‌داشتند از طرف راست میدان پدیدار شدند . از جناح چپ نیز سه جوان برومند دیگر پیش آمدند و وقتی بیکدیگر رسیدند هرشش نفرروبه خرگاه سلطنتی پیش آمدند و روبروی قرارگاه شاه زیر صفه زانو زدند . بعدبطرف‌زمین‌خم شده تا سرانگشت بترتیب زمین ولبان وپیشانی خود را لمس نمودند . وقتی این مراسم خاتمه یافت‌برخاسته دوبدو برابر هم‌قرارگرفتند وبرسم‌پهلوانان ابتدا یکدیگر را از چپ وراست در آغوش فشردند آنگاه دستها را بسوی حریفان دراز کرده گلاویز شدند . بعد ازمدتی تلاش وبکاربردن‌چند فن دو تن از قهرمانان تبرستان موفق‌شدند حریفانشانرا برزمین‌زده بازوبندخودرا حفظ کنند . اما قهرمان سوم که با رقیب زورمندی ازاهالی«دهستان»مواجه بود پس ازچندین حملهٔ سخت ناگهان در موقعیت خطرناکی‌قرارگرفت‌وقبل از اینکه بتواندخودرا از چنگال حریف برهاند بایك‌فن پرتابی که پهلوان دهستانی باکمال زبردستی وچالاکی بکار برده بود برزمین افتاد و غریو تماشاچیان سراسر میدان را فراگرفت . درپایان این مسابقه یکبار پرچم ارغوانی ودوبار پرچم آبی برافراشته شد .

نوبت بچوگان بازی‌رسید . این مسابقه‌باید در سه دوره‌انجام میگرفت و در آن‌دسته چوگانبازان گارد مخصوص شاه با اسبان سپیدازیکطرف و گروه جوانان تیرانداز پایتخت که‌اسبان سیاه داشتند از طرف‌دیگرشرکت نموده بودند . هردودسته دراین‌رشته قوی‌وکارآمد بودند اماسواران‌گارد که ازبهترین چوگان‌بازان پایتخت بشمارمیرفتند دربیشتر مسابقات فاتح بودندوهمه کس‌آنانرا بی‌رقیب‌وشکست‌ناپذیرمیدانست.امیرمنوچهر باین‌ورزش دلچسب‌علاقهٔ‌فراوانی‌داشت وخودنیزیکی‌ازماهرترین‌چوگان‌بازان‌بود.

باهنگ شیپورشروع‌مسابقه‌اعلام‌شد:

بازی باحرارت‌طرفین آغاز گردید . در نخستین مرحله حملات متوجه دستهٔ تیراندازان بود . گارد شاه‌حملات خطرناکی به حریف نمود و در حساسترین موقعیتها شهریارکه سردستهٔ گروه خود بود

موفق‌شد گوی را ازمقابل دروازهٔ خودی بوسط میدان براندلیکن سردستهٔ سواران گارد کەدر عقب مهاجمین کمین کرده بود بشتاب گوی‌را ربوده با دو ضربهٔ پیاپی ومنکسر آن را از زاویهٔ بدون دفاع راست وارد دروازهٔ حریف نمود واین حمله باچنان سرعت وچالاکی انجام گرفت که امیرمنوچهر بی‌اختیارازجابرخاست و برای موفقیت سواران گارد خودکف زدوابراز شادی نمود . متعاقب شاه تماشاچیان اطراف میدان بخصوص سپاهیان بهیجان آمده باکف‌زدن ممتد و هلهلهٔ شادی «سپید اسبان» فاتح راموردتحسین‌قرار دادنـد .

سواران گارد شاهی که براثر تشویق امیر منوچهر وعموم تماشاچیان غرق شادی‌و افتخاربودند در فاصلهٔ آغاز دورهٔ دوم مسابقه‌سرمست‌از پیروزی و افتخار دورمیدان چوگان میتاختند وجولان میدادند. افرادسپاهی‌هرلحظه فریاد میزدند:

آفرین ... آفرین...

شهریار که بعد از پیروزیهای نمایان مزهٔ تلخ شکست رامیچشیددرین هنگام یکپارچه آتش بنظر میرسید . چهرهٔ اوویارانش مانند آهن گداخته برافروخته‌بود. آنها از موفقیت ناگهانی حریف سخت ناراحتو تقریباً گیج و مبهوت شده بودند . بااینهمه جوانان بیمی‌بدل راه ندادند وبرای کنکاش و تشجیع یکدیگر بدورهم گرد آمدند . شهریار مخصوصاً بدوتن ازیاران خود «مهرداد» و «بهرام» که ستارگان‌دستهٔ او بودند توصیه‌نمود که‌وقتی گوی دراختیار اوست سعی‌کنند اسبانشانرابطورغافلگیر و ناگهانی‌بطرفین دروازهٔ حریف که‌خالی وبیدفاع‌است‌رانده منتظر گوی‌باشند. بااین‌ترتیب‌جوانان‌دریك دقیقه‌مهلتی که‌تاشروع دوردوم داشتندتعهد کردندبهرقیمتی‌شده شکست‌اولیه را جبران‌نمایندو این‌تصمیم‌باسه‌بارفریادهای مقطع که‌همهٔ آنهاازسینه برآوردند تضمین‌وتحکیم شد.

باهنگ شیپور دوردوم مسابقه توأم‌باهیجان سواران هردوطرف آغاز شد، شاه با توجه دقیق مراقب جزئیات حرکات و حملات چوگانبـازان بود و با اشتیاق خاصی هنرنمایی سواران‌را تماشا میکرد .سپید اسبان‌بار

دیگر حمله‌ور شدند وپس‌ازچند بار پیشروی وهجوم سرانجام گوی را بسمت دروازهٔ «سیاه اسبان» راندند . مقابل دروازه جنك مغلوبـه‌ای درگـرفت و سواران بهم پیچیده بودند. درین‌کشمکش دوتن از سواران سیاه‌که با فدا کاری بمقابلهٔ حریف آمده بودندبا اسبانشان‌بزمین‌غلتیدند و درهمین گیرودار شهریار بایك مانور ماهرانه‌گوی را از زیر دست وپای اسبان‌ربـوده بجناح راست راند وبسرعت با دوبرق آنرا در دو ضربهٔ مستقیم وارد دروازهٔ سپید اسبان نمود .

بااین موفقیت ناگهانی، میدان اسپریس‌یکپارچـه شور وهیجان‌شد فریاد آفرین‌و زنده باد از هرسو بگوش می‌رسید . این‌بار سپاهیان خاموش ومتأسف بودند وتماشاچیان دیگر بشدت ابراز احساسات می‌نمودند و فریاد میکردند .

سیاه اسبان... سیاه‌اسبان...

و این‌جمله را چندین‌بار باتفاق یکدیگر تکرارنمودند.

سیاه‌اسبان درحال سواری یکدیگر را درآغوش گرفته میبوسیدند و از شادی درپوست نمیگنجیدند. سلطان درحالی‌که تبسمی برگوشهٔ لبانش نقش بسته بودسیاه اسبان را بااشارهٔ سروحرکت دست‌مورد تحسین‌قرار داد وبایکی از رجال‌دربار که پشت سرش ایستاده بودبگفتگو دربارهٔ این‌موفقیت ناگهانی تیراندازان پرداخت .

درآخرین دورمسابقه‌که نتیجهٔ نهایی تعیین میشد هیجان وفـداکاری سواران‌هر دوطرف بمنتها درجه رسید . چند حملهٔ سخت سپیداسبان با مهارت دفع‌شد و درلحظات‌آخر که جز چند دقیقه بپایان مسابقه نمانده بود دو سوار از دستهٔ گارد شاهی گوی را از گوشهٔ میدان ربوده باهمکاری‌یکدیگر بدروازهٔ حریف نزدیك‌بردند و درست درهمان لحظه‌ای‌که ضربهٔ یکی‌ازسواران داشت بگوی وارد میآمد مهرداد باضربهٔ محکمی‌آنرا بحاشیهٔ میدان‌راند و با ضربهٔ دوم‌که وسیلهٔ شهریار نواخته شدگوی بدست بهرام‌رسید و وی نیز بـرق‌آسا آنرا وارد دروازهٔ سپیداسبان نمود.

هنگامیکه براثر این‌موفقیت پرچم طلایی‌برافراشته شد وصدای دهلها

برخاست سرتاسر میدان‌را غلغله و آشوب عجیبی فراگرفته بود . طرفداران سیاه اسبان ازشعف بهوا میجستند و کلاههای‌خود را بآسمان‌پرت میکردند . بمحض‌اینکه شیپورچیان پایان‌مسابقهٔ چوگان‌را اعلام‌داشتند گروهی‌ازجوانان صف تماشاچیان را شکافته بوسط میدان دویدند و حلقه‌های گلی را که بدست داشتند درگردن سواران سیاه واسبانشان افکندند. میدان اسپریس غرق‌شور وهیجان‌شده بود وتا مدتی‌این ابراز احساسات ادامه داشت .

سلطان منوچهر زیاری‌پس‌از اعطای جوایز قهرمانان با مسرت خاطر میان ابراز احساسات پرشور تماشاچیان سوار شد و درحالی‌که شهریار وسه قهرمان دیگر باپرچمهای چهارگانه پیشاپیش‌او وبقیهٔ قهرمانان در دنبال او سوار بودند بطرف‌کاخ سلطنتی براه افتاد وباین‌ترتیب‌آن‌جشن‌بزرگ‌ورزشی بپایان رسید .

فصل بیست‌وپنجم

شهریار

پانزده روزپیش‌از ورود بوعلی‌بگرگان دراین‌شهر حادثهٔ‌عجیبی‌رویداده بودکه اکنون بشرح‌آن می‌پردازیم. نقل‌این ماجرا سه‌فصل‌آیندهٔ سرگذشت مارا اشغال‌خواهدکرد .

* * *

باغ مجلل‌ومشجر «سروستان» متعلق به «شهبانو» خواهر امیر قابوس درگرگان معروف بود. دراین‌گلستان آراسته و باشکوه اقسام نباتات زینتی کاجهای خمره‌ای کوتاه‌وچتری ، چنارهای کهنسال و درختان با طراوت و زیبای بیدافشان در خیابانهای مستقیم آن صفوف مرتبی تشکیل داده و در حواشی خیابانها و باغچه‌های متعدد انواع گلها کاشته شده بودکه چشم‌انسان از تماشای آنها خیره میشد . درطرفین چهار خیابان وسیع اصلی‌که ازوسط چهار ضلع باغ بعمارت مرکزی منتهی می‌گردید ردیف درختان‌سرو بلند‌سر بآسمان افراشته وچنان زیبا ومنظم و موزون بودندکه‌گویی آنها را درقالبی مخروطی ریخته و با رنگ سبز تیره نقاشی‌کرده‌اند . این سروهای ناز در هرچهار خیابان بیك‌ارتفاع ویك اندازه بود و بعلت‌وجود همین‌درختان‌شکیل ومنظم این‌باغ را سروستان نام داده بودند . درسراسر باغ حوضهای متعدد آب باگلهای نیلوفر و فواره‌هایی‌که آب را بصورت قطرات ریز باران

در فضا پخش میشود وجودداشت وتمام حواشی این حوضها باگلدانهای گل محاصره شده وروی سکوها وپایه‌های‌سنگی‌اطراف آنها گلها وگیاهان‌آویزی جلوهٔ خاصی بباغ میداد. ردیف درختان اقاقیا، ارغوان، افرا، نسترنهای انبوه، یاسهای پر شاخ و برگ بپیچیده بهم، راهروهای داربستی پوشیده از پیچکها با گلهای خوشه‌ای بنفش صفوف کوتاه و بلند شمشادهای شاداب، سایبانها و بنه‌گاههای درختی، آلاچیقهای متعدد مشبك در هر گوشه و کنار دیده می‌شد.

در وسط باغ یك ساختمان دوطبقهٔ بسیار مجلل با نمای خارجی‌مرمر کبود ورگه‌دار وجود داشت‌که خطی گلی رنك از رگه‌های مرمر طبیعی در اطراف عمارت دور میزد و این ساختمان زیبا ازچهار جانب به‌چهارخیابان اصلی چشم‌انداز داشت واین خیابانها با شاخ وبرگهای درختان طرفین‌خود بصورت دالانهایی درآمده و بدرهای ورودی باغ متصل می‌شدند. دراطراف عمارت مرمر کبود حریمی بشعاع ۱۵ گـز پوشیده از چمن وجود داشت و پس‌از آن ردیف درختان چتر مانند ومرتفع‌کاج ساختمان را از هر طرف فرا گرفته وروی آن سایه افکنده بود، در فواصل کاجهای‌کهنسال درختان گـل ابریشم با خوشه‌های صورتی رنك خود فضای پیرامون عمارت را عطرآگین می‌ساخت. براثر وزش باد ملایم همیشه این محوطه را آهنك یکنواختی از حرکت‌برگهای درختان‌کاج بزمزمه در می‌آورد و موسیقی معتدل ودلنوازی دائماً درآنجا مترنم بود.

درحاشیهٔ جنوبی‌باغ‌یك ردیف ساختمانهای‌متصل بیکدیگر باگلخانهای طولانی احداث‌نموده بودند. این‌اماکن محل‌سکونت باغبانان، خدمتگزاران مطبخ، شربت‌خانه، انبارهای ارزاق و هرگونه مایحتاج منزل بود ودرضلع شمالی نیز اصطبل ومتعلقات آن با انبار ساز وبرك سواری وعلوفه و مسکن میرآخوروخدمهٔ اصطبل قرار داشت.

محوطهٔ شمال‌غربی باغ چمنزارچهارگوشی بطول وعرض‌یکصددرهشتاد گز بودکه بحاشیهٔ سرتاسری، پوشیده ازشمشاد زینتی کوتاه محدودمیگشت وپشت این شمشادها درختان کهنسال چنار با ساقه های قـاور و صاف خود

صفوفی تشکیل‌داده بودکه درمحیط چمنزارسایه می‌افکند. درمرکزضلع‌شمالی این میدان دیواری‌تخته‌پوش باپایه‌های چوبی ساخته بودندو بفاصلهٔ سه قدمی آن‌چهارسه‌پایه‌باصفحات‌مدور بمساحت یك گزونیم‌درمسافت دوگزاز یکدیگر روی‌زمین‌چمن قرار داشت. دروسط صفحهٔ این سه پایه‌ها هـریك سه دایرهٔ متحدالمرکز نقش کرده‌بودند ودایرهٔ‌سیاه‌مرکزی‌آن‌نشان‌میداد که‌ازآنها برای تیراندازی و تمرین نشانه‌روی‌استفاده‌میشود.

اینجا میدان تیراندازی‌باغ سروستان‌بود.

* * *

پیشتر نوشتیم که این باغ‌به «شهبانو» خواهر امیر فقید شمس‌المعالی قابوس وشمگیر تعلق داشت. در این‌باغ «امیر شاهین»، شاهزادهٔ زیاری وهمسرش شهبانو و تنها فرزندشان «شهریار» بسر میبردند. امیر شاهین مردی پنجاه ساله وعنصری‌لایق وکاردان‌بود. درزمان حیات امیرقابوس سمت وزارت‌داشت وقابوس برای او احترام زیادی قائل بود. در محافل سیاسی داخلی همه اورا «مغز متفکر دربار» مینامیدند وچون ازشخصیت‌های برجسته ودانشمند آل‌زیار بود در موارد برخورد بمشکلات بغرنج سیاسی معمولا حل وفصل امور بـاو واگذارمی‌شد وی درتمام اینگونه مواقع وظایف خودرا باکمال‌تدبیروبخیر و صلاح کشور انجام میداد. چنانکه قبلا اشاره شد درین هنگام امیرشاهین ازطرف شاه برای انعقاد پیمان اتحاد وجلب دوستی سلطان محمود بغزنین مسافرت نموده بود.

نتیجهٔ وصلت امیرشاهین‌باشهبانو پسری بنام شهریار شد. هرچند همسر امیر بعد از این فرزند دو طفل دیگر بوجود آورد اما هر دوی آنها قبل از دمسالگی در گذشته بودند وبهمین علت پدر ومادر تنها فرزندشان راتاسرحد پرستش دوست می‌داشتند و دائماً میکوشیدند وسائل آسایش و رضایت خاطر او را از هر جهت فراهم آورند تا با تفریحات مورد علاقه و دلخواه خود سرگرم‌باشد.

امیرزادهٔ جوان‌که درین هنگام بیست و دو ساله بود بمقتضای سن و سال جوانی، علاقه و اشتیاق وافـری بشکار و سواری و تیراندازی داشت.

اوجوانی برومند، ورزشدوست ودرفن سواری وتیراندازی بین‌جوانان‌پایتخت سرشناس بود. یاران شکار او سه تن از جوانان همسالش بنـام «مهرداد» و «بهرام» و «فرهاد» بودند که آنها را در مسابقهٔ چوگـان بازی دیده‌ایم، دوجوان اولی یعنی «مهرداد» و «بهرام» از امیر زادگان و سومی یا«فرهاد» فرزند یکی ازبازرگانان‌ثروتمند وملاك گرگان بود واین‌چهار جوان‌بیش‌از چهار پنجسال با یکدیگر اختلاف سنی نداشتند. همه پرشور و مغرورمانند خود شهریار علاقمند به‌اسب و کمند وشکار و تیر وکمان و چوگان بودند و بمقتضای فصل اغلب درشکارگاههای‌دشت‌وکوهستان بصیدانواع‌جانوران‌مشغول می‌شدندو باین کار چنان علاقمند بودند که گاهی چندروزمتوالی‌درشکارگاهها بسر میبردند.

***

درباغ سروستان جاروجنجالی برپا بود. جوانان درمیدان تیراندازی باغ سرگرم تمرین و تفاخر بمهارت خود وتمسخر یکدیگربودند. هرچهار نفرشان موزه‌های چرمی الوان با شلوارهای تنك‌که سرزانووکشاله‌های را ـ نشان با پوست نرمی دوخته شده بود بر پا داشتند. پیراهنشان ازکتان علفی رنگارنك با آستین‌های گشاد بودکه در مچ دست‌ها تنك وچسبان می‌شد، روی پیراهنشان پستکهای کوتاهی پوشیده بودند. کلاهشان از نمد نرم شکری و بشکل نیمکره بودکه نقابی هلالی را با بند جداگانه بآن بسته بودند، این نقاب درقسمت جلو وبالای پیشانی به بدنهٔ خارجی کلاه تکیه داشت ودرمواقع آفتابی آنرا بشکل سایبان بپایین‌کشیده‌آفتابگیری بوجود می‌آوردند.

جوانان قاه‌قاه میخندیدند وهربارکه تیری بهدف می‌خورد فریادشادی یکی از آنهابلند میشد. هرچهار نفردر یك خط ایستاده مرتباً بهدفهای‌خود تیراندازی می‌نمودند و غرق شادی بودند. غژا غژ پیکانها فضای میدان را میشکافت وبا صدای خشکی روی تخته‌های هدف فرو میرفت. غریو شادی و فریاد اعتراض جوانان با عبـارات تمسخرآمیز و شور و هیجان آنان درهم آمیخته محیط پر جنجالی بوجـود آورده بـود. هنگامـی که تیراندازی درهم و بی نظم و قاعدهٔ آنان باعث تولید اختلافاتی شد طبق پیشنهاد«فرهاد»

قرارشد مسابقهٔ رسمی ترتیب بدهند وبرای این مسابقه جایزه‌ای تعیین کنند مدتی بحث ومشاجره دربارهٔ طرزاجرای این مسابقه ونوع جایزه ادامه‌یافت وسرانجام توافق نمودندکه بنوبت تیراندازی‌کنند وهرکس بهتر از دیگران تیرها را بهدف زد برندهٔ مسابقه باشد و سه نفردیگر بشرکت یکدیگر اسب قهرمان«رگبار» راکه درمسابقهٔ اسبدوانی برندهٔ جایزهٔ ممتاز شده‌بودخریده به‌بهترین تیرانداز تحویل دهند.

مهرداد گفت:

ـ این مسابقه داوری هم‌لازم داردزیرا بطوریکه همه میدانیم بحمدالله هیچیك حاضر نیستیم ازروی انصاف وبیطرفی قضاوت‌کنیم

شهریار گفت:

ـ داور لازم نداریم. اول بطور انفرادی تیراندازی می‌کنیم، بعد همه بطرف هدف‌ها میرویم. هر کس بهتر و دقیق‌تر تیرها را بهدف زده‌باشد برنده شناخته میشود. آیا باین ترتیب موافقت دارید؟

همه موافقت‌کردند.

بعد از توافق جوانان باشور وشعف بسوی قرارگاه رفتند اما پیش از اینکه مسابقه آغاز شود صدای زنی بگوش آنها رسید.

ـ چه خبراست؟ چه شده بچه‌ها؟

این صدا از شهبانو مادر شهریار بود.

بانو باتفاق یکی‌ازکنیزانش بمیدان تیراندازی جوانان‌آمده بود.

شهبانو زنی‌بود چهل ساله. اندکی تنومند و بلند بالا. جامهٔ حریر آسمانی دربرداشت. چهرهٔ گلگون وزیبایی خیره‌کننده‌اش سن‌وسال اصلی‌او راکمتر از آنچه بود نشان میداد. گیـوان سیاه بلندش را در دورشته بهم بافته، پشت‌گردن گره زده بود. دوخوشهٔ مروارید بجای گوشواره‌در گوش‌ـ هایش‌آویخته‌بود. درشیاربلورین سینه‌اش گردنبندگرانبهایی باسه قطعه‌الماس میدرخشید. ازقطعهٔ الماس بزرگترانتهای گردنبند نورخیره‌کننده‌ای‌به‌اطراف پخش میشد که در پرتو آفتاب هر لحظه اشعهٔ آن تغییر جهت می‌داد. در انگشتان فربهٔ و خوش قواره‌اش دو انگشتری گرانبها بانگین‌های یاقوت و الماس دیده میشد. کفش نوك برگشتهٔ مروارید نشان در پا داشت و دستمال

حریر سفیدی را بکمر آویخته بود . جلال و شکوه او با زیبایی چهره و نگاه نافذ چنان در بیننده مؤثر واقع میگشت که هر کس در برابر او ناگزیر بمراعات ادب واحترام میشد.

بمحض مشاهدهٔ شهبانو جوانان حالت احترامی بخود گرفتند . مؤدبانه سلام گفتند و بحال نیمه کرنش درآمدند . بانو ، از احوالپرسی مختصری باجوانان شهریاررا پیش خواند وباصدای پستی گفت :

ـ پسرم . یك خبر خوش . دختری مثل ماه تابان ، مثل پنجهٔ آفتاب از یك خانوادهٔ بزرك و نجیب ازشاهزادگان گرگان برای تو پیدا کردهام که در تمام ...

شهریار باعجله سخن مادرش را قطع کرد و گفت :

ـ مادر . بارها بتو گفتم که من ابداً دراین فکرها نیستم . ماهوستارهٔ منهم تیر و کمان وشکاراست. بیجهت بخودت زحمت نده ، عجیبست که حتی درمیدان تیراندازی هم دست بردار نیستی .

ـ شهریار، منسعادت تورامیخواهم. من میل دارم توهمسر برازندهای برای خودت انتخاب کنی بالاخره اگر تو نباید روزی...

ـ مادر گوش کن . آیا دست بردار هستی یا نه . من ابداً میل شنیدن این حرفها را ندارم .

شهبانو قیافهٔ جدیتری بخود گرفت و با لحن مؤکدی گفت :

ـ پسرجان ، شهریار جانم ، درست دقت کن ببین چه میگویم . من مخصوصاً این شاهزادهٔ ثروتمند را که بهاتفاق مادرش تازه بگرگان آمده بعنوان تماشای باغ سروستان و دیدن گلهایی که اخیراً ازهندوستان رسیده بهاینجا آوردهام تا تو دختر را از نزدیك ببینی . امروز در تمام ایران زیباتر ازاین دختروجودندارد. بیا بچشمخودت ببینچه فرشتهایست. دهها شاهزاده در سراسر این کشور خواستار این دختر هستند و او به همه جواب منفی داده است ولی من احساس میکنم که همین دختر مغرور بهمسری با تو رضایت دارد . این دختر ماه طلعت اکنون در تالار بزرك

مقابل گلهای یاسنشسته و تومیتوانی بیخبر وارد شوی و نامزدت را ببینی یقین دارم اورا خواهیپسندید زیرا من هرگز دختری باین آراستگی و زیبایی ندیدهام.

شهریارکه معلوم میشد بستوه آمده از اصرار مادر خشمگین گردید و درحالیکه پاهارا محکم بزمین میکوبید فریادزد:

ـ نمیخواهم. گفتم که نمیخواهم.

ـ آه. پسرم، شهریار... دختر امیر...

ـ دستازسرم بردار مادر. آیاولممیکنی یا نه؟

شهریار این عبارت را باتحکم و گستاخی برزبان راند وبدون اینکه منتظر جواب مادربماند مستقیماً بطرفیارانش رفت.

دوقطره اشك دردیدگانشهبانو درخشید. مادربینوا کهازغضب ناگهانی وخشونت رفتار فرزند آنهمدرحضور دوستانش سخت شرمنده شده بودلبانش را بدندان گزیده چشم بآسمان دوخت و چند کلمهٔ نامفهوم بر زبان راند، آنگاه با غم و اندوه فراوان، بسوی عمارت مرکز باغ براه افتاد. جوانان که ازدیدن اینصحنه مات ومبهوت برجای خود میخکوبشده بودند بطرف شهریارآمدند. فرهاد باتعجب ازاوپرسید:

ـ چهشده شهریار؟ چرا باشهبانو اینطوررفتار کردی؟

ـ چه میدانم . هرروز برای من نامزد تازهای پیدامیکنند. یکی ماه آسمان و دیگری قرص خورشید سومی دختر وزیر وامیر . واقعاً عجب گرفتاری شدم. میخواهند طوقلعنترا با اصراروسماجت بگردنمن بیندازند ومرا قربانی حلاختلافات خانوادگی وسیاسی خودشان بکنند.

ـ خوببرادر. اینکه دیگر اوقات تلخی لازم ندارد . مثل بچهٔ با ادب بگو منزننمیخواهم. هرمادری آرزو دارد پسرش را داماد کند . بالاخره آیا بایدروزی عروسی کنی یا نه؟ بیچاره شهبانو خیلی از ما خجالت کشید .

ـ منبارها بمادرم گفتم که اصلا گوشم حاضر بشنیدن اینحرفها نیست این دختران تنبل خورده وخوابیده واز خود راضی بدرد من نمیخورند باز دستبردار نیست .

– برای اینست که‌هنوزفرشتهٔ عشق بسراغت نیامده، بالاخره‌این غرور و سرسختی توهم‌مغلوب‌عشق خواهد شد.

– بروپی‌کارت عمو. فرشتهٔ عشق چه جانوریست. این مهملات را بریز دور. توهم شاعر شده‌ای؟ هریك از دوستان شکار ما بمحض اینکه زن‌گرفتند یکباره تمام ذوق وحرارت جوانی خودشانرا از دست دادند و دیگرکسی رنك آنها را در گردش‌وسواری و میدان تیراندازی و شکارگاه ندیدکه‌ندید. تا سال‌پیش‌ماچندنفر بودیم وحالاچند نفریم؟ همه تحلیل‌رفتند و مثل‌مرغ روی تخم‌نشستند. من هیچ میل‌ندارم افسارزنرا بگردنم بیندازم و بعدهم خانه‌نشین شوم. اصولا واضحتر بگویم من‌عشق را یك‌چیز موهوم و مسخره‌ای بیش نمیدانم.

– بسیار خوب. می‌بینیم و تعریف میکنیم.

بعد شهریار یکباره موضوع‌صحبت‌را تغییرداددو گفت:

بجای اینکه وقت خودمان را با این مهملات تلف‌کنیم بهتر است بمسابقه بپردازیم .

مسابقه آغازشد:

جوانان در یك خط روبروی هدفهای خود بزانو درآمدند . ابتدا مهران سپس‌بهرام و فرهاد وآخر همه شهریار بحالت نشسته و ایستاده هریك شش تیر ازفاصلهٔ ۷۵ قدمی بطرف هدفها پرتاب‌کردند. در پایان تیراندازی همه بطرف هدفها دویدند ووقتی‌رسیدند فریادشادی شهریار بلند شد. ازمجموع شش‌تیراوچهارتیر دردایرهٔ سیاه ودو تیر هم بفاصله‌کمی‌بین دایره سیاه واولین دایرهٔ بعدی‌نشسته بود.

نفر دوم ازلحاظ صحت ودقت‌تیر مهرداد و سومی بهرام وبدتر از همه فرهادبود وچون یکی از تیرهایش بدیوار تخته‌کوب پشت هدفها نشسته بود مورد ریشخند جوانان واقعشد، شهریار با دست مشتی بسینه کوبیده فریادکرد:

– زنده‌باد خودم.

چون ابداً جای حرف واعتراض نبود لذا هر سه نفر متعهد شدند اسب «درگبار» را خریده تحویل شهریار بدهند . شهریارکه مست شادی

بود گفت :

– راستی بچه‌ها فراموش‌نکنیدکه فردا قبل از طلوع آفتاب همه باید درشکارگاه‌باشیم. ابراهیم نوکر من‌ناهار رابه «چشمه نارونی» خواهد برد و در آنجا بانتظار ما خواهد ماند . یکساعت بعد ازظهر باید در آنجا جمع شویم وپای‌چشمه ناهار بخوریم . مخصوصاً تو فرهادکه‌خیلی تنبلی باید طوری‌حرکت‌کنی‌که سپیده‌دم در شکارگاه باشی تا شاید خدای نخواسته چیزی‌شکارکنی.

فرهاد بالحن جدی‌گفت :

– راستی شهریار. چرا میرشکارتان را همراه نمیبری؟

– چه‌احتیاجی باودارم؟

– چطور احتیاجی نداری؟ کریم میرشکار تیرانداز ماهریست. اورا همراه خودت‌ببر تا هرچه را شکارکرد مثل همیشه به ترك اسبت ببندی و بگویی خودم زده‌ام.

از این‌شوخی جوانان قاه قاه خندیدند . فرهادکه از زور خنده‌خم شده‌بود پیدر پی‌کف دستها را بزانوهایش میزد و دراینحال شهریار را مورد تمسخر قرارداده بود.

شهریار که از طعنهٔ ناروای فرهاد سرخ شده بود با لحن ملامت آمیزی‌گفت :

– خجالت بکش بدبخت . روز جشن چه‌کسی پیشاپیش سلطان سوار بود ؟ چوگان‌بازان زبردست شاه را چه‌کسی شکست داد؟ همین الساعه با چشمهای‌کورشده‌ات ندیدی‌کدامیك از ما تمام تیرها را به هدف زده است ؟ توکه فردا یك سوم قیمت اسب را میدهی از سوز دلت باید هم این حرف را بزنی . واقعاً که تو فقط برای‌مسخرگی خلق شده‌ای . پررویی از این بیشتر نمیشود. کسی‌که تیر را بجای هدف بدر و دیوار میزند مرا ریشخند میکند.

فرهادکه هنوز میخندید گفت :

– جان من. پرچم طلایی بهمت و فداکاری ما بدست تو داده شد. اگر ما نبودیم در مسابقهٔ‌چوگان تو بتنهایی چه کاری از پیش میبردی ؟

شرط موفقیت در شکار هم تنها تیراندازی دقیق نیست. تصادف بخت و اقبال آشنایی بشیوهٔ حمله و فرارحیوانات شکاری ، چالاکی ، انتخاب کمینگاه مناسب، در نظر گرفتن مسیر باد و اطلاع از بسیاری مسائل دیگر لازمهٔ شکار است. هر تیراندازی شکارچی خوبی نیست .

ـ و توبیچاره باهمهٔ تخصص و اطلاعات تنهامیتوانی لاشخورهای سنگین حرام گوشت یا خرگوش تیرخورده و پرندهٔ شکسته‌بالی راآنهم بطورغافلگیر شکار کنی وهروقت با تو بشکاررفتیم هنرت از اینقبیل بوده.

بعداز این شوخیها جوانان بطرف در خروجی بباغ براه افتادند و شوریار نیز برای سرکشی باسبش رفت.

فصل بیست و ششم

شکـار

هوا لطیف و فرح‌انگیز وسپیده‌در شرف دمیدن‌بود. سواری چالاك و سبکبار که ترکشی پر از تیروکمانی ظریف و محکم ، کمندی ابریشمین خنجری‌کوچك سلاح و ساز و برك او را تشکیل میداد همراه سك شکاری ابلق خود در دامنهٔ کوهستان بطرف جنگل انبوه پیش میراند . مرکوب سوار ، اسب‌سمندی جوان‌وسرمست بود که‌بمحض آزاددیدن افسار خود مانند پرندگان آهنك پرواز مینمود . تولهٔ شکاری که صاحب‌آن بمناسبت‌رنك ابلقش اورا« پلنك »مینامید وبا گوشهای آویخته ، پوزهٔ پهن‌وچشمان‌خمار درخشان مانند ملخ دائماً در جست‌و خیز بود و بمجرد شنیدن ضعیف‌ترین صدائی‌حالت کنجکاوی سریع‌بخود میگرفت و آناً هم تغییر وضع میداد . حرکات این حیوان‌هوشیاروبی‌آرام،چنان‌بجلدی انجام‌میگرفت که چشم قادر به ضبط مناظر آن نبود . مانند موش خرما در تك و دو و بوکشیدن‌وتفتیش مسیر خودبود و بسرعت یك روباه فراری بوته‌های تیغ‌وتمشك‌وهر گیاه‌نباتی را که‌پیرامون خود میدید موردرسیدگی قرارمیداد. گاهی‌ازسواردوروزمانی باو نزدیك میشد .

تاشکارگاه اصلی فاصلهٔ زیادی نبود .وقتی‌سواراز یك‌محوطهٔ‌پردرخت گذشت ناگهان « پلنك» در جای خود میخکوب شد و بسمت تیغزاری که

پوشیده از بوته‌های کوتاه و بلند بود خیره ماند . با این علامت سوار از اسب پیاده شد . افسار مرکوبش‌را بدرختی بست . کمان را آماده نمود . تیری با پیکان باریك و ظریف مخصوص‌شکار پرندگان‌از ترکش بیرون کشید و آهسته دنبال تولهٔ شکاری براه افتاد . قریب پنجاه‌قدم این راه پیمایی ادامه یافت . غفلتاً « پلنك » علامت داد . پنجهٔ راستش را بالا گرفت و نگاهی کوتاه به پشت سر افکند . بعد بسرعت برق مانند موش صحرایی بسمت بوتهٔ تیغی هجوم برد . در یك چشم برهم‌زدن پرنده‌ای از زیر بوته پرواز کرد و هنوز بیش از ده‌گز اوج نگرفته بود که تیر صیاد در هوا کارش را ساخت و حیوان با صدای خشکی برزمین افتاد . ترنك نر زیبایی بود . جوان صیاد آنرا از دهان توله‌اش گرفت . سر برید و یك پای‌پرنده را بکمربند ابریشمی خود گره زد . دوباره پیشروی شروع شد . در مدت نیمساعت‌سه ترنك دیگر دو نر و یك ماده نتیجهٔ این شکار بود . جوان‌بعد از این‌شکار باز هم در تیغستان بجستجو پرداخت اما چیزی بدست نیاورد . در بازگشت بسوی اسب هنگامی که تیغستان‌را دورمیزد یك‌روباه و یك خرگوش‌هم‌شکار کرد . همه‌را بدوش‌کشید و وقتی باسبش‌رسید آنها را بترکش بست وسوارشد . حرارت و اشتیاق مخصوص شکار ، جوان را تشویق‌می‌نمود دائماً هوشیار و آمادهٔ صید تازه‌ای باشد .

مرغزاری در مسیر او بود . چند کبوتر صحرایی در حاشیهٔ آن بین یك دسته سار دانه می‌چیدند . سارها جیر جیر مفصلی راه انداخته بودند . تولهٔ شکاری به شتاب روبه‌دستهٔ سار وکبوتر تاخت آوردوآنها را با وحشت پرواز داد . در همین وقت سوار تیری وسط آنها پرتاب کرد دوکبوتر بر زمین افتادند که یکی‌شان از ناحیهٔ بال‌زخمی شده‌بود ومیکوشید فرار کنداما « پلنك » با یك‌جست خودرا بروی‌پرنده افکند و حیوان را با دهانش‌قاپید . کبوتر دیگر را نیززیر پوزه‌اش گرفت‌ومنتظر صیاد شد . جوان بتاخت فرا رسید . شکارهای تازه را از توله گرفت و مانند پرندگان دیگر بترك آویخت . بعد از مرغزار استخرکهنه و متروکی سر راهش بود . در اینجا بوته‌های عشقهٔ جنگلی بطورانبوه

بساقه‌های تیغ و تمشك پیچیده از درختان بالا رفته بود . بعلت پستی زمین این محوطه وضع مردابی‌داشت‌ودر گودالهای آن آب‌باران‌برکه‌های کوچك‌و بزرگی بوجودآورده بود . درختان‌سالخوردهٔ «توسکا» باشاخه‌های تروخشك و ساقه‌های کوتاه شکافته‌وسوخته و نیمه‌پوسیده‌وسیلهٔ ترکه‌های انبوه و در هم‌پیچیدهٔ تیغ‌های جنگلی محاصره‌شده بود . در حاشیهٔ استخر راه باریکی وجود داشت . سوار از همین کوره‌راه‌پیش‌رفت . مدتی در حاشیهٔ استخر راه پیمود تا به انتهای آن‌رسید ، دراینجا وضع استخر عوض‌میشدو منظرهٔ جنگل انبوه‌وحشی و دست نخوردهٔ بخود میگرفت . ساقه‌های قطور درختان توسکا تا نیمه در آبگیر فرورفته بود . سطح‌مرداب تاریکتر ازسایر نقاط‌بودو یك‌نوع سکوت‌مرموزو وحشت‌انگیزسراسرمرداب‌رافراگرفته ، بیم‌و رعب‌درانسان تولیدمی‌نمود .

تولهٔ شکاری چند قدم جلوتر از سوار در جستجو وتکاپو بود و چنین مینمود که از این محیط تاریك و دهشت آور بیمناکست . ناگهان علامت اضطراب درحیوان نمودارشد . ابتدا ایستاد ، بعد چند قدمی بعقب برگشت . از چیزی‌ترسیده ورمیده‌بود . اسب‌شیهه‌ای‌کشیدومتعاقب آن‌بنای کرو فری‌راگذاشت . تولهٔ شکاری بسرعت جا خالی‌کرد و میدانی‌گرفت . حیوان پی‌درپی عقب‌نشینی می‌کرد و اسب نیزمتصل شیهه می کشید و جرأت پیشروی نداشت.

جوان صیاد مهار اسب‌را بسمت راست کشید و نهیبی بمرکوبش داد . با یك حرکت سریع اسب از آبگیر کم عمق‌گذشت وبخارج جنگل انبوه رسید دراین هنگام علت وحشت توله و اسب معلوم شد . گرازی از استخر خارج شده بسمت علفزار مجاور می‌رفت . گراز وقتی سوار را دیدخواست دوباره بمرداب برگردد اما دیرشده بود . سوار بچالاکی پیکان‌درشتی‌را از ترکش جداکرده برکمان نهاد ودر یك لحظهٔ کوتاه ، تیر غرش‌کنان برچشم راست گراز فرودآمد . حیوان‌وحشی از این‌ضربهٔ‌سخت خشمگین گردید و بسوی‌سوار هجوم‌برد دراینوقت‌صدای‌مردی ازفاصلهٔ‌نزدیك شنیده‌شد . اوفریاد کرد :

فرار کن .فرار کن.

سوار بدون اینکه بیمی بدل راه دهد در حین حملهٔ گراز تیر دیگری از ترکش بیرون کشید و بر چلهٔ کمان نهاد .وقتی گراز به پنج قدمی او رسید جا تهی کرد ، اسبش را بسمت چپ راند و بسرعت تغییر جهت داد و بهاین ترتیب خطر تصادم گراز با اسبش خنثی گردید . سوار بطور نیم‌دایره میدانی گرفت گراز چرخی‌زد و برگشت . این‌بار باتمام نیرویی که داشت هدف خودرا در نظر گرفته بسرعت باد و برق رو بسوار یورش برداماسوار که بشیوهٔ حملهٔ این حیوان سبع آشنایی‌داشت پهلو گرفت ووقتی چشم سالم آن‌درنده را مقابل خود دید تیررا رها کرد و آنرا درچشم چپ گراز نشاند. گراز نابینا نعره میکشید ودرحالیکه خون ازمحل پیکانها فرومیریخت‌درجستجوی سوار بچپ و راست میگشت . در اینحال چنان غضبناك بود که از تماشای حالات آن حیوان قویترین دلها بوحشت می‌افتاد . تولهٔ شکاری ازفاصلهٔ‌دور جست‌و خیز میکرد ولی جرأت نداشت پیش بیاید . با وجود اصابت دو تیر کاری بچشمان‌گراز آن‌حیوان پرطاقت همچنان‌در جستجوی سوار بهرسو میتاخت . درین فاصله تیر دیگری‌باضربه خشك وشکننده‌درپیشانی گرازفرو نشست و متعاقب آن بازهم دو تیر در هریك از گوشهای حیوان‌فرورفت. تمام ناحیه‌چشمهاو گوشهاو پیشانی گرازغرق خون‌شده بودو نعره‌های مذبوحانه‌اش نشان‌می‌داد که دیگر تاب ایستادن‌روی‌چهاردست‌و پارا ندارد وقدرت‌مقاومتش درهم‌شکسته است . سوار بازهم تیری دروسط دوچشمش نشاندو بااین‌ضربت دیگر نتوانست تعادل خودرا حفظ نماید و در حالی‌که نعرهٔ مخوفی می کشید روی زمین درازشد . جوان هنوز از اسب پیاده‌نمیشد ،چند دقیقه ناظر جان کندن حیوان درنده بود ووقتی‌دانست که‌دیگراز جا بلند نخواهدشد ازاسب فرود آمد وبسراغ‌صیدش رفت . دراینوقت‌مرد روستایی‌باسبیلهای‌بلندافقی‌از پشت درختی نمودارشد وبطرف‌جوان‌آمد. این‌مرد تیغهٔ‌تبری‌را روی‌شانه‌راست تکیه داده بود.

ـ آفرین جوان .هزار آفرین

شهریاردرحالی که‌تبسم‌موفقیت در گوشهٔ‌لبانش‌دیده‌میشد گفت:

ـ عجب گراز گردن‌کلفتی. چه‌جان‌سختی‌داشت.

ـ شما بلای بزرگی‌را از سر کشاورزان این‌حدود رفع کردید. اگر بدانید این حیوان وحشی چه خساراتی بمزارع وباغهای ما زده .ما بهیچوجهٔ از عهدهٔ این جانور برنمی‌آمدیم . تاکنون سه‌نفر از کشاورزان این ناحیه‌را از پا درآورده و متلاشی کرده است . هیچ حربه‌ای بر بدنش کارگر نبود .

گرازهنوزدست‌وپامیزد. باوجودیکه‌تیرهای‌متوالی‌شهریار کارش‌راساخته بودباز چندبار تلاش کرد ازجا برخیزد اما نتوانست. دودندان‌تیز برنده‌ازفك‌بالای حیوان مانند دودشنه‌روئیده بود که‌باندازهٔ‌یك انگشت‌انسان طول‌داشت. مرد روستایی‌خنده کنان گفت:

ـ امروز روز جشن‌شکم سگان‌این‌ناحیه است. طعمهٔ‌بسیار لذیذی‌بچنك آورده‌اند.

ـ تو در اینحدود زراعتی‌داری؟

ـ زراعت‌خیر ،من‌دشتبان‌ومستحفظ باغ شایگان‌هستم.

ـ دراینحدود باغی‌باین‌اسم نبود. بایدتازه‌احداث‌شده‌باشد .

ـ بلی. این‌باغ رادوسال‌پیش احداث کرده‌اند.

ـ نباید از مردم این‌منطقه‌باشی.

ـ نه. من ازناحیهٔ‌اترك به‌اینجا آمده‌ام.

ـ درجنگل‌چه کاری‌داشتی؟

ـ دوروز است اسب‌بارکش‌ما گمشده درجستجوی‌اسب‌هستم. ضمناً درختی‌راهم بایدبیندازم. الوارش‌برای ساختمانی‌لازمست.

ـ این‌شایگان چکاره‌است ؟

ـ ناظر وپیشکار امیرقادرمرزبان.

ـ امیر که دردوتاش‌زندانیست.

ـ بلی. ولی‌امیرازاین‌پیشامدهاباکی ندارد. اومرد متنفذیست وبزودی آزادخواهد شد.

بعد از این گفتگوها شهریار بادشتبان تودیع مختصری نموده سوار شد وبراه افتاد .

***

آفتاب بطور عمودی می‌تابید. بااینکه ظهر بود هنوز جوان صیاد سرگرم شکار بود و میل نداشت شکارگاه را ترک کند . تااینوقت بازهم سه ترنك نــر شکار کرده بود . هنگامی که بسمت تیغستان کوچکی میرفت یکبار دیگر «پلنك» علامــت مخصوص را داد . ناگهان ازیك فاصلهٔ پنجاه قدمی ترنگی بایك غریو کوتاه پرواز کرد و جوان بسرعت تیری بسوی پرندهٔ هراسان رها ساخت. این تیر بهدف اصابت ننمود اما تولهٔ شکاری بسرعت دنبال صید میدوید . گویی انتظار نداشت که هیچیك از تیرهای صاحبش به خطا رود. سوار نیز در تعقیب توله پیش تاخت . به نهر آبی رسید وبدون اینکه فرصت تفکر داشته باشد در دنبال توله به آن سوی نهر پرید .

باکمال مهارت سعی میکرد صورتش را از برخورد با شاخ وبرك درختان محفوظ دارد و در اینحال روی گردن اسبش خم شده بود . اینجا باغ بزرگی بود که نهر آبی آنرا از مراتع و بیشه‌ها جدا میساخت . تولهٔ شکاری کــه همچنان چشم بهوا دوخته ودر تعقیب ترنك بود، وقتی مسافتی درداخل باغ دوید ناگهان جستی زد ومتوقف شد .

پرندهٔ وحشت زده در آن نقطه برزمین افتاده بود . صیاد جوان با عجله از اسب بر زمین جست و شکارش را ازدهان توله گرفت . ترنك نرزیبا و فربهی بود که از بیم جان میلرزید وهنوز زنده بود. تیر صیاد مختصر خراشی ببال چپش داده بود . سقوط پرنده برزمین از وحشت بود نه از زخم تیر. شهریار ازشادی فریاد زد:

ـ آه خدای من . زنده است . چه درشت . چقدر قشنگ .

اندکی دورتر درخت نارونی کنار یك تخته سنك بزرك و خــزه پوش وجود داشت . این درخت باشاخ وبرك انبــوه خود برسراسر چشمه سایــه افکنده بود .

ـ همینجاست . چشمه سنگی.

اززیر تخته سنك خارا چشمهٔ آبی زلال جریان داشت . درمسیر باریك آب ، سنگریزه‌های الوان دیده میشد . جوان اسبش را بشاخهٔ درخت جوانی بست . بعد تسمهٔ باریکی را از کمر بازکرد وبقلاب گردن توله‌اش انداخت انتهای تسمه را به رکاب اسب پیچید و ترنك زنده را نیز با بند به بوته‌ای بست و بطرف چشمه رفت . موزه وجورابش را از پا خارج نمود . آستینهارا بالا زد انتهای شلوار را بسمت زانو بر گرداند و مشغول شستشوی دست وپا و صورت شد . چندجرعه آب باکف هردودست ازچشمه سار نوشید ورفع عطش نمود . در حالیکه آهنگی را زمزمه مینمود مدتی در امتداد چشمه میان آب راه رفت . آنگاه بسراغ اسب و توله‌اش رفت . هردو بیطاقت و ناراحت بودند اسب پیدرپی شیهه میکشید و توله قرار و آرام نداشت . دائماً بهوا میجست و زوزه میکشید .

ـ اول من، بعد شما . آخر هردو عرقدار بودید.

ترك بند اسب را بازکرد و شکارها را پیاده نمود . هردو را بطرف چشمه برد و سیرابشان نمود دستها وپاها و زیر شکم اسب را با پاشیدن آب شست . تولهٔ شکاری درچشمهٔ دست وپا میزد و از خنکی آب لذت میبرد اما دائماً هوش و حواسش متوجه ترنك زنده بود وآنی از آن نقطه که پرنده بسته شده بود چشم بر نمیداشت .

ولی ناگهان توله برگشت وبیك نقطهٔ جنگلی باغ خیره شد زوزه‌ای کشید ودرحالیکه بیحرکت ایستاده بود بهمان سمت مینگریست. شهریار که علت توجه ناگهانی حیوان را نمیدانست نظری به آنسو افکند . در آنجاقسمتی ازشاخه‌های درختان می‌جنبیدند. مثل این بود که کسی شاخه‌ها را پس و پیش میکند. درهمین وقت صدای ظریف دختری شنیده شد:

ـ آهای . کیستی ؟ اینجا چه میکنی ؟

شهریار باصدای بلند جواب داد :

ـ بندهٔ خدا هستم تو کیستی ؟ تو در اینجا چه میکنی ؟

ـ باجازهٔ چه کسی وارد باغ شده‌ای؟

ـ دنبال شکارم آمدم. باغ شماهم که نه بردنیست و نه خوردنی .

در اینوقت از پشت شاخ و برگها دو دختر جوان پیدا شدند و یکسر بطرف چشمه آمدند. آنها با چشمانی کنجکاو بجوان و اسب و توله‌اش مینگریستند بترنك زنده که دائماً بال میزد و در تلاش بود نگاه میکردند. همه چیز برای دختران تازگی داشت. یکی از دو دختر که وضع ظاهرش نشان میداد خدمتکار یا کنیز دیگری است پرسید:

ـ از کجا وارد باغ شدی؟ اسبت را چطور آوردی؟

ـ از روی نهر پریدم.

ـ پریدی! چطور از روی نهر پریدی؟ مگر اسبت پلنك است؟

ـ نه پلنك نیست، اما اتفاقاً پلنك اسم همین توله شکاری منست که می بینید اسب منهم در پرش کمتر از پلنك نیست.

دختر دومی که تا این لحظه خاموش بود با لحن دلپذیری پرسید:

ـ شما اصلا شکارچی هستید؟

شهریار که محو تماشای صورت فوق‌العاده زیبا و جذاب دختر بود، با لکنت زبان گفت:

ـ بطوریکه می بینید بله.

ـ این ترنك قشنگ را زنده گرفتید؟

ـ بله. تیر من فقط یکبالش را کمی خراش داده.

دختر زیبا با خوشحالی گفت:

ـ آه مریم، ببین چه پرندهٔ قشنگیست. چه دمهای بلند طلایی دارد.

آنگاه دوشیزهٔ طناز بزانو در آمد و بتماشای ترنگ که یک لحظه آرام نمیشد پرداخت بعد شکارهای دیگر را بدقت از نظر گذراند و حالت تأثری بخود گرفته از جا برخاست و بشهریار گفت:

ـ واقعاً بیرحمیست. این پرندگان قشنگ و بی آزار چه گناهی کرده‌اند؟ اینها زینت جنگلهای ما هستند. حیفست اینطور آنها را قتل و عام کنید. شما از این کار چه لذتی میبرید؟ آیا این گناه نیست؟

شهریار با تعجب و شرمساری در چهرهٔ دلفریب دختر خیره مانده بود. برای نخستین بار چشمش بیك فرشتهٔ آسمانی افتاده بود که صورتی

بلطافت برك گل و ابروانی کشیده و پیوسته و چشمانی درشت و سیاه با مژگان بلند برگشته داشت. لبانش مانند تبسم غنچهٔ گل سرخ ظریف و جذاب بود. چهار رشته گیسوان مشکی را بهم بافته مانند خرمنی از مشك روی شانه‌ها ریختهٔ بود. مژگان بلند دختر پیدرپی بهم میخورد آهنك صدایش مانند مطبوعترین آهنگهای موسیقی صاف و لطیف بود. جامه‌ای ارغوانی روشن در بر و موزه چرمی زنانه برنك طلایی بپا داشت. دستمال حریر بنفشی را بگردن بسته و زیر گلو گره زده بود. کمربندی از سکه‌های زر و سیم با حلقه‌های اتصالی در کمرش دیده میشد که یك در میان مسکوك نقره و طلا را بهم قلاب کرده با زنجیر باریکی بیکدیگر اتصال داده بودند. قلاب کمربندش قطعه صدف یکپارچه بود که در مرکز آن نگینی از لعل تراشدار و درخشان نور افشانی میکرد. رشته گلی از یاس معطر سفید را در سه ردیف بزلفانش بسته بود که از روبرو مانند نیمتاجی بنظر میرسید. دو دانه مروارید غلطان و لرزان با زنجیرهای باریك زرین در گوشهایش آویخته بود.

شهریار از تماشای دختر جوان سیر نمیشد. او هرگز باور نمی‌کرد در سرزمین آل‌زیار و حتی سراسر ایران چنین لعبت ماهرخساری وجود داشته باشد.

وقتی دختر اورا محو تماشای خود دید باردیگر پرسید:

ـ راستی شما دلتان به حال این پرندگان قشنك و بیگناه نمیسوزد؟ چرا جواب نمیدهید؟

ـ چرا بسوزد بانوی عزیز؟ من علاقه بشکار دارم. بهترین تفریح من همینست. درهیچ آیینی شکار ممنوع نیست. اگر کشتن حیوانات و پرندگان بیرحمیست این قاعده باید در تمام موارد و نسبت بهمهٔ جانوران مراعات شود. من با تحمل زحمت و بیابانگردی و تشنگی و خستگی و خطر جانی برای ورزش و تفریح و تمرین تیراندازی شکار میکنم اما شما هرروز سر سفره همین پرندگان و امثال آنها را بصورت کباب و یا مرغهای بریان و انواع خورشها نوش جان میکنید و هیچوقت هم باین فکر نمی‌افتید که این حیوانات را کشته و پخته و بحضور شما آورده‌اند. بفرمایید ببینم چه تفاوتی دارد که حیوانی را

درکشتارگاه یا منزل بکشند ویا در شکارگاه ؟ وانگهی شکار تنها ورزش دلچسبیست که جوانان را برای جنگ ودفاع از وطن آماده میکند . اگرمردان و جوانان ما باشکار وسواری وقبول رنج ومشقت‌هـای گوناگون و تحمل گرسنگی و تشنگی وخستگی وخطرات جانی این ورزش آماده وورزیده نشوند جز اینست که یکمشت تنبل و تن‌پرور بارخواهند آمد ودر مواقع بروزجنگ و هجوم دشمن کاری ازآنها ساخته نخواهدبود؟ شما این امنیت وآسایش‌را در سایهٔ ورزیدگی مردان و جوانان دارید وگرنه آزادی و استقلال را باید بخواب‌ببینید و من‌وشما غلام وبرده وکنیزدیگران باشیم. آیادرست‌میگویم یا نه ؟

ـ واقعاً بهانهٔ خوبی برای قتل وکشتار حیوانات بیگناه تراشیده‌اید.

بنظر من‌کشتار حیوانات بهرشکلی‌که باشد دور از انسانیت و مـروتست. اگر همهٔ جوانان برای تمرین‌عملیات جنگی وورزش بشکار بپردازند واین جانوران را قتل‌وعام‌کنند دیگر پرنده و چرنده‌ای باقی‌نمیماند . چه عیب دارد بجای‌کشتن جانوران عملیات جنگی و پهلوانی خودتان را درمیدانهای تیراندازی ویا هدفهای بیجان تمرین‌کنید؟ اگر راست میگویید بشکاراین گرازهای خرابکارکه تمام روستاییان بیچاره را بستوه آورده‌اند بروید . شکار این‌پرندگان بی‌آزارچه هنری دارد.

ـ اتفاقاً نیمساعت پیش‌گراز قوی‌هیکلی را درنزدیکی همین باغ شما کشتم. خیلی‌درشت و خطرناك‌بود.

ـ شما تنها بودید یا دسته‌جمعی بشکار این‌گرازرفته‌بودید؟

ـ تنهای‌تنها. بطوری تیرهای من درچشمان وپیشانی و هر دوگوش این هیولای وحشی فرو رفت‌که بکلی‌گیج شد وبر زمین افتاد. خیلی تلاش میکرد من و اسبم را با دندانهای بلندش ازهم بدرد اما فرصت ندادم‌که بمن نزدیك شود . الساعه لاشهٔ این جانور مهیب نزدیك مرداب استخر کهنهٔ افتاده و شما میتوانید برویدتماشاکنید. یك روستایی تبردار هم که‌میگفت برای انداختن درخت ویافتن اسب بجنگل آمده و از تـرس همین حیوان خطرناك بالای درختی رفته بود، این صحنهٔ، یعنی جنك من وگراز را

تماشا میکرد .

ـ این روستایی سبیلهای بلندی نداشت ؟

ـ چرا . میگفت باغبان امیر هستم .

ـ دشتبان خودمانست. درست است . پدر همین دختراست .

دراینوقت دختر جوان نظری به‌شکارهای جوان واسب وتوله‌اش‌افکنده بعدگفت :

ـ پس شما شکار را جرم وگناه نمیدانید ؟

ـ ابداً. شکار یك ورزش وتفریح مردانه و قهرمانیست .

ـ تفریح ؟ شما وامثال شماخون حیوانات بیگناه واغلب‌بیدفاع رابر زمین میریزید وهیچ فکری‌نمی‌کنیدکه این جانوران‌بیزبان هم‌جان وجوجه وخانواده‌ای درعالم خودشان دارند وهیچ چیزشان ازماکمتر نیست جزاینکه قدرت بیان بیرحمی‌های شماراندارند .

ـ پس بااین ترتیب‌ما باید بایستیم وتماشاکنیم‌که حیوانات از پرنده وچرنده تمام سطح زمین را پر کنند و دیگـر جای زندگـی برای انسان نماند . همهٔ زراعتها را خراب کنند و حاصل زحمات‌کشاورزان را از بین ببرند . مثلا این خرگوش نهالهای جوان و بوستانهای کشاورزان رانابود کند وکـسی هم به‌اوکاری نداشته باشد . یا این روباه حرامزاده بااتفاق‌قوم وقبیله‌اش آنچه مرغ وخروس وپرندگان دیگر راکه درسراسر گرگان‌هست نوش جان کند وما دست روی دست بگذاریم وتماشا کنیم . اینطور نیست ؟ گذشته از همهٔ اینها نفرمودید وقتی مرغ بریـان را برای شمـا درسـفره میگذارند آیا عین همین احساسات حیواندوستی درشماتولید میشود یانه ؟

ـ معلوم میشود شما هم صیاد هستید وهم فیلسوف . با این دلائل قوی که شما ردیف می‌کنید وای بحال حیوانات بیچاره .

درین هنگام صدای مردی ازدور شنیده شدکه فریاد میکرد:

ـ مریم . . آی مـریم .

دختران چند ثانیه گوش فرا دادند . بعد دختر زیبا با لبخند ملیحی گفت :

- زودتر از اینجا بزید که برای خودتان دردسر فراهم نکنید .
- ممکنست بفرمایید از چه خانواده‌ای هستید؟ اسمتان چیست ؟
- این دیگر بکسی مربوط نیست . تا موقعیکه اسباب زحمت شـــما نشده‌اند،زود با اسب و باروبندیـل خودتان از باغ خارج شوید آیا صـدای پدرم‌را شنیدی ؟ اگر شمارا اینجاببیندکار خرابست . منبعد هم ابداً نباید به‌اینحدود بیایید . شنیدید یانه ؟
- شنیدم . اما ازکسی واهمه ندارم . اگرازباغ خارج نشوم چکارم میکنند ؟ بدارم‌که نمیزنند .

دخترك درحالی‌که به‌اتفاق دوشیزهٔ زیبا دورمیشدگفت :
- بدار که نمیزنند اما بدون شك وبی گفتگوكتك مفصلی نوش جان خواهی‌کرد .

شهریار به‌اشارهٔ دست بادختر زیبا تودیع‌کرد وگفت :
- بامید دیدار .

دختر بانازوکرشمهٔ مخصوصی جوابداد :
- دیداربقیامت .

و دختران مانند پرندگانی سبکبال بداخل باغ دویدند . مریم چند بارفریادکرد :
- آمدیم‌بابا . آمدیم .

فصل بیست وهفتم

بیماری مرموز

صدائی از پشت درختان باغ شنیده شد . این صـدا از دشتبان بود . مرد روستایی وقتی چشمش بشهریارافتادگفت :
- آها . . صیادقهرمان خودمان . خوب اینجاچکارمیکنی ؟
- شکارم اینجا افتاده بودآمدم بردارم.
- خودت بدنبال شکارت آمدی . اسبت را چراآوردی ؟ مگر نهرو مرز باغ را ندیدی ؟
- دیدم . بااسبم ازروی نهر باینطرف پریدم.
- عجب، بدون معطلی زود ازاین باغ بیرون برو. اینجا جای‌گردش وشکارگاه نیست .
- بیاکمك‌کن شکارهارا بترك اسبم ببندیم .
- اگر من نمیرسیدم چکارمیکردی؟ من نوکرکسی نیستم .
- نوکرنخواستم، حالم خوش نیست . بعلاوه انعام هم میدهم .

دشتبان بشنیدن کلمهٔ «انعام» لحن خودرا تغییر داد وگفت:
- معذرت میخواهم قربان . دربندگی حاضرم .

مردی‌که باآن‌گستاخی سخن میگفت نرم وملایم شده بود.
- بازهم شکارهای دیگری‌کرده‌اید ؟ راستی‌که تیرانداز قابلی هستید آفرین باین دست و بازو . اما مثل اینست که کسالتی دارید . چرا رنگتان اینطور پریده ؟

- نمیدانم . سرم درد می کند . گویا تب دارم.
- برای اینست که خیلی درآفتاب راه رفته‌اید. هیچوقت بابدن‌عرقدار نباید شستشو کرد . حتماً سرما خورده‌اید .
- باید اینطور باشد . تنم داغ شده . بیا کمك کن شکارها را بترك اسب ببندیم .
- چشم . اطاعت میکنم .

حین بستن شکارها شهریار از روستایی پرسید :

- دو سال پیش این چشمه در باغ و ملك کسی نبود . منهم کمتر باینسمت میآمدم .
- قبلا گفتم این باغ را تازه احداث کرده‌اند . اینجارا دوسال ونیم پیش خریدند . تمام این باغ جنگل بود . جنگلها را آتش زدیم . ریشه‌های درختان جنگلی را بیرون کشیدیم اما باین چشمه و جنگل اطـرافش دست نزدیم .

دراینوقت بستن شکارها بترك اسب خاتمه یافته بود . شهریار ناله‌ای کرد و از ضعف برزمین نشست . او احساس یکنوع رخوت و سستی در خود مینمود . مثل این بود که دردرونش آتشی افروخته‌اند.

- چه شده؟ چرانشستید؟
- خیلی حالم بداست . نمیتوانم سوار شوم . دلم میخواهد روی زمین دراز بکشم . با اینوصف مجبورم زودتر بروم . به من کمك کن بلکه زودتر بمنزل برسم .
- بفرمایید . اسب حاضر است . اما این ترنك در راه خواهد مرد. اجازهٔ بدهید سرش را ببرم . ترنك هیچوقت اهلی نمیشود . نگاهداری این پرندهٔ قشنك خیلی زحمت دارد. حیوان‌کم طاقتیست .
- سرش را ببر . من بااین‌حال تب نمی‌توانم‌بغلش‌کنم‌وبشهر برسانم.

دشتبان سر پرنده رابا چاقویی برید . بعدگردنش را در چشمه شست وآنرا بترك اسب بست .

شهریار ازدشتبان پرسید :

- این دختران درباغ چه می‌کنند؟

دشتبان بانگرانی وتعجب گفت:

- چطور؟ مگرشما آنها رادیدید؟
- بلی . اما نشناختم‌کیستند. نگفتند اینجا چه میکنند .
- یکی دختر منست. دیگری یعنی‌آن دختر زیباکه پیراهن ارغوانی پوشیده بود دختر امیر است . اما دستم بدامن شما . مبادابکسی‌بگویید که اورا اینجا دیده‌اید. دردسربزرگی فراهم میشود .
- دخترامیر قادر مرزبان؟
- بله بله . ولی خیلی مواظب باشیدکه خطرناکست .
- چطور؟ چرا؟ مگردختر خلیفهٔ بغداداست؟
- ایکاش دخترخلیفه‌بود.
- خوب . اسمش چیست ؟
- اسمش . آقا دخیلم . اگر مادرش بفهمددخترش با یکمرد خارجی همکلام شده پوستازسرم خواهدکند.
- نترس . هیچکس از این جریان اطلاع نخواهد یافت . بعلاوه ما بطور تصـادف بهم برخوردیم . من دنبال ترنك وارد باغ شده بودم . همین ترنگی که الساعه سربریدی . داشتم دست و رویی میشستم که دختران ازراه رسیدند . چنـد کلمه با هم صحبت کردیـم وهمینـکه صدای تو را شنیدند رفتند .
- چه پرسیدند؟ چه گفتند؟
- هیچ . از شکار حرف زدیم . از ترنك زنده خوششان‌آمد . بعد از تماشای شکارها بمن گفتند فوراً ازباغ خارج شوم. همین .
- شما اهل گرگان هستید ؟
- بلی .

دراینوقت شهریاردست بجیب‌برد . چهار سکهٔ نقره‌ازآن خارج کرده بدشتبان‌داد ودرضمن‌دادن‌سکه‌ها گفت :

- این سکه‌های نقره انعام تست . اگر میخواهی یك سکهٔ طلاهم‌بآن افزوده‌شود،اسم دختر امیررابگو. ببین‌اینهم سکهٔ زرکنی.

دشتبان‌که از مشاهدهٔ سکهٔ زر هاج و واج مانده بود تبسمی کرده با

صدای پستی گفت:

– اسم دختر امیر ؟ اسمش «نازنین» است . امیر مثل دو چشمش او را دوست دارد . همین یك دختر را دارد . بانو ماه جبین و دخترش دیروز برای گردش وهواخوری بباغ پیشکارشان آمده‌اند. واقعاًتصادف عجیبی بود که شما در اینجا با دختر امیرملاقات کردید.

– درشهر کجا منزل دارند؟

– آقا در بارهٔ این خانواده کنجکاوی نکنید . خطربزرگی دارد.هم برای شما وهم برای من .

– ازچه میترسی برادر؟ دخترشاه پریان که نیست.

– دختر شاه پریان نیست اما دختر مردیست که ما او را «ببراترك» مینامیم . واقعاًامیرحال ببردرنده رادارد .

شهریار مجدداً ناله‌ای کرد . از قیافه‌اش معلوم بود کـه بیش از این حوصلهٔ شنیدن این تهـدیدهـا را ندارد . چهـره‌اش گلگـون شده بود و چشمان آتشبارش از خستگـی ویکنوع التهـاب درونی حکـایت میکـرد . پی درپی خمیازه میکشید وآب دهانش را فرومیبرد. با بیحوصلگی باطرافش مینگریست و وقتـی دید دشتبان در گفتن نشانـی منزل امیر تـردید دارد بتندی گفت:

– بگو . نترس . این مطلب بین‌من وتو خواهد ماند.

با وجود این تأکیدات مرد دشتبان نمیخواست جواب صریحی بدهد. او با نگاهی مزورانه حال وحشت تصنعی بخود گـرفته بود و چنین وانمود میکرد که مایل بجوابدادن نیست . شهـریار وقتی ویرا به این سر سختی دید بار دیگر دست بجیب برد ودو سکهٔ زر رکنی ازآن خارج ساخته دستش را بسوی دشتبان درازکرد وگفت :

– بیااین دوسکهٔ دیگر . با این پول برای دخترت‌لباس خوبی بخر. حال منهم اجازه نمیدهدبیش‌ازاین در انتظار بمانم . این تحقیقات را درشهر هم میتوانم بکنم،اما چون می‌بینم مرد خوش صحبت و با وفایی‌هستی خواستم باهم دوست باشیم واین سکه‌ها هم قابلیت ندارد .

دشتبان کرنشی کرد و بالبخندی مصنوعی گفت :

– بااینهمه بزرگواری انسان حاضر میشود جانش را هم برای شمادر خطر بیندازد . بطوریکه دخترم میگفت بانو ماه جبین ودخترش در انتظار خبری هستند . منزل بانو در گرگان کوی چناری – برزن کاخ – باغچـهٔ شایگان‌است. این باغچهٔ مجلل را منصور شایگان پیشکار امیرچندسال پیش خریده واکنون‌بانو ماه‌جبین همسرامیرودخترش‌بآنجاواردشده‌اند . خودامیر هم وقتی بگرگان میآمد درآنجاسکونت میکرد .

شهریار زیرلب این اسامی را تکرارکرد :

– برزن‌کاخ – کوی چناری – شایگان

بعد بکمك دشتبان ازجا برخاست و افسار اسبش را بدست‌گرفته براه افتاد . ازحاشیهٔ مزرعهٔ حبوبات وقلمستان تازه‌ای گذشت. درسایهٔ چنددرخت بیدکه‌کنار نهر روئیده بود دروازهٔ چوب بستی و پل‌کوچکی وجود داشت . دشتبان این دروازه راباز کرد . آنسوی پل شهریار بکمك دشتبان سوار شد وازکوره راه حاشیهٔ باغ بطرف شهر راند . چون سوار بعلت‌کسالت قـدرت نگاهداری مهار اسب را نداشت دشتبان افسار را بحلقهٔ جلو زین‌افکندوباین ترتیب عنان را به‌اختیار مرکوب گذاشت. اسب هوشیارنیز مثل اینکه متوجه ضعف صاحب خودشده بود روبشهرباقدمهای‌کوتاه واندکی سریع‌براه افتاد .

یکساعت از ظهر میگذشت. آفتاب حرارت زننده‌ای داشت. حیوانات اهلی و وحشی از شدت گرمای نیمروز بزیر سایبانها پناه برده بودند . در جاده روستایی‌که بشهر منتهی میشد صدایی جزضربات مداوم سم‌اسبی بگوش نمیرسید. اما چرا. موسیقی یکنواخت و قطع نشدنی زنجره‌های صحرایی‌نیز با آهنك سم اسب در هم‌آمیخته بود. پرستوها درحال پرواز وشکاروفعالیت دائمی خود بودند .

***

یاران شکارشهریار تادو ساعت بعدازظهر منتظر بازگشت اوماندنداما وقتی از مراجعتش‌مأیوس شدند ناهارخوردند وپس‌از ساعتی استراحت‌بگشت وگردش برای شکار عصر پرداختند . مقارن غروب‌آفتاب بشهر بازگشتند و یکسر بباغ سروستان رفتند تاعلت عدم حضوردوست خودرا در چشمهٔ نارونی جویا شوند .

***

نزدیك ساعت سه بعد ازظهرآنروز تولهٔ شکاری شهریارسراسیمه به ــ اصطبل باغ وارد شد ودرهمان‌لحظه اسب شهریار مقابل‌در ورودی شمالشرقی باغ شیهه کشید . میرآخور شیههٔ سمند امیرزاده را شناخت و بیرون دوید . شهریار درنزدیکی دیوار خارجی باغ ازاسب برزمین افتاده بود. بنظرمی‌ـ آمدکه درحال بیهوشی میباشد . جریان بسرعت باطلاع شهبانورسید و مادر بیچاره بحال وحشت‌بسراغ فرزندش‌آمد. چهرهٔ جوان ازتابش‌آفتاب سوخته بدنش گرم ــ لبانش از عطش خشکیده و کف باریکی در گوشه‌های دهان او دیده میشد . شهبانو وقتی فــرزند دلبندش را بدانحــال دبد فریاد کشید و گفت :

ــ وای . خداوندا . پسرم . پسرم . چه‌بلایی برسرش‌آمده ؟ خداوندا رحم‌کن .

چهار تن از مستخدمین شهریار را اززمین بلندکردند وبداخل باغ بردند ، شهبانو بلافــاصله رئیس الاطبــاء را برای عیادت نور دیدگــانش احضار نمود .

***

توضیحات یاران شکار شهریار چیزی بر اطلاعات شهبانو نیفزود . آنها خبر نداشتند بردوستشان چه‌گذشته ودر مقابل پرسشهای پیاپی مادرش از جریان امر اظهــار عدم اطلاع نمودند . جوان در تب شدیدی میسوخت . گاهی ناله‌ای میکرد اما قدرت سخن گفتن نداشت . پاشویه و مراقبتهای بالینی پزشك معالج اندکی از حدت تب کاست لیکن التهــاب درونــی و هیجان مرموز داخلی بیمار تخفیف نمی‌یافت . نبضش بشدت میــزد . قلبش ناراحت و شدیدتر از حد معمول‌میتپید . کلیهٔ این علائم و آثار نشان میداد که یك واقعهٔ ناگهانی در تمام عروق و اعصاب او تأثیر بخشیده و نیروی حیاتی جوان رابکلی سقوط داده است . رئیس‌الاطباء معتقد بود که آفتابزدگی و خستگی زیاد، شستشوی بدن با تن عرقدار مسبب این عارضه میباشد اما وقتی از مراقبتها و معالجــاتش نتیجه نگــرفت و از التهــاب جوان کاسته نشد ، مبنای عقیده‌اش متزلزل گردید . بیشتر نگرانی‌پزشك معالج از این جهت بود که خود بیمار نمیتوانست در بارهٔ چگونگی این

عارضهٔ ناگهانی توضیحی بدهد . او بیماری با این وضع و مشخصات تاآن تاریخ ندیده بود .

در جهان پزشکی گاهی اطباء بمشکلات عجیبی برمیخورند که علائم و آثار بیماری با هیچ مرض دیگــر تطبیق نمیکند و بهمین علت پزشك از تشخیص وعلاج دردعاجز میماند. رازی استادبزرك طب گفته است:

«علم طب علمیست که پایان و سرانجامی ندارد . حقایق و رموز نامحدودآن هرگز قابل درك وکشف نیست».

بیماری شهریارنیزیکی ازهمان مواردااستثنائی ونادربود.

فصل بیست و هشتم

نا امید

اعادهٔ جنازهٔ بازرگان ازگورستان‌بشهر و مداوا و نجات او از مرگ در سراسر پایتخت جنجالی بر پاکرده بود . درتمام محافل وبین خانواده‌ها و بازار و هر مرکز اجتماعی ، این واقعه با تحسین واعجاب بازگو میشد و هر کس بفراخور فهم و اطلاعات خود درین باره اظهار عقیده میکرد . بالنتیجه هدف ثابت تمام انتقادات مردم شهرعلیه جامعهٔ پزشکان و شخص رئیس‌الاطباء بود . کسانیکه بجهتی از پزشکان شهر رنجش یا کدورتی در دل داشتند درین هنگام همفکر و هم‌آهنگ شده و زبان به بدگویی و عیبجویی از اعمال پزشکان دراز کرده دائماً علیه آنان تبلیغ و افکار مردم را تحریک مینمودند و حتی در چندین مورد بین برخی از مراجعین و پزشکان مشاجرات و اختلافاتی نیز در گرفته بود . مطب‌پزشکان‌روز بروز خلوت‌تر میشد ویکنوع بدبینی و نفرت در مردم نسبت به آنان ایجاد شده بود که بمنافع و حسن شهرت آنها لطمهٔ زیادی میزد . از گوشه و کنار بیماران بطرف سرایی که محل اقامت پزشک بخارایی بود روی آورده برای ملاقات این پزشک مسیحا دم نوبت میگرفتند و چون بوعلی در قبال معالجهٔ بیماران حق‌العلاج و دستمزدی نمیگرفت لذا روز بروز بر تعداد مراجعین وی افزوده میشد . کلیهٔ این جریانات باعث شد که شورای پزشکان پایتخت بر علیه پزشک ناشناس وارد فعالیت شود و چون بهانه‌ای

برای‌کوبیدن اوبدست نمیآوردند ناچار از راه دیگر واردشدند و بتحریک رئیس‌الاطباء که بیش‌ازپزشکان دیگر مورد ملامت‌وسرزنش مردم قرارگرفته بود ،قرار شد چندتن‌از ایادی اوموضوعی را وسیله وبهانه‌قرار داده بوعلی را بمحاکمه بکشانند وبهرطریقی که‌ممکن‌است موجبات شکست‌وبدنامی‌ودر نتیجه اخراج اورا ازشهر فراهم آورند. رئیس‌الاطباء که‌ریاست کانون‌پزشکان شهر و هیأت ممتحنین پزشکی را داشت‌فقدان مدارك علمی و اجازهٔ طبابت بوعلی‌را بهانه‌کرده کتباً از شورایعالی سلطنتی تقاضا نمود که ویرا احضار و از اومدارك لازمه و پروانه طبابت را مطالبه‌نمایند و این جریان مصادف بود با چهارمین‌روزورود وتوقف بوعلی‌درگرگان . بعلت حوادثی‌که شرح آنها گذشت ، ازطرفی‌هم شهبانو بعلت عجز رئیس‌الاطباء وپزشکان‌معروف شهروحتی پزشك مخصوص دربار از تشخیص بیماری و مداوای فرزند دلبند خود شکایتی بشورای سلطنتی تسلیم و از امیرمنوچهر تقاضانموده‌بودکه‌شخصاً در این امر داوری‌کند وپزشکان معالج فرزند اورا مورد تعقیب‌قراردهدکه با همهٔ ادعاییکه دارند چگونه ازتشخیص بیماری شهریار عاجزمانده‌اند وتقدیم این‌شکایت موقعی صورت گرفت که شهبانو اطلاع یافت تمام پزشکان علیه پزشك تازه‌وارد متفق و متحد شده‌اند و چون ازآنان دل‌پرخونی داشت به انگیزهٔ مهر مادری و تحریك‌عیادت‌کنندگان بیمار بمخالفت وضدیت‌باپزشکان برانگیخته‌شد زیراکسانیکه برای دلجویی بانو میآمدند از مشاهدهٔ وضع اسفناك مادر واضطراب وپریشانی دائمی وی برقت‌آمده ضمن‌ابراز همدردی به‌انتقاد ازپزشکان‌شهر میپرداختند و اغلب بانوان سرشناس و رجال گرگان معتقدبودندکه‌رئیس‌الاطباءو بیشترهمکاران اودررشتهٔ‌طب‌مهارت‌وتخصص‌ندارند وفاقدصلاحیت اشتغال بطبابت‌هستند.

باتوجه‌به‌این‌اوضاع‌و احوال بودکه‌شورای سلطنتی در اتخاذ تصمیم برای احضار بوعلی ورسیدگی بشکایت پزشکان تردیدداشت زیرا طبقات مختلفهٔ اهالی شهر نیز بحمایت پزشك تازه وارد برخاسته و او را خدمتگذار صدیق ودلسوز جامعهٔ‌پزشکی حاذق‌وبی‌توقع معرفی کرده‌بودند و

این مزایا در هیچیك ازپزشکان بومی وجود نداشت.

***

بیمار جوان هنوز درحال بحرانی بسرمیبرد طی مدت پانزده روز بیماری تمام قوای او به تحلیل رفته بود. نه غذایی میخورد و نه دستورهای پزشکان را میتوانستند درباره او اجراء کنند و تنها هر روز بزحمت مقدار جزئی آب میوه در دهانش میریختند . به این ترتیب از آن جوان نیرومند و ورزیده براثر ابتلاء به این بیماری ملعون و مرموز جز اندامی نحیف باقی نمانده بود . مادر نگون بخت که از مداوای پزشکان ناامیدشده بود جز فرو ریختن اشك و مویه و زاری کاری نمیتوانست انجام دهد.

دراین دوهفته بیشتر شبها تا صبح بر بالین نور دیدگان خود بیدار مانده و همهٔ شب سرشك از دیدگان باریده بود . غلامان و خدمتگزاران دائماً در رفت و آمد بودند و آرامش کلیهٔ آنان برهمخورده بود. کنیزان بحال زار مادر بینوا میگریستند . پزشکان یکی بعد ازدیگری میآمدند و هریك دستوری میدادند و میرفتند . اما معالجات همه بینتیجه و اغلب محدود بمراقبتهای بالینی ، مراعات سکوت ، نظافت ، تجویز شربتهای گوناگون ، پاشویه و اینگونه دستورهای مکرر ویکنواخت بودکه ابداً تاثیری در بهبودحال بیمار نداشت یا اگر اندك تغییری در وضع بیمار رخ میداد موقتی بود . حاصل آنکه هیچیك ازپزشکان معالج نوع بیماری را تشخیص نداده و تنها کاری که میکردند نوشتن نسخه‌های پیدرپی بود اما داروهایی را که آنها تجویز مینمودند با هیچ وسیله‌ای نمیتوانستند مورد استفادهٔ بیمار قراردهند . آنها معاینه‌ای میکردند و حق القدمی میگرفتند و میرفتند وجز کلمات «احتمال دارد» و «شاید» و «ممکنست» و «انشاءالله» چیزی نداشتند که بمادر رنجدیده و پریشان تحویل دهند . شهبانو که زنی فهمیده و با تجربه بود بچشم خود میدید که اشخاص پرمدعا و ازخود راضی هیچیك چیزی درچنته ندارند و جز یکمشت محفوظات و معالجات سطحی و نوشتن نسخه‌های مشابه یکدیگر کاری از آنان ساخته نیست این بود که آتش خشم و نفرت از این گروه دردل بانو زبانه کشید و نسبت بهمهٔ آنان بدبین شد . بااینهمه چاره‌ای جز سکوت

و تحمل نداشت . او میخواست فریاد بزند و عقده‌های درونی را بیرون بریزد و همه را رسواسازد . میل داشت بتمام مردم پایتخت بگوید این گروه نادان که در مقام خودستایی و تفاخر هیچیك خود را کمتر از بقراط و جالینوس نمیدانند درواقع سوداگران بیمایه‌ای بیش نیستند و این غلطهای مشهور درست مصداق همان نظریهٔ معروف «رازی» هستندکه در بارهٔ این جماعت گفته است:

«پزشکان نادان ومقلد که توجهشان به بیماران کم ومیلشان بجمع آوری مال زیاد است درواقع آدمکشانی بیش نیستند».

اما تمام این فریادها دردرون مادر ناامید خفه میشد و ناگزیر بود لخته‌های خون دل را فرو ببرد و بسوزد و بسازد . بانو وضع خاصی داشت . موقعیت و شخصیت او اجازه نمیداد یکباره حجابها را بکنار بزند و پزشك نمایان بیمایه و نادان پایتخت را بجامعه معرفی کند. او رنج میکشید و ازاینکه چرا بمقتضای مصالح سیاسی وقت و ملاحظات اجتماعی نمیتواند مانند یك فرد عادی برعلیه پزشکان اقامهٔ دعوی کند میسوخت و میگداخت، دائماً مانند کسیکه روی آتش قرار گرفته باشد پریشان ـ ناراحت و خشمگین بود.

***

یاران شکار شهریار بربالین دوست خودگرد آمدند. هریك چندین بار نام اورا برزبان راندند و بسیار کوشیدند تا با تجدید خاطرات گذشته و یادآوری حوادث شیرین او را بحرف وادارند . بیمار مانند اشخاص برق زده با جسمی نحیف در بستر افتاده بود و قیافه‌اش منظرهٔ رقت آوری داشت. حدقه‌های چشم فرو رفته ، استخوانهای گونه برجسته ، رگهای گردن ودستها بر آمده رنك چهره پریده ، لبها زرد وخشك ، تنفس بسیار کند ، ضربان قلب ضعیف و چنین مینمود که ابداً خونی در رگهای جوان جریان ندارد و با این مشخصات بکسی که در آخرین لحظات زندگی باشد بیشتر شباهت داشت . مساعی دوستانش برای بحرف آوردن او بی‌نتیجه ماند زیرا شهریار نه رمق سخن گفتن داشت و نه قادر بشناختن اطرافیانش بود ، آنها هر نیرنگی که بیاد داشتند بکار بردند.

اسامی و کلمات مورد علاقهٔ دوست خود را بوضوح نزدیك گوشش بزبان آوردند. تیراندازی ، اسب ، کمان ، شکار ، جایزه ، قهرمان ، تیراندازی را بارها تکرار نمودند ولی بازهم بیحاصل بود . باین ترتیب آنها وقتی دوست عزیز خود را به آن حال غم انگیز دیدند و دانستند بیجهت میکوشند با دیدگان نمناك از اتاق خارج شدند و در حالیکه همه بحال آن جوان برومند ناکام میگریستند با شهبانو تودیع نمودند. مادر که به انگیزهٔ هجوم اوهام و افکار پریشان حالتی شبیه بدیوانگان داشت و هر واقعه و پیش آمدی را بفال بد میگرفت این تودیع معمولی و عادی را به تسلیت مرك فرزند و وداع واپسین دوستانش تعبیر نمود. درین هنگام او باخود سخن میگفت:

ـ برای آخرین دیدار پسرم آمده بودید؟ نه. من پیش از او خواهم رفت من تاب دوری شهریارم را ندارم و هیچ قدرتی نمیتواند اورا از من دور کند. درین سفر باشهریارم همراه خواهم بود . پسر نازنینم حتی مرك هم قادر نیست تورا ازمن جدا کند. امیدوار بودم تورا داماد کنم و بحجله بفرستم. اما امروز میبینم که باید این آرزو را بگور ببرم.

شهبانو سخت بهیجان آمده بود. دیگر اشك در دیدگانش خشکیده بود پانزده شبانه روز گریهٔ مستمر ، بیخوابی و رنج روحی ، طغیان عواطف و احساسات مادری اورا خرد کرده اعصابش را چنان فشرده و کوبیده و سوخته بود که دیگر بتمام کائنات و همه کس و همه چیز بدبین شده بود . وقتی کنیزش خبر داد که دو نفر از بانوان بدیدارش آمده اند یکباره داغ دلش تازه شد. فریادی جگرخراش از سینه کشید و گفت:

ـ آه ... برای تسلیت مرك نوجوانم آمده اند. اما جنازهٔ هردوی مارا یکجا باید مشایعت کنند.

بعداز ادای این جمله بانو بحال ضعف در ایوان عمارت برزمین افتاد و بیهوش شد . کنیز صیحه ای کشید و مستخدمین دیگر را بکمك خواست . بانوانیکه بملاقات شهبانو آمده بودند بر بالین او نشسته باعجله به پرستاری وی مشغول شدند . مدتی تلاش کردند تا اورا باافشاندن گلاب بهوش آوردند.

دوستان شهریار که ازدور ناظر این صحنهٔ تأثرانگیز بودند دیگر حضور خود را جایز ندانسته بحال یأس باغ سروستان را ترك گفتند.

* * *

دلداریهای بانوان میهمان در تخفیف آلام درونی مادر رنجدیده چندان تأثیری نداشت و چون شهبانو سخت بیتابی و بیقراری میکرد جریان باطلاع شاهدخت «زرین گیس» خواهر شاه رسید.

بزودی شاهدخت باتفاق پزشك مخصوص خود بدیدار شهبانو آمد. درین ملاقات دو نفر بانوان میهمان نیز حضور داشتند و آنها ماجرای تجدید زندگی احمد شیرازی بازرگان و معالجات دقیق و ماهرانه پزشك بخارائی را به تفصیل و جزء بجزء برای شاهدخت و شهبانو نقل کردند. پزشك مخصوص زرین گیس با لبخند تمسخر آمیزی گفت :

ـ وشما هم باور کردید که این قلندر ناشناس مرده ای را زنده کرده. اینشخص حق مداخله در طبابت را ندارد و بنظر من این شیاد از جهل و بیخبری مردم استفاده کرده بساط خود را برای فریب و اغفال عوام گسترده است و باید از عملیاتش جلوگیری شود .

شهبانو باتعرض گفت:

ـ چرا آقا ؟ چرا؟ برای اینست که این مرد جنازه ای را از گورستان بشهر بر گردانده و مردی را از زنده بگور شدن نجات داده؟ شما پزشکان چه اندازه حسود و نسبت بهمکارانتان بدبین و کینه جو هستید . همه میگویند درین چندروزه عدهٔ زیادی از بیماران بر اثر مداوای همین جوان خراسانی معالجه شده اند. آیا این مطالب تماماً دروغ است ؟

پزشك که انتظار چنین اعتراضی را نداشت با لحن مؤدبی گفت:

ـ بانوی عزیز ، یك بیسر وپای بیابانگرد باشناختن خاصیت چند گیاه و معالجات سطحی نمیتواند در فن بسیار مهم و حساس پزشکی مداخله کند و اختیار جان مردم را بدست بگیرد . اگر فردا همینشخص بر اثر اشتباه یا عدم اطلاع عده ای را بکام مرك انداخت مسئول کشتار او چه کسی خواهد بود ؟ این شخص اجازهٔ طبابت ندارد و نباید مردم را گوسفندوار باختیار او گذاشت که

قصابی کند زیرا حرفهٔ پزشکی تحصیلات ومطالعات زیاد و تجربه و تخصص لازم دارد . طبابت را نباید وسیلهٔ تحصیل شهرت وثروت و فریب مردم قرار داد . اینجا پای جان مردم در میانست و بهیچوجه جای شوخی نیست .

- یعنی چه؟ نمیفهمم. آیا شما منکر مهارت این مرد در مداوای بیماران هستید؟ آیا زنده شدن مرد بازرگان بدست اینشخص خلاف حقیقت است؟ آیا این مرد بازرگان حی و حاضر نیست ؟

ـ ممکن است در طب دارای مختصر اطلاعاتی باشد. تجدید زندگی بازرگان هم تصادفی بوده که او بآن برخورد، اما فراموش نفرمایید که ادامهٔ کار اینشخص عمل خطرناکیست که دودش بچشم همه خواهد رفت. از این قبیل قلندران جهانگرد که دائماً در سیروسفرهستند زیاد پیدا میشود. اینها با دریوزه و انفاق مردم امرار معاش میکنند و گاهی دیده شده در نتیجه معاشرت با طبقات مختلف مردم دربارهٔ خواص گیاهان تجارب ذهنی وسطحی آموخته‌اند اما این اطلاعات هرگز مجوز اشتغال آنها به طبابت رسمی نیست اگر اینطور باشد هر دوره گرد بیسروسامانی میتواند ادعای طبابت کند. در اینصورت آیا شهبانو حاضرند اختیار جان خود و عزیزانشان را باین شیادان بسپارند ؟ و آیا این کار با موازین عقلی و علمی منطبق است ؟ یا باید منکر تحصیلات و مطالعات طبی تمام پزشکان باشیم و یا برای آن ارزشی قائل شویم . درصورت اول بحثی نداریم اما چنانچه قبول میفرمایید که اشتغال برشتهٔ پزشکی مستلزم طی یکدوره تحصیلات مرتب و فراگرفتن رموز این فن در محضر اساتید طب میباشد پس وظیفهٔ مقامات شرعی و عرفی ماست که از مداخلهٔ اینگونه عناصر ناباب در امور پزشکی فوراً جلوگیری نمایند زیرا این ناشناس هم جوان و خام است و هم فاقد صلاحیت علمی و فنی . بطوری که شنیده‌ام این مرد بیش از سی و سه چهار سال ندارد و چنین سنی در واقع ابتدای شروع بتحصیل رشتهٔ پزشکی محسوب میشود و در این موضوع تمام پزشکان پایتخت هم عقیده هستند

ـ پس باید گفت که اینمرد یکنفر جادوگر است و از نیرنك و طلسم و ادعیه واوراد در معالجات مردم استفاده میکند وگرنه محالست پزشکی بتواند تا این اندازه درمداوای بیماران موفقیت بدست آورد. آقا. بطوریکه این بانوان نقل میکنند این پزشك حتی یکنفر ازمراجعین را ناامید و مداوا نشده از مطبش روانه نکرده وهیچکس نیست که دربن چندروزه از او شکایتی داشته باشد . آقا. این عجیب است . واقعاً حیرت آور است . شما آقایان با تمام ادعایی که دارید هنوز بعد ازپانزده روز نتوانسته‌اید بیماری فرزند مرا تشخیص دهید. هم شما وهم پزشکان سرشناس ومجرب و بقول شما تحصیلکرده و ورزیده و ماهر اینشهر وهم خود رئیس الاطباء جز این است که یك مشت دستورهای مشابه و بی‌نتیجه برای مداوای پسرم داده‌اید؟ غیرازاین چه کاری از شما برآمده واز معالجات استادانهٔ شما طی این پانزده روز چه نتیجهٔ مفیدی بدست آمده است ؟ پسرم، جوان نازنینم دارد از دست میرود . ازآن جوان قوی بنیه و سالم در ظرف این دوهفته تنها پوست واستخوانی باقی مانده. آخر بمن بگویید این جوان بکدام بیماری دچارشده است وراه معالجه‌اش چیست؟ آیا بیماری این طفل بیگناه نوظهور است و برای اولین بار پیداشده ؟ آخر آقایان پزشکان ورزیده و تحصیلکرده ، چه کسی جواب این پرسشهای مرا باید بدهد ؟ من صریحاً میگویم اعتمادم از همهٔ پزشکان اینشهر سلب شده و مادام که پسرم را صحیح و سالم بمن تحویل ندهید هیچیك ازشما را برای اشتغال به حرفهٔ پزشکی صالح وشایسته نمیدانم . بله آشکارا میگویم شما پزشکان پایتخت ابداً صلاحیت ندارید که اختیار جان مردم بی‌پناه و بیگناه را در دست داشته باشید . پانزده روز است یکی پس از دیگری بعیادت پسرم میآیید و میروید وهیچکدام نتوانسته‌اید باین بدبختی که گریبانگیرم شده چاره‌ای بیندیشید و مرهمی بر زخم دلم بگذارید . وقتی درپایتخت یك پزشك آزموده و حاذق نباشد تکلیف سایر نقاط کشور معلوم است . بعقیدهٔ من وبنابر تجربه و اطلاعاتی که طی این پانزده روز بدست آورده‌ام مردم نباید اختیار عزیزترین موهبت خداوندی ، یعنی جانشانرا بدست این پزشك نمایان

نادان و ازخود راضی که‌هیچ علم و اطلاعی ازحرفهٔ خود ندارند بگذارند تجویزچند دارو وشربت برای‌مداوای‌بیمار کاریست که ازعهدهٔ هـر پیره‌زن چادر نشینی هم‌ساخته است . آیا عجیب‌نیست‌که معاینه ومداوای قریب‌پانزده نفر از معروفترین و پرمدعاترین پزشکان اینشهر کمترین تأثیـری در وضع حال یك بیمار نکند ؟ ماهمهٔ دستورهای‌آقایان‌پزشکان‌رااجراء‌کردیم هرچه خواستند فراهم ساختیم ، تمام مراقبتهای بالینی و پرستاری را بعمل آوردیم ولی بااینهمه‌کمترین نتیجه‌ای نگرفتیم . این چه وضعیست؟ این چه ننگیست؟ چه‌افتضاحیست ؟ این‌شرم‌آوراست. رسوائیست.

پزشك مخصوص رنك برچهره‌نداشت زیرا یکی‌ازکسانیکه در تشخیص بیماری شهریار اظهار عجز کرد ، خود او بود . وی بعدازچند بارعیادت و معاینهٔ بیمار چیزی نفهمید ومانند همکاران دیگرش نتوانست اندك تغییری در وضع حال بیماربدهد .

درینوقت زرین‌گیس ازپزشك مخصوص خودپرسید :

ـ چه می‌گویید ؟ جواب شهبانو را چه می‌دهید ؟ این جوان بکدام بیماری مبتلا شده ؟

ـ بانوی بزرك . قبلا عرض کـردم بطور دقیق نمیتوانم علت بیماری اینجوان را عرض کنم بایـد پزشکان مجرب پایتخت جمع شوند و در جلسه مشاورهٔ طبی دربارهٔاین بیماری مرموزتبادل‌نظر کنیم .

شهبانو باتغیر گفت:

ـ یعنی‌چه ؟ تاکنون چهارجلسه مشاورهٔ طبی‌تشکیل‌داده‌ایدکه در دو جلسه خودتان حضور داشتید با اینوصف هیچ‌یك نتوانسته‌اید جواب صریح بدهید. جگر گوشهٔ‌من‌درحال‌مرگست وشما شروع‌بجدال ومبارزه بایك پزشك ناشناس‌کرده‌ایدکه چرابساط شما را بامداوای صحیح و دقیق بیماران در هم ریخته‌است. همه دارید برعلیه‌این مردغریب‌اسباب چینی وتوطئه میکنید.

ـ بانوی عزیز استدعا دارم خشمگین نشوید .

ـ کافیست‌آقا . کافیست . من حق دارم خشمگین شوم زیرا از تمام پزشکان این شهرناامیدم . ناامید .

لحظه‌ای بعد پزشك مخصوص سرافکنده و شرمسار از باغ سروستان

خارج شـد . در درون او آتش بغـض و کینهٔ شدیـدی نسبت بـه پزشك ناشناس‌که مسبب چنین اوضاعی شده بود شعله میکشید . باخود میگفت :

ـ باید بدیدن رئیس‌الاطباء رفت . بایدبکمك همکاران‌اینمردفتنه‌انگیز راکه باعث اینهمه بدنامی وایجادبدبینی‌ونفرت نسبت به پزشکان‌پایتخت‌شده ازکرگان تبعیدکرد . دیگرحیثیت ما درخطراست .

فصل بیست و نهم

انجمن داوری

برای رسیدگی بشکایاتی که له وعلیه پزشک بخارایی بشورای‌سلطنتی و دیوان عدالت واصل گردیده بود ، برحسب تقاضای شهبانو جلسه‌ای در دیوانخانه عدالت تشکیل یافت . در این انجمن سه‌نفر ازاعضای شورایعالی سلطنتی ـ قاضی‌القضات باچهارتن ازقضات برجسته ـ پنج‌تن از پزشکان که رئیس الاطباء در رأس آنان بود ـ سه تن از معتمدین شهر حضور داشتند . دونفرازدبیران دیوان عدالت مأمور ثبت جریان مذاکرات بودند .

وقتی تمام حضاردرجاهای خودقرارگرفتند قاضی بزرك چنین گفت:

ـ منظور از تشکیل این انجمن رسیدگی بموضوعیست‌که امروز در سراسر پایتخت موردبحث قاطبهٔ اهالیست . بطوریکه آقایان محترم اطلاع دارندبا ورود پزشك‌بخارایی باینشهر و عملیاتیکه اینمرد تاکنون انجام داده تشنج و هیاهویی در پایتخت ایجاد شده که تا حدی نظم عمومی را مختل کرده و حتی مناقشاتی‌هم بین مردم وبرخی ازپزشکان شهردرگرفته و هر روز شکایات تازه‌ای بدیوان عدالت میرسد که مضمون بیشتر آنها تعدیات پزشکان در بارهٔ بیمارانست ، یکعده از این شاکیان مدعی هستند که پس از مراجعه بفلان پزشك نه تنها خسارات مالی‌زیادی بآنها وارد آمده بلکه‌بیمارشان رانیزاز دست داده‌اند و انتظار ایندسته

ازمتظلمان آنست‌که دست‌اینگونه پزشکان ازمداخله درامور پزشکی و ادامهٔ کارشان‌کوتاه شود. ازطرفی‌نیز کانون پزشکان پایتخت متقابلاشکایت دارند که علت اصلی بروز این‌اختلافات ومشاجرات ورود یك پزشك ناشناس به‌این شهر است وچون این‌مرد از بیماران دستمزد وحق‌القدمی نمیگیرد لذا افکار مردم‌را برعلیه جامعه پزشکان برانگیخته ونظر باینکه این مرد فاقد مدارك لازمه وپروانهٔ طبابت میباشد لذاصلاحیت اشتغال بحرفهٔ پزشکی‌را نداردوباید تاانجام آزمایش ورسیدگی بمیزان معلومات او وازاینکه بچه‌مجوزی بدون دردست داشتن اجازه‌نامهٔ پزشکی بیماران‌را پذیرفته ازادامه‌کارش جلوگیری شود. درعین‌حال شاهدخت شهبانو همسر محترمهٔ امیـرشاهین نامهٔ شکوائیهٔ مفصلی بدربار تسلیم نموده‌اندکه درآن بصلاحیت آقایان پزشکان‌معالج‌فرزند خود اعتراض دارند ودلیل آن‌راهم عدم‌تشخیص بیماری پسر خود میدانندکه مدت پانزده روز است دربستر بیماری افتاده وبا وجودیکه یکعده از آقایان پزشکان معروف بیمارشان‌را عیادت کرده‌اند هیچیك بتشخیص نوع بیماری او موفق نشده وحتی ازعهدهٔ تخفیف آثار بیماری وقطع تب وتجدید قوای‌بیمار برنیامده‌اند. بنابراین بفرمان شهریار دادگسترما ووظیفه‌ای که‌دیوان‌عدالت برای حفظ حقوق مردم برعهده دارد برای رسیدگی باین شکایات جلسهٔ مقدماتی داوری را تشکیل دادیم تاپس‌از تحقیقات لازمه تصمیم مقتضی دراین باب اتخاذکنیم وباصدور رأی نهایی باین‌ماجراها خاتمه دهیم. ضمناً توضیح داده می‌شود که درطی‌این‌چندروزدوفقره شکایت هم ازمراجعین‌پزشك‌بخارایی بما رسیده وباین‌ترتیب معلوم می‌شود بین‌بیماران اوهم‌کسانی وجوددارندکه ازاین‌مرد ناراضی وشاکی هستند .

چنانکه آقایان مستحضرند قبلا بوسیلهٔ جارچیان تصمیم دیوان عدالت را برای تشکیل این‌انجمن‌باطلاع‌مردم پایتخت رساندیم واهالی‌نیز نمایندگان مورد اعتماد خودرا معرفی‌نمودندکه اکنون حضور دارند وآقایان پزشکـان هم نمایندگان خودرا رسـماً معرفی کرده‌اند. بناباامر همایونی ، ما دریـن جلسه، بدلائل وموارد این‌اتهامات رسیدگی می‌کنیم وبعداز تحقیقات لازمه و تأمین دلیل وشنیدن اعتراضات طرفین چون‌یکی از شاکیان وابسته بمقـام

سلطنت است لذارسیدگی نهایی، درجلسهٔ رسمی محاکمه، درپیشگاه شهریار بزرگوارما صورت خواهدگرفت. نکتهٔ مهمی که باید تذکرداده شود اینست که هریك از آقایان حضار یعنی اصحاب‌دعوی که‌مورد تحقیق وپرسش یا گواهی واقع می‌شوند مکلفند بامراعات عین‌حقیقت اطلاعات خـود را بیان کنند در نظر داشته باشندکه ضمن اظهاراتشان ازغرض‌ورزی وتهمت‌زدن بطرف قـویاً خودداری نمایند وآنچه میگویند حقیقت محض ومحض حقیقت باشد لاغیر.

اکنون ازآقایان پزشکان ومعتمدین شهرکه اصحاب اصلی‌دعوی‌هستند سؤال می‌کنم اگرنقائصی درین داوری می‌بینند یاایراد و اعتراضی دارند، صریحاً ابراز دارند ومطمئن باشندکه درحدود مقررات بدون هرگونه‌تبعیض یا جانبداری از طرفین، تا آنجا که وظیفهٔ دادگاه اقتضا میکند به‌تقاضاهای آقایان ترتیب اثر داده خواهد شد. **حـال** آقـای رئیس‌الاطباء ایـراد و اعتراضی دارند؟

ـ تقاضای بنده اینست‌که دادگاه محترم ازورود وحضورآقایان‌پزشکان درموقع تحقیقات ممانعت نفرمایند. بین آقایان پزشکان افرادی‌هستند کـه درنتیجهٔ این‌جریانات مورد اهانت قرارگرفته‌اند وخود آنان باید در اینجا حاضربشوند وتوضیحاتی دربارهٔ کیفیت هتك احترام خود بدهند. راجع به صلاحیت دادگاه وشخصیت قضات محترم وداوران معظم‌که ازرجال برجسته و شریف این‌کشور هستند، ابداً جای حرف نیست ومقام حضرت قاضی‌القضاة هم در طرفداری ازحق وعدالت مورد تأیید واعتراف تمام مردم پایتخت است.

ـ تقاضای شماکاملا منطقی وصحیحست. درموقع لزوم‌هریك ازآقایان که شکایتی دارند میتوانند دردادگاه حاضرشوند وتوضیحات لازمه را بدهند هیچکس مانع ورود آنها نیست. ازحسن‌ظن شماهم در بارهٔ داوران و خـودم متشکرم. اکنون نوبت شماست آقایان نمایندگان مردم پایتخت. آیا ایراد یاتقاضایی دارید؟

ابومحمد شیرازی‌ـدر نمایندگان مردم پایتخت ازجا برخاست‌وگفت:

ـ بنده بنمایندگی اهالی پایتخت و باموافقت همکاران محترم، در آغاز تشکیل این دادگاه عالی مقتضی میدانم چند نکتهٔ قابل توجه را بعرض برسانم ویادآوری و استدعا نمایم باین مسائل در صورت تأیید ریاست معظم دادگاه‌وداوران‌محترم‌عنایت داشته‌باشند.

ـ بفرمائید. چه تقاضایی دارید؟ آیا نقائصی سراغ دارید؟

ـ نقص و ایرادی وجود ندارد اما لازمست توضیحات چندی بعـرض برسد.

ـ بسیار خوب. بفرمایید.

ـ عرایض بنده متضمن‌چند موضوع مختلف است. نخست اینکه از پیشگاه شهریار بزرگوارماکه باقصد حضور در دادگاه عالی ما را مفتخر فرموده‌اند بینهایت سپاسگزاریم و از درگاه حضرت احدیت دوام عزت و کامرانی سلطان مهربان ورعیت‌نواز گرگان را خواستاریم. دیگر آنکه‌از دادگاه محترم تمنا دارم تأمین دلیل وذکرحقایق نمایندگان اهالی پایتخت را حمل برغرض‌ورزی وکینه‌توزی در بارهٔ جامعهٔ‌پزشکان‌تعبیرنفرمایند و درپایان این داوری هیچگونه بغض و عنادی در افکار اصحاب دعوی باقی نماند و دراینجا خطاب من‌به آقایان پزشکان پایتخت است زیراهدف اصلی از تشکیل این دادگاه وهر دادگاه دیگری‌که برای اجرای‌عدالت واحقاق حق تشکیل‌گردد جز این نیست‌که حقوق افراد پایمال اغراض این و آن نشود بخصوص دراینموردکه موضوع حیثیت و احترام جامعهٔ‌پزشکان پایتخت و مردی‌غریب و میهمان مطرحست و مورد رسیدگی و داوری قرار می‌گیرد سوم آنکه قبل‌از آغاز تحقیقات‌کسانی‌که مورد بازپرسی و یاگواهی واقع میشوند بذات پروردگار منتقم قهاروکتاب مقدس آسمانی سوگند یادکنندکه در اظهارات خود جز عین حقیقت وصلاح جامعه هدف ومنظوری نداشته و از اغراض خصوصی و تلقین و تحریك و تعصبات‌صنفی بالمره دوروبرکنار باشند وچنین تصورکنند که این داوری روز رستاخیز ودرپیشگاه آفریدگار بزرگ اجراء میشود. باین ترتیب بحکم وجدان وبمقتضای شرافت انسانی و مراعات جوانمردی‌کسانی‌که از بازخواست فردا بیمناکند و میدانند که قاضی مطلق درکار آنان داوری خواهدکرد قهراً تحت تأثیر حب و بغض

قرار نگرفته یا از اجرای سوگندخودداری خواهندنمود و یا جزبیان واقع چیزی برزبان نخواهند راند . چهارم آنکه چون در این دادگاه سرنوشت پزشکی تعیین میگردد دور ازعدالت و انصاف است که خود متهم حاضر نباشد بنابراین تقاضا دارم مقرر فرمایید پزشك بخارایی شخصاً در این جلسه حضور بهمرساند تا ازحقوق خود چنانکه باید دفاع کند و بار مسئولیت وجدانی ما نیز سبك شود زیرا ما ازرموز فن پزشکی اطلاع چندانی نداریم. در برابر ما آقایان پزشکان قرار دارند که بجزئیات علمی و فنی پزشکی واردند وبا این کیفیت وقتی مسائل طبی مطرح شود قهراً ما از عهدهٔ جواب برنخواهیم آمد ، بنابراین شایسته نیست با وجود و حضور پزشك بخارایی ، جلسهٔ محاکمهٔ غیابی تشکیل یابد . آخرین تمنای نمایندگان اهالی گرگان اینست که شاهدخت شهبانو همسر ارجمند امیر شاهین که یکی از مدعیان خصوصی و شاکیان هستند باتفاق شاهدخت «زرین گیس» خواهر والاگهر شهریار بزرگوار در جلسهٔ رسمی دادگاه حاضرشوند و مادا قرین مباهات فرمایند . درپایان عرایضم تأیید و تاکید میکنم که به بی نظری و پاکی طینت و قضاوت عادلانهٔ حضرت قاضی القضاه ، همکاران محترمشان وهمچنین انصاف و مروت وجوانمردی اعضای شریف شورای عالی سلطنتی ایمان و اعتماد کامل داریم .

ـ تمام ایرادات و تقاضاهای شما بجا و صحیح بود . بطوریکه توضیح دادم منظور از تشکیل این جلسه تحصیل اطلاعات لازمه در بارهٔ اصل اعلام جرم و ماهیت شکایت است . جلسه نهایی دادگاه بامر شهریار مفخم و متبوع ما درکاخ سلطنتی تشکیل خواهدشد و کلیهٔ این مسائل مورد توجه قرار خواهد گرفت . دربارهٔ حضور شهبانو همسر والاگهر امیرشاهین وشاهدخت زرین گیس در جلسهٔ دادگاه از حضور شهریار استدعا خواهدشد که اگر موافقت فرمایند انجام گیرد . حضور پزشك بخارایی هم در دادگاه امری طبیعیست و کسی نگفت که محاکمه غیابی صورت خواهد گرفت . فعلا باید موارد جرایم انتسابی را موضوع مطالعه و تحقیق قراردهیم و وقتی آقایان داوران از هرجهت روشن شدند که موارد جرم چیست و شاکی و مدعی یا مدعیان خصوصی چه کسانی هستند و چه دلائل و مدارکی دارند آنوقت اقدام

بتشکیل جلسهٔ رسمی و محاکمهٔ حضوری خواهد شد و شما آقایان بایدبدانید که تشریفات محاکمات چنین است . آیا جز این مطالب توضیحات دیگری ندارید؟

ـ خیر قربان.

ـ بسیارخوب، پس از اجرای مراسم سوگندوارد تحقیق میشویم.

* * *

سواری بشتاب هرچه تمامتر غرق گردوغبار راه بدروازهٔ شرقی گرگان رسید. دروازه بان اورا شناخت و گفت :

ـ خوش آمدی رستم . ازامیر چه خبر ؟

سواردرحالیکه عرق ازصورتش جریان داشت نفس زنان گفت :

ـ ابداً وقت حرف زدن ندارم . مأموریتم فوری است . باید بحضور شاه شرفیاب شوم .

پس از این گفتگو سوار نهیب بمرکب زده چهارنعل بسوی کاخ سلطنتی راند مقابل سردر کاخ از اسب پیاده شد . فرمانده نگهبانان کاخ بطرف سوار پیش آمد وپرسید:

ـ کیستی ؟ازکجامی آیی؟

سوار بعد ازاجرای احترام نظامی گفت:

ـ رستم نیزوالی ازچابك سواران مخصوص امیرشاهین هستم . ازراه دور می آیم . برای تقدیم یك گزارش فوری باید بحضور سلطان شرفیاب شوم . دستوردارم بدون یك دقیقه تأخیر بحضور برسم .

لحظه ای بعد رستم اسبش را بیکی ازنگهبانان کاخ سپرد . شمشیر وخنجر خود را با کمان وترکش به نگهبان دیگری تسلیم نمود وباتفاق فرمانده نگهبانان بداخل پارك سلطنتی رفت.

امیر منوچهر پادشاه گرگان که درایوان طبقهٔ تحتانی کاخ باوزیر دربار وچند تن از مشاورین خود مشغول گفتگویی بود بعداز اطلاع ازموضوع سوار را احضار نمود . رستم پیش رفت و تعظیمی کرد . شاه ازاو پرسید:

ـ امیرشاهین کجاست ؟

ـ سه‌ساعت پیش به‌دژه تاش» واردشدندقربان.
شاه باعجله پرسید:
ـ دره تاش»؟ آنجاچکارداشت ؟
ـ اطلاع ندارم‌قربان. بغلام امرفرمودنداین‌دونامه‌را بحضورمبارك تقدیم کنم‌وبیش‌ازاین‌چیزی نفرمودند.

شاه‌نامه‌ها را ازسر بازگرفت. یکی ازآنها را امیرشاهین‌باذکرعنوان «مستقیم» بحضور سلطان تقدیم‌نموده بود ودیگری مهر و علامت دربار سلطان محمود غزنوی‌راداشت. امیرنامهٔ اولی‌راباز کرد ووقتی از مطالعهٔ آن فارغ شدحالت‌مسرتی درقیافه‌اش پدیدارگشت. در اینموقع سری‌بطرف‌وزیردربار و حضار گرداند لبخندی زد. بعدموقعی که‌نامهٔدوم را میگشود با اشارهٔدست به‌فرماندهٔ نگهبانان دستورداد که‌سوارمنتظر فرمان باشد و آنها از ایوان دور شدند.

متن نامهٔ سلطان محمود :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - بعد ازسپاس وستایش آفریدگاروردود به‌روان پاك پیامبرمقدس اسلام ـــ این‌نامه‌ایست ازجانب امین‌الملةویمین‌الدوله‌سلطان محمود غزنوی پسر امیرناصرالدین سبکتکین‌بحضورپادشاه‌کامکارفلك‌المعالی امیرمنوچهرزیاری فرمانروای سرزمین‌گرگان وطبرستان‌ووارث بالاستحقاق تاج‌وتخت آل‌زیار که‌سلطنتش‌بردوام‌باد.

اما بعد :

برادر تاجدار و جوانبخت ما بدانند درعالم دوستی و یگانگی خلل‌ناپذیری‌که از دیرباز بین ما وجود داشته وبپاس احترامی‌که‌برای مقام فضل‌و کمال وجوانمردی امیر فقید سعید شمس‌المعالی قابوس افتخار خاندان زیار قائل‌هستیم و این احترامات همواره متقابل ومستمربوده و خواهد بود انتظار داریم بجبران بی‌مهری‌هاییکه براثر سوءتفاهمات و سعایت‌بدخواهان درگذشته نسبت بامیر قادر مرزبان ـــ امیر اترك‌ودهستان اعمال‌شده‌شهریار دادگر گرگان او رامورد عنایت شاهانه قرار دهند وچون امیر قادر شخصاً

بما نامه‌ای نوشته‌وتقاضای وساطت‌وداوری دربارهٔ وضع خودرا نموده ازاینرو ما تقاضای عفو اورا داریم و وفاداری امیر و خاندانش را خود از همه جهت تضمین وتعهد مینماییم وبنا بسابقهٔ اخلاص و ارادت زوال ناپذیری‌که با امیر قابوس بهشت آشیان داشته‌ایم امروز درعوالم برادری خودرا موظف بحل هر گونه مشکلات و اختلافات داخلی‌کشور دوست ومتفق خود میدانم و باعتماد این یگانگی بامیر شاهین‌نمایندهٔ عالیقدر آن برادر عزیز توصیه نمودیم‌چون مراجعت بگرگان سرراه خود مستقیماً به دژه‌تاش» رفته وازطرف ما بنیابت آن شهریار تاجدار نسبت به استخلاص امیر قادر ودلجویی از اوکسب دستور نمایند تا در صورت موافقت رأی ممتاز شهریار، ایشانرا همراه خود بحضور بیاورندکه به‌افتخار پایبوسی نائل‌آیدوازاینراه نقار وکدورت خاطرشهریاری نسبت بامیر از میان برود . امیرقادر در نامه‌ای که برای مـا فرستاده بقید قول شرافت تعهد نموده است که نسبت بشهریار جوانبخت گرگان در محضر رجال و اعاظم دربار با انجام تشریفات رسمی بقرآن کریم سوگند یادنماید که خودوکسانش مادام‌العمروفادارمانده فرمانبردارعمال وگماشتگان ولینعمت بزرگوار خودباشند وتمام اموال‌واملاك اودراختیار کارگزاران وفرمانداران حضرت شهریاری قرار گیرد .»

وقتی‌سلطان نامه‌را بپایان رسانید بسیار مسرور بنظر میرسید. مثل‌این بودکه بارسنگینی را از دوشش برداشته‌اند و در حالیکه نامه را بوزیر دربار می‌دادکه مطالعه‌کند سوار را احضارنموده گفت :

ـ فوراً به «تاش» برگرد . بامیرشاهین بگو بدون درنك باتفاق امیر قادربپایتخت بیایند. دربارهٔ امیر مهربانی و دلجویی کامل باید مراعات شود وبا احترام اورا وارد شهرکنید. زود حرکت کن .

سوار تعظیمی کرده بسرعت دور شد وسلطان با وزیر دربار و مشاورین خود بگفتگو پرداخت .

* * *

امیر شاهین همراه امیر قادر مرزبان بـاسی نفر از سواران مقـابل

کاخ سلطنتی از اسب پیاده شدند. سلطان با جمعی از رجال دربار در ایوان کاخ منتظر بود. در قیافهٔ شاه آثار مسرت خوانده میشد. ابتدا امیرشاهین و درپی او امیر قادر مرزبان پیش رفتند، مقابل شاه زانو زدند و خواستند دست شاه را ببوسند ولی امیرمنوچهر مانع شد و با ملاطفت دست روی شانهٔ امیر قادر نهاده کمك کرد تا از زمین برخیزد. امیر اترك برخاست ومقابل شاه ایستاد، مردی بود بلند قامت وقوی بنیه که اندام قهرمانان را داشت. سینه‌اش فراخ، نگاهش خیره و پرصولت بود، کلاهی از پوست برهٔ سفید بر سر داشت و موزهٔ کوتاه ارغوانی باشلوار گشاد که در بالای ساق بموزه بسته میشد پوشیده بود. کمربندی از چرم ضخیم و پیراهنی از پوست نرم با یك پستك ظریف قهوه‌ای روشن در برش بود. ریش و سبیلی سیاه صورت او را مهیب و با جذبه نشان میداد. تمام حضار از دیدن دشمن شمارهٔ یك خاندان زیاری که اکنون مطیع ونرم‌شده بود خوشحال بنظر می‌رسیدند. همه به او بچشم درنده‌ای مینگریستندکه رام شده باشد. درینوقت شاه از امیر قادر پرسید:

ـ در «تاش» بشما خیلی بد گذشت؟ طرز رفتار نگهبانان با شما چطور بود؟

ـ بسیار راحت بودم‌قربان. طرز رفتار نگهبانان باچاکر بسیارخوب بود وکمال رضایت را از آنها دارم.

ـ شنیده‌ام «تاش» هوای مطبوعی دارد.

ـ بلی قربان. محل با صفا وخوش آب وهوائیست.

ـ اما نه برای‌کسی‌که آزادی نداشته باشد.

ـ ولی قربان آب وهوا برای همه یکسانست چه آزاد وچه دربند.

ـ همینطوراست. این‌موهبت‌راازهیچکس‌نمیشود گرفت، ونبایدهم گرفت

ـ وانگهی وقتی نظر لطف‌وعنایت شهریار شامل حال‌گردد هرزندانی برای انسان بمنزلهٔ بهشت برین میشود.

ـ خوب. امیر حالا میل دارید درکجا اقامت‌کنید؟

ـ در هر نقطه‌که شهریار تعیین فرمایند، جان‌نثار از همه جهت‌مطیع فرمانست.

ـ امیرشما مشاور مخصوص ما خواهید بود. دستور میدهیم فرمان رسمی صادر شود.

ـ این برای جان‌نثار بزرگترین افتخار است قربان. استدعا دارم برای تضمین مراتب خدمتگزاری و اثبات وفاداری غلام امر مطاع شهریار برای اجرای مراسم سوگند شرفصدور یابد.

ـ البته‌این تشریفات انجام‌خواهدشد، زیرا خودتان چنین‌خواسته‌اید. اما بعداز اتمام یك دادرسی و داوری‌که درپیش داریم.

امیر دیدگان‌کنجکاو خودرا مانند عقابی بشاه دوخت و بنظر می‌رسید که از این تذکر غیرمنتظر مضطرب گردیده است.

شاه که متوجه نگرانی اوشده بود تبسمی‌کرد وگفت:

ـ درین محاکمه شما از شهود و داوران دادگاه خواهید بود.

بعد سلطان رو به امیرشاهین نموده گفت:

ـ شما هم بایدسری بخانه وخانوادهٔ خودتان بزنید تا بعداً بتفصیل‌در بارهٔ ماموریت شما گفتگوکنیم. گویا شنیده‌اید پسرتان‌کسالتی دارد.

امیرشاهین از این عبارت یکه‌ای خورد و چون از اشارات درباریان که با قیافهٔ ترحم‌آمیز به اومی‌نگریستنددستخوش اضطرابی شده بود ازحضور سلطان مرخص شد و رفت. شاه امیرقادر را مورد نوازش قرار داد وبه اتفاق اوگردش‌کنان بطرف پارك براه افتاد.

فصل سی‌ام

عیادت

مساعی امیرشاهین برای اینکه بتواند فرزند دلبندش را ولو باعباراتی کوتاه بسخن‌گفتن وادار سازد بی‌نتیجه ماند. پدر بیچاره با وجود خستگی مفرط بی‌آنکه فرصتی برای استراحت و ستردن غبار راه بدست آورده باشد مدتی در بالین فرزند تلاش و کوشش نمود تا شاید یك کلمه و یا یك ندا از شهریار بشنود ولی جوان بیمار همچنان دیدگان برهم نهاده بود و حالتی شبیه به اغماء وبیهوشی داشت. چهرهٔ استخوانی جوان و وحشت‌آور ــ زرد و نحیف بود و با این حالت ناتوانی و الم‌انگیز درست مانندکسی بودکه براثر عدم دسترسی بقوت‌وغذا قوای‌خودرا ازدست داده و درآخرین‌لحظات‌زندگی با مرك درجدال باشد. وقتی امیر از این اقدامات نتیجه نگرفت با دیدگانی اشکبار از بالین بیمار برخاست و از اتاق خارجشد. در راهرو بحال ضعف و بیحسی برزمین نشست. شهبانو بکمك خدمتکاران امیر را به اتاق مجاور برد وپس‌از اینکه حالش را مساعد دید تمام جریانات ومشاهدات پانزده‌روزهٔ خود و عیادت‌پزشکان‌وبکاربستن‌دستورهای همهٔ آنان همچنین جلسات‌مشاورهٔ طبی و بالاخره‌کلیهٔ حوادثی راکه اتفاق افتاده بود برای همسرش نقل‌کرد و نیز موضوع شکایت بدربار و تفصیل تشکیل محاکمه و ماجرای پیدا شدن پزشك جوان بخارائی و انتقال جسد احمد شیرازی بازرگان را ازگورستان

بشهر و مداوای او همه‌وهمه را بدقت شرح داد. امیر که با ششدانك حواسش بسخنان شهبانو گوش می‌داد وقتی سخنان همسرش به پایان رسید گفت:

ــ بالاخره آیا از این پزشك ناشناس دعوت‌کردیدکه او هم شهریاررا معاینه‌کند؟

هیچ به این فکر نیفتادیم. می‌گویند بیش‌از سی و چند سال ندارد. وقتی پزشکان سالخورده ومجرب از تشخیص بیماری عاجز باشند از یك‌چنین جوان تازه‌کاری چه توقعی میتوان داشت؟

ــ نمی‌فهمم. مگر نه اینست که خودتان میگوئید میتی رااز‌گورستان بخانه آورده و از مرك نجات داده است؟ اگر این مطلب صحیح باشد چه ضرری داشت این پزشك هم از بیمار ما عیادت میکرد؟ گاهی‌کاری از یك طفل خردسال برمیآیدکه‌از پیر مردان کهنسال ساخته نیست. چه استبعادی داردکه‌خداوند سلامت پسر نازنین مارابدست همین جوان ناشناس بما بازدهد؟ بیاد داری که امیر نوح سامانی را پزشك جوان ۱۸ ساله‌ای مداوا کرده بود؟ کسی‌که مرده‌ای ازگورستان برمیگرداند و به او حیات دوباره میدهد باید غیراز پزشکان معمولی باشد. آیا این بازرگان امروز زنده وسالم‌است یا نه؟

ــ بلی. زنده وتندرست است. می‌گویند ابداً اثری از بیماری‌وضعف در او وجود ندارد.

آیا پزشکان‌گواهی مرك اورا داده بودند یا نه؟

ــ بلی. شخص رئیس‌الاطباء مرك اوراگواهی‌کرده بود.

ــ آه... امان ازدست این رئیس‌الاطباء. اینمرد جز طبل میان تهی اما پرصدا چیزی نیست.

این پزشك خودخواه که هیچ طبیبی را قبول ندارد هیچ چیز نمی‌فهمد من برای اوپشیزی ارزش قائل نیستم. هرعطاردوره‌گردی بیش‌از اواطلاعات طبی دارد.

ــ وحالا همین شخص هم پزشك بخارایی را با اسباب چینی و تحریك پزشکان‌بمحاکمه دعوت‌کرده.

- باید هم اینطور باشد ، زیرا در نتیجهٔ گواهی خلاف واقع ، شهرت و قدرتش را از دست داده ومورد حمله واعتراض مردم قرار گرفته . به آبرو وحیثیتش لطمه وارد آمده . مردم کر و کور ولال که نیستند. درست است که بیماران این شهر از روی اجبار واضطرار جانشان را در اختیار رئیس‌الاطباء و امثال او می‌گذارند اما حالا که پرده از سوابق اینمرد برداشته شده و کار بافتضاح کشیده دیگر این مزور از خود راضی چه جو دارد بدهد ؟ من بارها در محافل رسمی و حتی بامیر فقید گفتم که گ گان از پزشکان ورزیده و حاذق بسیار فقیر است وباید چند نفر طبیب متخصص باین سرزمین دعوت کرد و وسائل آسایش آنهارا آنطوریکه لازمست فراهم آورد و باین بیچارگی خاتمه داد . متأسفانه باین نظریه نتوانستیم جنبهٔ عملی بدهیم و بروز انواع گرفتاریهای سیاسی و شهادت امیر اجازه نداد این تصمیم را بمرحلهٔ اجراء درآوریم . اکنون که احمد شیرازی زنده و حی‌وحاضر است دیگر رئیس‌الاطباء چه میگوید؟ گواهی مرك یك انسان زنده با قتل نفس‌چه تفاوتی دارد ؟ این پزشك نمای بیمایه که قبل‌از دریافت زر سرخ گواهی اشتغال به طبابت را باحدی نمی‌دهد ، این مردی که از راه طبابت آلاف و الوفی بهمزده ودر همه‌جا و همه کار اعمال نفوذ و مداخله میکند با چنین جنایت بزرگی که مرتکب شده آیا بازهم صلاحیت دارد بکار طبابت ادامه دهد ؟ این رئیس‌الاطبائی که من میشناسم نظیر این جنایات را زیاد مرتکب شده با اینهمه بحدی دریده و وقیحست که هروقت یکی از بیمارانش میمیرد علتش را قضا و قدر - مصلحت پروردگار یا مثلا ناپرهیزی و عدم اجرای دستورهای طبی خود و اشتباه داروفروش و داروساز درکم وزیادکردن میزان داروها وانمود میکند . اماوقتی که بیماری را از یك بیماری کوچك و بی اهمیت درمان میکند با بوق وکوس و کرنا اعجاز و کراماتش را برخ مردم میکشد و خودرا مسیح عصر مینامد. اینگونه عناصر شیاد و طرار در هرمحیط وبین هرصنف ودسته‌ای یافت میشوند .

دربار غزنین پراست از اینقبیل اشخاص که با چاپلوسی و رفیق‌بازی و مداحی این وآن و نزدیك‌کردن خود بمراکز قدرت همیشه بر خر مراد

سوارند و من‌در آنجا نظیرهمین جناب رئیس‌الاطباء را زیاد دیده‌ام . ببین هم‌اکنون‌در اطراف ما در همین‌شهرپایتخت خودمان‌چه فرومایگانی وجود دارندکه در ردیف اساتید و فضلا و ادبا قرارگرفته‌اند . تماشاکن این‌گروه سفله‌با چه وقاحت و بیشرمی بزندگی کثیف و ننگین خود ادامه‌میدهند وبا اینکه میبینند ومیدانند مردم آنهارا بخوبی‌میشناسند و ازسوابقشان آگاهند باز شرم‌وحیا ندارند . امروزصاحبان واقعی فضائل‌وکمالات - ارباب دانش و فرهنك درگمنامی وفقرو تیره‌روزی وحتی‌گرسنگی بسر میبرند اما این مردم فرومایه با پشت هم‌اندازی وچاپلوسی در تمام‌شئون‌یکه‌تاز میدان‌شده‌اند آه از این انحطاط‌اخلاقی - لعنت به‌این تمدن خادعانه ونظامات غلط، ننك‌بر این اجتماع سفله‌نواز . وای‌بر این بدبختی . تفوبراین انسانیت دروغین .

امیر شاهین در این لحظه یکپارچه احساسات‌شده بود. حالت خشم و غضبی درچهرهٔ او مشاهده‌میشدبسیار عصبی‌وناراحت بود وماننشیری‌خشمگین میغرید. اویکچند به این‌حال بود و وقتی آرام شد پیشکارش را احضار نمود وبه‌اودستور داد پزشك جوان‌بخارایی را باکمال احترام بعیادت فرزندش دعوت کند .

* * *

نیمساعت بعد پیشکار امیر حضور پزشك بخارایی رااطلاع داد. پزشك جوان‌در جامهٔسپید وتمیزی از دروارد‌شد . دستاری‌ازکتان‌شکری برسروشالی پهن برنك‌لیموئی بکمر بسته‌موزهٔسفیدرنگی‌ازچرم نرم بپاداشت . یکسردستارش رااززیر گردن‌روی‌شانهٔ‌راست‌انداخته بودوموقرومتین‌جلوه‌مینمود. ریش‌و سبیلش کوتاه‌بودو بقیافهٔ جذاب‌او منظرهٔ‌باشکوهی‌میداد. امیر بمحض‌روبروشدن‌بااستاد یکه‌ای‌خورد . نگاه‌نافذو مؤثر پزشك‌جوان تااعماق روح امیر نفوذ کرده‌بود بطوریکه‌درهمین‌برخورد امیرمسحورو مجذوب‌چهرهٔدلپذیرومتبسم‌او گردید . شهبانو که‌درتمام‌عمرش مردی‌چنین‌آراسته وجذاب‌ندیده‌بود محوتماشای‌اندام‌و قیافهٔ‌مردانه اوشده‌بانظر تحسین به‌پزشك ناشناس‌مینگریست.

پزشك جوان بالحن مؤدبی سلام گفت وسری بعلامت احترام در برابر امیر و بانو خم کرد. امیر و همسرش متفقاً سلام او را پاسخ گفتند. وقتی باتعارف امیر نشست دستها را صلیب وار بسینه نهاد و گفت:

- از زیارت حضرت امیر بسیار خوشوقتم و باعث افتخار است که حضور شهبانو هم شرفیاب شده‌ام. ممکنست سؤال کنم چه جریانی باعث شده که چنین سعادتی نصیبم شود.

امیر به آرامی گفت:

- گویا پیشکار من بشما گفته باشد چه کسی تقاضای ملاقات شمارا نموده بنابر این نیازی بمعرفی مکرر نخواهد بود. همسرم شهبانو خواهر امیر قابوس فقید را که گویا در ین چندروزه نام ایشان را شنیده باشید البته شناخته اید.

- بلی. باعث مباهات چاکر است افسوس که اندکی دیر باین سرزمین آمدم و افتخار زیارت امیر بزرگوار و دانشمند نصیبم نشد.

امیر شاهین گفت:

- چطور؟ مگر شما قبلا باامیر قابوس فقید آشنایی داشتید؟

- آشنایی حضوری خیر. اما آوازهٔ فضل و دانش آن مرد بزرگ در تمام کشور های اسلامی و حتی خارج پیچیده و یکی از آرزوهای من این بود که روزی بافتخار ملاقات ایشان نائل آیم که مقدر نبود.

- شما از کجا و بچه وسیله باامیر فقید آشنایی داشتید؟

- از طریق مکاتبه. بدون اینکه یکدیگر را دیده باشیم.

- بفرمایید اسم شما چیست؟ آیا القب و عنوانی هم دارید؟ هرچند خیلی جوان بنظر میآیید.

- اسم من حسین است. مختصر مطالعاتی در علوم امروزی و پزشکی دارم اصلا ازمردم بلخ هستم ولی در بخارا بدنیا آمده‌ام. به القاب و عناوین هم اعتنایی ندارم.

- شما در مجلس درس کدامیك از پزشکان معروف رشتهٔ طب را تحصیل کرده اید؟ آیا ازپزشکان نامی اینعصر کسی رامیشناسید؟

- مطالعات من، هم در آثار پزشکان یونان و اندلس بوده و هم کتب اطبای

شرق را خوانده‌ام و ازطب جدید نیز اطلاعات کافی دارم. اغلب پزشکان معروف خراسان و فرارود را میشناسم و نزد چند نفری از آنان که از اساتید این فن بوده اند تحصیل کرده‌ام.

- مثلا شما ابوسهل مسیحی گرگانی یا ابوعلی سینا را میشناسید؟

با وجود تمام تسلطی که استاد بر ارادهٔ خود داشت ازشنیدن نام ابوسهل حالت اندوهی در چهره‌اش نمودارشد و این اضطراب ناگهانی از نظر امیر و شهبانو دور نماند لیکن استاد فوراً آرامش خود را بازیافت و گفت:

- بلی اینها ازپزشکان معروف معاصر هستند. درمجلس این استادان حاضر شده‌ام.

بسیار خوب. آفرین. پس معلوم میشود جوانی مطلع و اهل مطالعه و تحقیق هستید.

- ممکنست اینطور باشد، اما دریای علم بخصوص علم طب بیکران و نامحدود است و هیچکس نمیتواند مدعی کمال آن باشد.

- کاملا صحیح است. امامنظور ازدعوت شما بحث در این مسائل نبود. این موضوع را بفرصت مناسبی محول میکنیم. چون ازمهارت شما در مداوای بیماران خیلی بحث میکنند خواستم تقاضا کنم اگر زحمتی نداشته باشد، پسر بیست و دو سالهٔ ما را که چندروزیست به بیماری سخت دچار شده و تمام نیروی جوانیش را از دست داده عیادت کنید.

- چه زحمتی؟ حرفهٔ من همین است. بفرمایید بیماری امیرزاده چیست؟

- هیچ معلوم نیست.

- مگر پزشکان این شهر در این مدت بیمار شما رامعاینه نکرده اند؟

- چرا پزشکان متعددی بعیادت بیمار ما آمده اند ولی متأسفانه هیچیك نتوانسته اند بیماری را تشخیص دهند. منهم در گرگان نبودم و تازه وارد شده‌ام.

- عجب است. آیا اجازه دارم بیمار را ببینم؟

- البته. منظور ازدعوت شما همینست.

- بسیار خوب. من آماده هستم.

- بفرمایید.

هرسه ازجا برخاستند. ببالین بیمار رفتند. پزشك جوان با کمال دقت ابتدا نبض و ضربان قلب بیماررا مورد آزمایش قرارداد. بعد بمعاینه پلك هر دوچشم پرداخت و نیز دهان جوانرا باز کرد و زبانش را نگریست. دستی بسینه و شکم بیمار کشید و نقاط مختلف جهاز هضم و تنفس و جناحین او را با سر انگشتانش لمس کرد، این کار را چندبار تجدید و تکرار نمود، حین انجام این آزمایشها یکی دو بار بیمار را بنام خواند و گفت:

- پسرم، پسرجان. شهریار.

کوچکترین حرکتی از جوان مشاهده نشد. تنها نالهٔ بسیار ضعیفی از وی بگوش رسید و بس.

استاد یکبار دیگر معاینه را ازسر گرفت و دوباره باتوجه بیشتری به ضربان قلب گوش فراداد. لمس نقاط معینی از سینه، معده، موضع طحال و روده ها را تکرار نمود. حالت عمومی، طرز تنفس، ضربان نبض بیمار را مورد مطالعه قرار داد. بعد به اشارهٔ سر و دست امیر و شهبانو را به خروج از اتاق دعوت نمود و متفقاً بیرون رفتند. در اتاق مجاور استاد از شهبانو نقل کیفیت شروع بیماری را به تفصیل و با ذکر جزئیات مشاهدات و اطلاعاتش خواستار شد. شهبانو ماوقع را چنانکه بخاطر داشت شرح داد و وقتی سخنانش بپایان رسید درحالی که دوقطره اشك درچشمان مادر رنجدیده میدرخشید پرسید:

- حالا شما چه تشخیص میدهید؟ چه بر سر پسرم آمده؟ مرضش چیست؟.

استاد با کلمات شمرده و در حالیکه کف دستش را بطرف بانو گرفته بود گفت:

- بانوی عزیز قبل از اینکه باین پرسش پاسخ قطعی بدهم باید مطالبی روشن شود. تقاضا دارم بفرمایید آیا پسرشما سابقهٔ بیماری، بخصوص بیماری قلبی دارد؟

- ابداً.

- ازدواج کرده؟ نامزد دارد؟

- خیر. اصولا از شنیدن نام زن و کلمهٔ نامزد و ازدواج گریزانست.

- سرگرمی و تفریحاتش ازچه قبیل بوده؟

- تنها سواری - شکار - تیراندازی. بورزش و گردش فوق العاده علاقمند است و تا پانزده روز پیش ازهمه جهت سالم وتندرست بوده است.

- آیا پسرشما عصبی مزاج و زودخشم است؟

- آه، فوق العاده. درمواقعیکه خشمگین میشود احدی جرأت ندارد باو نزدیك شود. مثل ببر درنده وحشتناك است.

- حتی دربارهٔ شما و پدرش اینطور است؟

- هیچ تفاوت نمیکند. در این موارد مثل آهن گداخته سوزنده و خطرناك میشود.

- دراینقبیل موارد رویهٔ شما معمولا در بارهٔ او چگونه بوده؟ آیا متقابلا عصبی میشدید و با او درشتی وتندی میکردید؟

- هرگز، هرگز. روش امیر ومن در اینگونه مواقع تنها سکوت و تحمل وتسلیم دربرابر او بوده لاغیر.

آیا بانو تنها همین یك فرزند را دارند؟

- بلی، این تنها فرزند ماست و بی اندازه هم باو علاقمندیم.

- درموارد برخورد بازنان ودختران چه رفتاری داشته؟ آیا خنده رو وشیرین زبان بوده یا خجول.

- هیچوقت حاضر نبود با زنان و دختران روبرو شود. بسیارخجول و خونسرد بلکه بی اعتنا بهمه وهمیشه ازجنس مخالفش گریزان بوده.

- آیا شما گاهی اورا بترك این رویه تشویق میفرمودید؟

- بلی اما هرباد با مخالفت سخت و خشم آنی او مواجه میشدیم حتی روز قبل از بیماری پسرم از دختر سپهبد تبرستان دعوت کردم باینجا بیاید. منظورم این بود که او را به پسرم نشان بدهم و بعد دختر را خواستگاری کنیم. اما شهریار با حضور دوستانش درمیدان تیر اندازی همین باغ بشدت

ازپیشنهاد من غضبناک شد بطوریکه من وحشت کردم .

ـ پس بعقیدهٔ شما علت بیماری این جوان مسائل عشقی نمیتواندباشد؟ اینطور نیست ؟

بانو حالت یأس و بیصبری بخودگرفت وروبرتافت. درچهرهٔ اوعلائم عدم اعتماد به پزشک جوان نمودار بود . استادکه بدقت در وضع بانو خیره شده بود پرسید :

ـ می‌بینم‌که بانو از این سئوال خیلی ناراحت شده‌اند .

شهبانو سری باطراف حرکت داده وگفت :

ـ آقا . خواهش میکنم از اینموضوع بکلی صرفنظر کنید. بشماگفتم این جوان بطور قطع ویقین از جنس زن گریزانست . بهیچ‌چیز جز شکار و ورزش و گردش بادوستانش توجه نداشته . بنظر من شما با این پرسشها از جریان اصلی منحرف میشوید .

استاد درحالیکه تبسمی درگوشهٔ لبانش نمودارشده بودگفت:

ـ بسیار خوب بانوی من . بفرمـایید دوستانش از چه قبیل کسانی هستند ؟

ـ بطوریکه قبلا گفتم درشکار و تیراندازی همذوق و هم سلیقهٔ خود او هستند. دونفرشان از فرزندان رجال محترم درباری ویکی هم فرزند یکنفر ملاک معتبر وثروتمند است .

ـ شما فرمودید در آخرین شکار دوستانش همراه او نبودند . او از یارانش جدا شده بود که تنها بشکار برود . پس هیچگونه اطلاعی از آنـها نمیتوان بدست آورد. غیراز اینست ؟

ـ همینطوراست. آنروز دوستان‌فرزندم دربین راه از او جدا شدند و هیچ نفهمیدند چه برسرش آمده و بکجا رفته است .

استاد یک لحظه بفکر فرو رفت . لحظه‌ای‌که برای مادر وپدر بسیار طولانی و توأم با اضطراب ونگرانی بود. سرانجام شهبانو با بیصبری بار- دیگر پرسید :

ـ بالاخره آیا چیزی دستگیرتان شد ؟

ـ اجازه بفرمایید بانوی عزیز ،هنوز نکاتی هست‌که بایدروشن شود. خواهش‌دارم بدقت بسئوالاتم پاسخ بدهید .

بانو نگاهی ازروی نومیدی به امیر شاهین افکند . از این‌نگاه‌معانی بسیاری مفهوم و محسوس بود .وقتی اصرار پزشک جوان را بادامهٔ سئوالات دید با بیحوصلگی گفت :

ـ این‌سئوالات چه‌نتیجه‌ای دارد ؟

ـ تقاضا دارم تأمل بفرمائید . همین‌پرسشها مارا بنتیجهٔ‌قطعی وکشف این راز راهنمایی خواهدکرد .

ـ بسیار خوب بفرمایید ، من حاضرم.

ـ آیا امیرزاده بموسیقی علاقه دارد ؟

ـ بی‌اندازه .میتوانم بگویم‌دیوانهٔ آوازخوش‌والحان‌وسیقی‌است‌مشروط براینکه خواننده ونوازنده‌استادوماهرباشد. نه‌هرسازو آوازی .

ـ آیا خوداو‌بموسیقی‌آشناست؟

ـ بلی. گاهگاهی‌درتنهایی عود مینوازد. بیشتراز آهنگهای آرام‌وکشیده بخصوص نغمه‌های‌سوزناک‌لذت میبرد. البته‌نوازندهٔ‌ماهری‌نیست‌اماشیوهٔ‌دلپذیری دارد .اغلب اشعار رودکی سمرقندی رازمزمه‌میکند. گویادرساختن‌آهنگهای خود از ترانه‌هاوسرودهای اوالهام‌میگیرد .

استاد باردیگربفکرفرورفت .دراینحال بکف‌اتاق‌خیره‌شده‌وچند ثانیه دیدگان‌را برهم‌نهاده بود . ناگهان‌بایک‌حرکت سریع‌سر برداشت‌و از شهبانو پرسید :

ـ شما بیشتر اوقات این‌دوهفته‌رادربالین‌اوبسر برده‌اید؟

ـ بلی. تقریباً تمام‌شب‌وروزرا.

ـ در ساعات مختلفهٔ شب‌وروز ودرمواقعی‌که‌احتمال‌میـدادیدبخـواب رفته آیا هیچ کلمـه‌ٔ یاعبارتی‌را بصـورت ناله و یا مثلا هـذیان از او شنیده‌اید ؟

بانو چند ثانیه بفکر فرورفت سپس گفت :

ـ آه . چرا . چرا . اما این کلمات مفهوم صحیحی نداشتند . دوسه بار کلماتی را برزبان آورده . گویا در پنجمین شب بیماری بود که چند کلمهٔ بیمعنی از او شنیدم . پسرم درحال خواب بود و بگمانم دچار کابوسی شده بود .

ـ آیا از این کلمات چیزی را بیاد میآورید ؟ ولو اینکه نا مفهوم و بیمعنی باشد .

ـ آری. کلمه «قیامت» و یکی دوبار هم «ناز» و «چناری» را از او شنیدم .

ـ فکر کنید این کلمات را قبلا از او شنیده‌اید و میدانید معرف چه چیز باید باشد؟

ـ قبل از بیماری هرگز چنین کلماتی را از او نشنیده‌ام و از این اسامی هم چیزی دستگیرم نمیشود . فقط «چناری» نام کوچه‌ای از این شهر است والسلام.

ـ ممکنست شما از این کلمات چیزی درك نفرمائید ولی معتقدم که با بیماری او ارتباط دارند.

ـ یعنی چه ؟ من از این حرف چیزی نمیفهمم .

ـ شما ممکنست چیزی استنباط نفرمائید ولی یك روانشناس معانی بسیاری از همین کلمات درك میکند . بعد از بیان این جمله استاد بحال تجسس در چشمان بانو خیره شد. یکچند در این وضع باقی بود . سپس مثل اینکه نور امیدی در دلش تابیده باشد لبخندی زد. از مشاهدهٔ این حالت بانو نگران شد و برای کشف علت تغییر قیافهٔ ناگهانی پزشك پرسید :

ـ استاد . پس شما این اسامی را با بیماری پسرم مربوط میدانید؟

ـ بلی بانوی عزیز . باحتمال قوی باید اینطور باشد. تقاضا دارم دستور بفرمائید یك یا چند نفری را که بتمام کوچه‌ها و برزنهای شهر آشنایی داشته باشند و حتی ساکنین منازل هر کوچه را بخوبی بشناسند در اینجا حاضر کنند. این کلمهٔ «چناری» بنظر من میتواند مفتاح کشف این راز باشد .

بانو و امیر که از این اظهارات مبهوت مانده بودند یك لحظه بحال کنجکاوی بیکدیگر نگریستند بعد امیر بالحنی که اثر لاعلاجی و ناچاری از آن استنباط میشد گفت:

ـ بسیار خوب. برای این کار هیچکس آماده‌تر و مطلع‌تر از داروغهٔ شهر نیست . او بنا بر وظیفه‌ای که دارد بکمك دستیارانش بتمام اماکن گرگان آشناست و حتی کلیهٔ ساکنین سرشناس منازل را میشناسد.

امیر پیشکارش را احضار نمود. دستورهایی باو داد و بعد با استاد به ـ بحث و گفتگوهای علمی پرداخت.

فصل سی و یکم

در دادگاه

سلطان منوچهردرصدر تالارکاخ سلطنتی برکرسی مجللی قرارگرفته بود . پشت سراو ابوسعید شولکی و چهار تن از اعضای شورای عالی سلطنتی دیده میشدند . درسمت راست شاه دو کرسی به شهبانو و امیر شاهین و در طرف چپ دوکرسی دیگر بشاهدخت زرین‌گیس خواهرشاه وامیرقادرمرزبان اختصاص داده شده بود. مقابل سلطان قاضی بزرگ گـرگان با دو نفـر دبیرانش نشسته بودند وچهارقاضی دیگردوبدو درطرفین اوقرار داشتند. در در جناح چپ قاضی بزرگ ، رئیس‌الاطبـاء و پنجنفر از همکارانش دیـده میشدند و در سمت راست، سه‌نفر ازمعتمدین شهر نشسته بودند. مقابل‌درهای ورودی تالار دوتن از خدمتگزاران درباری قـرار داشتند و صاحبمنصب فرمانبر مخصوص شاه پشت‌سر او ایستاده بود . وقتی امیـرشاهین و شهبانـو واردشدند سلطان باحترام آنان ازجا برخاست وحضار عموماً قیام نمودند . شاه بر کرسی خود نشست و با امیرشاهین مدتی سرگـرم گفتگوی زیرگوشی شد. درقیافهٔ امیر منوچهر آثار تعجب خوانده میشد . و مرتباً سرش را بعنوان تأیید اظهارات امیر شاهین بطور عمـودی حرکت میداد . هنگامی‌که این مذاکرات خاتمه یافت شاه دستور احضار پزشك بخارایی را داد. تمام‌چشمها بدرتالار دوخته‌شده بود. پزشك‌جوان درمیان سکوت‌مطلق

حضار وارد شد ودر مدخل تالارسری فرود آورده با قدمهای شمرده وسنگین وگردنی افراشته پیش‌آمد ومقابل کرسی خالی ایستاد وگفت :

ـ درود بشهریار تاجدار و جوانبخت گـرگان و طبرستان ، درود بحضار محترم .

شاه چند ثانیه مشغول تماشای قیافه واندام پزشك جوان بود . عموم حضار فریفتهٔ چهرهٔ جذاب و موقر او شده بودند . استاد جامهٔ سرا پا سپید دربرداشت . موزه‌کوتاه تانیمهٔ‌ساق پا پوشیده‌بود . شال عنابی رنك ابریشمی بکمر بسته داشت . دستاری از اطلس نخودی رنك بر سرش بسته ودوانتهای دستار را بطورمتقاطع اززیر گلوروی شانه‌ها افکنده بود . بااین مشخصات منظره‌ای جالب وگیرا داشت وبرای عموم حضار تماشای چنین‌قیافه‌ای‌کاملا تازگی داشت .

سلطان با چهرهٔ شکفته و نگاهی که معلوم بود مجذوب پزشك جوان شده گفت :

ـ بفرمایید بنشینید .

استاد کرنشی کرد . دستهارا صلیبوار برسینه نهاد اما ننشست. شاه یکبار دیگر تکلیف نشستن کرد و این بار استاد سری فرود آورد و روی کرسی قرار گرفت . باشارهٔ سلطان قاضی بـزرك شروع بتحقیق نمـود و دبیران آمادهٔ نوشتن تقریرات شدند. قاضی بزرك پرسید :

ـ شما اهل کجایید ؟ نام وهویت خودتانرا بیان کنید .

ـ از مردم خراسانم . اصلا اهل بلخ هستم . نامم حسین ، نام پدرم عبدالله ، سی‌وچهارسال دارم .

ـ آیا تاکنون بگرگان آمده بودید ؟

ـ خیر . اولین باراست که به اینشهر می‌آیم .

ـ از چه وقت وارد حرفهٔ طبابت شده‌اید ؟ کجا و نزد کدام پزشك تحصیل کرده‌اید ؟ آیا اجازه‌نامهٔ طبابت دردست دارید ؟

ـ اجازه‌نامهٔ طبابت را همراه ندارم . استادانم از پزشکان معروف خراسان بوده‌اند . ازهفده سال پیش بطبابت مشغول هستم .

همهمه‌ای در تـالار پیچید . حضار عموماً بحال تعجب بـه پزشك

مینگریستند . وقتی آرامش برقرار شد قاضی بزرك پرسید :

ـ گفتید در هیجده‌سالگی وارد کارپزشکی شده‌اید ! آیا درچنین سن وسالی تحصیلات شما کامل بود ؟

ـ بلی .

سلطان با لبخند استفهام‌آمیزی به اطراف خودنگریست و حضارازاین پاسخ متحیر ماندند . موضوع جالبی بود. رئیس الاطباء وهمکارانش‌باتبسمی که آثار ریشخند از آن هویدا بود بایماء و اشاره با یکدیگر پرداختند . پزشك جوان نگاه ملامت‌آمیزی بسوی‌پزشکان‌افکند . بعد متوجه‌دیگران‌شد دراینوقت قاضی‌القضاة قیافهٔ جدی بخود گرفت‌وگفت :

ـ درست توجه کنید آقا . شما درداد گاه رسمی هستید . اینجاجای مزاح نیست . ایشان جناب رئیس الاطبای گرگان هستند که علیه‌شمابدیوان عدالت شکایت نموده‌اند . این آقایان هم معتمدین شهر گرگانند که برای شهادت ونظارت درداد گاه حضوردارند . رسیدگی به این شکایت و شکایات دیگری که بما رسیده درپیشگاه شهریار بزرك و مفخم ما سلطان منوچهر زیاری و شاهدخت زرین‌گیس خواهر والاگهر شهریار وامیر شاهین‌وبانوی بزرگوارهمسر ارجمندشان‌که ازخاندان جلیل سلطنتی هستند واعضای محترم شورای عالی سلطنتی و جناب امیرقادر مرزبان امیر اترك و دهستان انجام میگیرد . بنده هم‌که قاضی‌القضاة پایتخت هستم مأموررسیدگی به‌این‌شکایات شده‌ام . بنابراین باید بدقت مراقب اظهارات خودتان باشید .

ـ پس بنده درجلسهٔ محاکمه هستم؟

ـ بلی درداد گاه رسمی هستید.

ـ ممکنست بپرسم در مقابل‌چه جرم و خلاف یاگناهی محاکمه‌میشوم؟

ـ باید اطلاع داشته باشید که جامعهٔ پزشکان شهر برعلیه شماشکایتی تقدیم نموده است که بموجب آن شما متهم به مداخلات غیر مجاز در امور پزشکی شده‌اید . شما بدون اینکه قبلا مدرك واجازه نامهٔ اشتغال بطابت را بکانون پزشکان پایتخت ارائه نمایید به این کار اشتغال ورزیده‌اید . علاوه براین دوفقره شکایت از طرف مراجعین شما واصل شده که حاضر است .

دربارهٔ شکایت اولیه جناب رئیس الاطباء توضیحات لازمه را خواهند داد و نسبت بسایر موارد البته تحقیقات مقتضی بعمل خواهد آمد .

استاد لحظه‌ای بفکر فرورفت بعد گفت :

ـ بنابر این تقاضا دارم مقرر بفرمایید ابتدا مدعی خصوصی یعنی جناب رئیس الاطباء هر توضیحی دارند دربارهٔ شکایت خودشان بدهند تا لااقل بدانم موضوع شکایتشان ازچه قراروبچه کیفیتی است.

قاضی بزرك‌اشاره به رئیس‌الاطباء نمودوگفت :

ـ دربارهٔ شکایت خودتان هرتوضیحی دارید بفرمایید.

رئیس‌الاطباء ازجا برخاست‌وگفت :

ـ البته دادگاه محترم استحضار دارد که اشتغال‌بحرفهٔ مقدس و محترم پزشکی برای کسانیکه وارد این‌رشته میشوند مستلزم داشتن شرایط ومشخصات بخصوص وتحصیلات وتجارب بسیار و کارآموزی درمحضر استادان فن وفراگرفتن تمام رموز ودیدن مراحل عملی این علم است وشرعاً و عرفاً هرشخص مبتدی وبی تجربه‌ای نمیتواند گرانبهاترین عطیهٔ خداوندی یعنی حیات مردم را بازیچهٔ خود و وسیلهٔ کسب شهرت یا استفاده قرار دهد . شهریار بزرك ما و کلیهٔ حضار محترم الساعه از زبان خود این مردشنیدند که گفت من در۱۸ سالگی ازتحصیل علم طب فارغ شده‌ام . آیا همین‌اعتراف صریح برای اثبات جرم اینشخص کافی نیست؟ آقایان آیا ممکنست جوانی ۱۸ ساله که بقول عوام هنوز بوی شیراز دهانش می‌آید در رشتهٔ وسیع و پهناور علوم پزشکی فارغ‌التحصیل شود؟ آقایان پزشکان ، آیا شمادرتاریخ طب قدیم ومعاصر هیچ موردی نظیراین ادعای مضحك را بیاد دارید و اصولا چنین چیزی ممکنست ؟

استاد بالحن محکمی بصدای بلند گفت :

ـ بلی . ممکنست .

پزشکان متفقاً گفتند :

ــ خیر . ممکن‌نیست . محالست .

رئیس الاطباء باتمسخر گفت :

بسیارخوب استاد معظم . بفرمایید کدامست آن مورد؟

ــ همین مورد بخصوص که میبینید .

مجدداً همهمه‌ای در تالار دادگاه پیچید . شاه با امیر شاهین بنجوی پرداخت . اعضای شورای عالی سلطنتی با تعجب باستاد مینگریستند . در بهت وحیرت حاضرین استاد بگفتار خود ادامه داد :

ــ بین ابناء بشرمنفکرینی دیده شده‌اند که بنیروی عقل فعال و قوت نفس و نبوغ فکری خود به بسیاری از مجهولات علوم و رموز طبیعت دست یافته‌اند . باعتقاد من این عناصر به استاد و حتی مطالعهٔ آثار پیشینیان هم نیازی ندارندزیرا آفریدگارجهان بزرگترین موهبتهارا بآنان ارزانی‌داشته که‌درسرشت آنها وجزوذرات وجودشانست. چنین مینماید که اسرار کائنات ومجهولات علوم از منبع مرموزی بآنان الهام میشود . درهمین عصر کسی را میشناسم که در سنین شباب بربیشتر دانشها از حکمت و منطق و طبیعیات و الهیات ونجوم وریاضیات و موسیقی وطب وبسیاری ازرشته‌های مختلفهٔ علوم احاطه وتسلط کامل داردوحال آنکه برای فراگرفتن این دانشهافرصت بسیار ودقت وممارست ورنج‌تحقیق زیادلازمست.

رئیس‌الاطباء باپوزخندی پرسید:

ــ خوب جناب استاد. بفرماییداین نوجوان نابغه کیست؟

ــ خودمن .

امیر منوچهر وتمام حضارازاین جواب صریح و غیرمنتظره غرق حیرت شدند. یکبار دیگربین داوران گفتگوونجوی درگرفت . شاه خطاب به قاضی بزرگ کرده گفت :

ــ معلوم میشود موضوع‌شوخی دربین نیست. باید منتظر صحنه‌های جالبتری باشیم .

رئیس‌الاطباء بحال ریشخند گفت :

ــ پس با این تعریف تو خودت را نابغهٔ دوران و بقراط و جالینوس امروز یا رازی واهوازی اینعصر میدانی . اینطور نیست ؟

از اینحرف پزشکان بخنده درآمدند و وقتی سکوت برقرار شد استادگفت :

ــ لفظ «تو» در موارد خطاب به پروردگار استعمال میشود . اگرشما از گفتن این‌کلمه‌قصدتحقیر واهانت‌مرا دارید مرتکب اشتباه بزرگی‌شده‌اید و به زودی پشیمان خواهیدشد، اما اینکه فرمودیدکه من خودرا تالی‌بقراط و جالینوس یا رازی و اهوازی می‌دانم در جواب می‌گویم : بلی،من خودرا برتر ازآنها میدانم .

درمیان همهمه و اعتراض پزشکان و عموم حضار رئیس‌الاطباء رو به همکارانش‌کرد وگفت :

ــ آقایان ، من در سلامت فکر اینمرد تردید دارم. گرچه آثارجنون ظاهری در او دیده نمیشود ولی ازاین بیانات معلوم میشود اینمرد دیوانه‌ای بیش نیست و اگر بااین وضع روحی درمعالجهٔ بیماران آزادی‌عمل داشته‌باشد مرتکب جنایات غیرقابل جبرانی خواهد شد . بنابراین از پیشگاه شهریار معظم و دادگاه محترم تقاضای معاینهٔ پزشکی اورا دارم .

شاه رو باستادکرد وگفت :

ــ اگر ادعای شما جدیست و قصد شوخی ندارید توضیحات بیشتری بدهید .

استاد با عبارات شمرده ولحن نافذی خطاب بسلطان‌گفت :

ــ شهریارا ، با نهایت تأسف باید بعرض برسانم‌که درعصر ما اشتغال بفن شریف و بسیار مهم پزشکی وسیلهٔ اخاذی و تحصیل ثروت برای یکعده از پزشکنمایان بی‌علم و نادان و سوداگر شده است . اینگروه از خدا بیخبر و عاری‌ازوجدان از جهل و نادانی و اضطرار عوام‌الناس سوء استفاده کرده بجای تشفی قلوب و تسکین آلام عمومی در جامهٔ مقدس‌پزشکی مرتباً بمکیدن خون و ربودن دسترنج مردم مشغولند و بدون اعتنا بمقدرت مالی و بضاعت بیماران وبیمارداران بعناوین‌گوناگون مردم را غارت میکنند

و هرروز براندوختهٔ زروسیم وملک‌ومال ومستغلات خود می‌افزایند. نه‌ازخدا شرم دارند و نه از انبیاء و اولیاء وهم نوعان خود و بدبختانه این رویه در پایتختها و شهرهای بزرگ کشورهای اسلامی امروز معمول و متداول شده و هیچ مقامی هم از تعدیات اینگروه ظاهر الصلاح جلوگیری نمینماید زیرا هرگونه مقرراتی برعلیه منافع‌اینعده وضع میشود فوراً این افراد از راههای دیگر با حربه‌های تازه‌تری به معارضه و مقابله میپردازند و بیشتر و بهتر بدوشیدن مردم مشغول میشوند وبنده نظیراین فجایع ننگین را درکشورهای همسایهٔ شما بچشم دیده‌ام . این نکته مسلمست که افراد هر دسته‌ای از رموز کار و اعمال ناروای همکاران خود بیشتر اطلاع دارند و بهمین علت بااحاطهٔ کاملی که چاکر بطرز عمل و رفتار ناروای صنف خود دارم میتوانم بااعتماد قطعی بگویم که درعصر ما قریب سه‌چهارم از پزشکان این رشته‌را فقط‌وفقط بمنظور تحمیل برضعفاء و تحصیل ثروت و تأمین آسایش وعیش‌وعشرت ولهو ولعب خود انتخاب می‌کنند و بهیچوجه اعتنایی ندارند که باعث بدنامی پزشکان واقعی و خدمتگزاران صدیق ودلسوز جامعهٔ پزشکی میشوند و چون ثروت مولد نفوذ و قدرتست لذا اینعده بعداز گردآوردن نقود و مال و منال برای حفظ موقعیت خود از هرگونه تشبث و حتی خدعه و تزویر و جنایت‌هم روگردان‌نیستند واین بزرگترین‌بدبختی عصرماست. شاید شهریار بزرگوار باور نفرمایند بسیاری از پزشکان هستند که برای ارعاب بیماران و مطالبهٔ دستمزد گزاف از آنان ، بخلاف سوگندی که در آغاز اشتغال به این حرفه یاد می‌کنند ، امراض‌موهوم یا وجودانگلهای خیالی درخون بیماران را بهانه قرار میدهند و وقتی کسی را محتاج خود دیدند صعوبت مداوا و کثرت اشتغال و گرفتاریهایشان را برخ بیمار یا کسان او میکشند و از این راه شرایط سنگینی را برای مداوای بیماری تحمیل میکنند . از طریق زد وبند با عطاران و داروسازان، مواد مخدره و اعتیادآور در شربتها و ادویهٔ ترکیبی مخلوط مینمایند وبه این ترتیب بیماران را به استعمال مرتب و مستمر یك داروی بخصوص عادت میدهند و مجبور می‌سازند برای

مداوای یك بیماری ساده و سطحی پیدرپی‌بعیادت غیرضروری بیماران‌میروند وحق‌القدم گران ومکرر وبدون هیچ‌استحقاقی میگیرند واین روش استثماری وقتی بحد اعلای‌خود میرسدکه بیمار متمکن ویا صاحب بضاعتی باشد. برای بیماران مستمند و تنگدست مطلقاً دلسوزی و مراقبت معمول نیست . این بینوایان رنجور را با شربت یا مسکنی از سر رفع میکنند و زحمت عیادت آنانرا هم بخود نمیدهند و وقتی براثر اهمال یا اشتباه و غفلت آنها این تیره بختان تلف میشوند نه فریادرسی‌برای جبران خسارات این طبقه وجود دارد ونه حق اعتراض برای‌کسان آنها باقی میماند زیرا حسب‌المعمول‌همان کلمات «سرنوشت» و«قضای‌روزگار»و«مشیت‌الهی» وامثال این الفاظ‌فریبنده را دستاویزسهل‌انگاری وعدم علاقهٔ خود بحیات بیماران عنوان میکنند.

تازه اگر باین تعدیات وجنایات اکتفاکنند باز جای شکر باقیست . در دورهٔ ما پزشکانی وجود دارند که در واقع آدمکشانی مجاز و مصون از کیفرند . اینها از سقط جنین و تبانی با خانواده‌ها ، برای مسموم نمودن وراث و نوزادان، که بیشرمانه‌ترین اقسام تبهکاریست دریغ ندارند. روانت شاد ای استاد بزرگواری‌که میگفتی :

« برای یك پزشك قبل‌از اطلاعات علمی و تجربه و تخصص در فن پزشکی ـ وجدان پاك و حس نوعدوستی لازمترین سرمایه است»، یك پزشك شرافتمند و خداشناس درهمه‌حال باید پروردگار بزرگ‌را ناظر اعمال‌وکردار خود بداند و نباید جان شیرین مردم را وسیلهٔ آزمایش داروها قرار دهد . در تمام مراحل درمان‌بیماران باید مفاد سوگند مقدس وقیود وتعهدات‌اخلاقی و وجدانی یك پزشك همواره پیش چشم او مجسم باشد و اینگروه را باید از بین شریفترین و پاکترین و امین‌ترین افراد جامعه با دقت و مطالعهٔ کامل انتخاب نمود .

افراد تندخو و عصبی‌مزاج که خود روحاً بیمارند و عناصری که بزندگی مردم اعتنا ندارند ـ کسانیکه پایبند اصول اخلاقی و وجدانی و رازداری نیستند ـ آنهاییکه راحت و آسایش خود را بزحمت عیادت بیماران دردمند ترجیح میدهند اصولا حق ورود باین محیط روحانی و

مقدس را ندارند . بهترین پزشکان کسانی هستند که علاوه برداشتن تخصص در رشتهٔ انتخابی خود خلیق و بشر دوست و نوعپرست و بی‌اعتنا بمال‌وثروت باشند و این حرفه را برای اجر معنوی و پاداش روحـانی آن برگزینند نه تحمیل وفشار بمردم ومکیدن عصارهٔ جان بیماران . این توضیحات مفصل از آنجهت بعرض رسیدکه شهریار بزرگوار و داوران ایـن دادگـاه محترم در قضاوت خود واقع بین بوده و بتکـالیف اساسی و مشخصات یك پزشك واقعی عنایت و توجه داشته باشند و در نظر بگیرند که متأسفانه بین افراد این‌صنف اشخاص ناباب و طماع‌وفاقد صلاحیت‌علمی و اخلاقی فراوانندکه بحکم‌عدالت و بمقتضای مصالح و منافع عمومی و حفظ جان مردم باید از جامعهٔ پزشکان طرد و از اشتغال بطبابت محروم شوند . اکنون که از توضیحات مقدمـاتی فارغ شدم اجازه میخواهم وارد اصل‌موضوع شکایت جناب رئیس‌الاطباء بشوم.

سلطان گفت :

ـ ادامه بدهید .

استاد نظری بسوی رئیس‌الاطباء افکند وچنین گفت :

ـ اکنون میخواهم از مقدماتی‌که بعرض رسید نتیجه بگیرم و بگویم : این شما هستید جناب‌رئیس‌الاطباءکه‌بجرم عدم اطلاع از فن پزشکی‌وتشخیص غلط وگواهی مرگ یك انسان زنده وبیمار و عدم رضایت قاطبهٔ اهالی پایتخت و عجز از تشخیص بیماری امیرزاده باید مورد تعقیب و کیفر قرارگیرید نه پزشکی‌که قربانی اشتباه شما را ازگورستان بخانه بـازگردانده و از مرگ نجات داده است. شما وتمام پزشکان اینشهر باید مورد آزمایش قرارگیرید و اگر نتوانستید ازعهده برآیید از ادامهٔ‌کارممنوع ومحروم شوید .

رئیس‌الاطباء بشدت‌برافروخته‌شدوبعنوان‌اعتراض از جا برخاسته‌گفت:

ـ اینشخص باید فوراً از گرگـان اخراج شود . مردم اینشهر چنین شیاد اخلالگری را لازم ندارند .

دراینوقت پزشکان دیگر نیز با او هم‌آواز شده شدیداً بحملات مستقیم وصریح استاد اعتراض نمودند .

رئیس‌الاطباء بعداز ملاحظهٔ جوش و خروش همکارانش گفت :

ـ اینمرد توهین میکند . ازپیشگاه شهریار و ریاست دادگاه تقاضای

مجازات او را داریم . شهریارا آشکـارا بعرض میرسانیم‌که اگرازتبلیغات زیانبخش اینمرد جلوگیری نشود تمام پزشکان‌گرگان دست ازکار خواهند کشید. این ماجراجوی فتنه‌انگیزبقصد آشوب بگرگان‌آمده ویقین‌دارم‌عامل اجانب ومامورفتنه وخرابکاریست .

دادگاه محترم شاهداست‌که اینمرد بتمام‌پزشکان پایتخت توهین‌کرده ومستحق مجازاتست .

براثرجاروجنجال‌وهیاهوی‌پزشکان، نظم وآرامش‌دادگاه برهمخورد حضاربا هیجان منتظردستورسلطان بودند. رئیس‌الاطباء و همکارانش همچنان باعتراضاتشان ادامه‌داده مرتباً نفی‌بلد وکیفرفوری‌استاد را تقاضا مینمودند. دراینهنگام امیرمنوچهر دست راستش را بالا برد و فرمـان سکوت داد زیرا ابومحمد اجازهٔ سخن‌گفتن خواسته بود .

فصل سی و دوم

دیوان بلخ

وقتی سکوت کامل در تالار حکمفرما شد ، ابومحمد شیرازی ازجـا برخاست وروبه رئیس‌الاطباء وهمکارانش کرده گفت :

ـ آقایان، تمام پزشکان پایتخت با شما همفکری وهم‌آهنگی ندارند وبهمین علت تقاضا دارم ازطرف‌عموم پزشکان‌ومردم پایتخت‌اظهارنظر نفرمائید زیرا نمایندگان مردم دراینجا حضوردارند. کسانی که ازشرم وانفعال جرأت عبور ازمقابل گورستان‌شهررا ندارند نمیتوانند بنمایندگی‌اهالی گرگان‌سخن بگویند. کدام قسمت‌اظهارات‌استاد جوان خلاف واقع بود؟ چرا ازبیان‌حقایق وافشای اسرار وحشت دارید؟ آیا ضرب‌المثل چوب و گربه معروف دراینجا مصداق پیداکرده ؟ این خواست خداوند مهربان بود که برادربیچاره من از زنده بگورشدن نجات یابد ومردم ستمدیدهٔ گرگان مسببین مرگ ومیر بیحد و حساب‌خودرا بشناسند. آقایان محترم‌هرروزعده‌ای ازمردم بی‌پناه شهربدست پزشکان نادان وبی‌اطلاع روانهٔ گورستان میشوند وکاروان مشایعین اموات لاینقطع درراهست. درپایتخت خانواده‌های‌بسیاری را میشناسم‌که براثراشتباه وعدم اطلاع پزشکان‌معالج، عزیزان خودرا ازدست داده‌اند وسوگوارند. آیا غیراز پزشکان معالج‌کسی مسئول این ضایعات وتلفات بیحساب است ؟ بین تمام مراجعین این پزشك جوان حتی یکنفرشاکی وجود ندارد .

من با اطمینان‌خاطر میگویم‌که این طبیب جوان و کـارآزموده نفس عیسی مسیح را دارد و درواقع‌ایشانرا افتخارعالم‌طب وسرور پزشکان اینعصر میدانم . تمام بیماران را با کمـال خوشرویی وبدون اندك توقعی میپذیرد و مداوا میکند وطی‌چندروزی‌که بشهرما وارد شده حتی یکنفر شاکی وناراضی نداشته است. از جناب قاضی بزرك تقاضا دارم بفرمایند دوفقره شکایـاتی که برعلیه استاد تقدیم دیوان عدالت شده از ناحیه چـه کسانیست ؟ آیـا نویسندگان این نامه‌های شکوائیه وجود خارجی دارند یا نه ؟ تا آنجاکه ما اطلاع داریم هیچیك از اهـالی‌اینشهر چنین شکایاتی تقدیم ننموده‌اند و بار دیگر از ریاست عالیهٔ دادگاه استدعا داریم هویت نویسندگان این شکایات‌را افشاء فرمایند .

قاضی بزرك ازبین اوراقی‌که روی میزبود دونامه را جداکرد وگفت:

ـ نویسنده یکی ازاین‌نامه‌ها شخصی بنام «خیرخواه» است ونامه‌دیگر را هم بمهرمردی بنام «خداداد» ممهورمی‌بینم .

ـ آیا این اشخاص راکسی دیده ومیشناسد یا نه ؟

ـ کسی شخصاً رجوع‌نکرده ونشانی معینی هم ازآنها درنامه‌ها وجود ندارد .

ـ بسیارخوب. پس چنین کسانی‌درگرگان وجود ندارند. اگر هستند چرا خودرا معرفی نمیکنند؟ با این‌کیفیت معلومست که نویسندگـان چنین شکایاتی جزایادی مخالفین‌کسان دیگری نمیتوانند باشند.

رئیس‌الاطباء بحال تعرض‌گفت :

ـ یعنی شما معتقدیدکه این شکایات جعلیست ؟

ـ بلی، بطورقطع جعلیست وبقصد اعمال غرض‌تقدیم دیوان عدالت‌شده است .

ـ معلوم میشودشما هم با اینمرد برعلیه ما همدست شده‌اید. این‌نتیجهٔ خدمتگزاری جامعهٔ پزشکان پایتخت نسبت بمردم است؟این حق ناشناسی و اهانت بمقام پزشکیست این توهین صریح وگستاخانه ایست .

ـ بنده عرض کردم مادام که هویت نویسندگان این شکایات معلوم نشود نمیتوان بآنها ترتیب اثرداد. شما که میفرمایید چنین کسانی دراینشهروجود دارند، بفرمایید خودرا معرفی کنند.

ـ هرکس هست خودرا معرفی خواهدکرد

ـ چه وقت معرفی‌خواهدکرد؟ بعدازاخذ تصمیم وصدور رای دادگاه؟ خیرجناب‌رئیس‌الاطباء اینطورنیست. این‌توطئه را بقصد ارعاب استادچیده‌اند وازاینکارهیچ قصدی جز بدنام‌کردن یك مرد شریف و خدمتگزار جـامعه را نداشته‌اند وتردیدی ندارم‌که تقدیم‌این شکایات براثرتبانی و دسیسهٔ‌خادعانه و ناجوانمردانه‌ای صورت گرفته زیرا ماکه مورد اعتماد مردم پایتخت هستیم ازهرکوی وبرزنی‌که تحقیق‌کردیم کسی‌را نیافتیم‌که ازاین‌پزشك استاد اندك گله یا شکایتی داشته باشد بالعکس همه دعاگو و مرید ایشان هستند. برای اثبات این حقیقت بنده پیشنهادمیکنم درتمام شهرجار بزنند اگرچنین کسانی را پیداکردند تمام نسبت‌هـایی که باین پزشك بزرگوار و دانشمند داده‌اند وارد است. من شخصاً حاضرم بجای ایشان ازعهدهٔ هرگونه غرامت و جبران هرنوع خسارتی برآیم. آیا این تعهد صریح را قبول میفرمایید؟

ـ شما نمیتوانید برای دادگاه تکلیف معین‌کنید. ریاست عالیهٔ دادگاه هرطورصلاح ومقتضی بدانند بهمان ترتیب اقدام خواهند فرمود.

دراینوقت استاد ازجا برخاست وچنین گفت:

ـ شهریارا بیش‌از چند روزی نیست که باینشهر وارد شده‌ام، طی این مدت کوتاه جز مداوای بیماران کاری نداشتم که انجام دهم و بسیار خوشوقتم که تقریباً تمام مراجعین از نتیجهٔ معالجاتم راضی وخشنودبوده‌اند و بحمدالله همهٔ بیماران تا آنجا که اطلاع دارم بهبود یـافته‌اند. اگر چند نفری هنوز بستری وتحت درمان هستند بعلت‌کهنه‌شدن بیماری آنانست که‌باید بتدریج سلامت خود را باز یابند. اما دلیل اصلی قیام و مخـالفت جناب رئیس‌الاطباء و همکارانشان برهیچکس پوشیده نیست تازه میخواستم‌وارد شهر شوم که بطور تصادف دیدم انسانی‌را بخاك میسپارند و چون ازمشایعین‌شنیدم

علت مرگ سکتهٔ قلبی بوده لذا ظنین شدم و بعداز معاینهٔ جسد آثاری دیدم که این نظر را تایید می‌نمود ووقتی‌جنازه را بشهر انتقال دادم وآزمایشهایی بعمل آوردم مسلم شد که در تشخیص وقوع مرگ اشتباهی رخ داده این بود که بیدرنك به مداوای‌بیمار پرداختم وچنانکه اعضای‌محترم دادگاه استحضار دارند بیمار از مرگ‌اجباری نجات یافت‌که اکنون زنده وسالمست. بعداً که به مداوای بیماران دیگر پرداختم منافع جناب رئیس‌الاطباء بخطر افتاد و ایشان برای مقابله با خطری‌که نفوذ وحیثیتشانرا تهدید مینمود قیام‌فرمودند و عده‌ای از همکارانشان را با خود هم‌داستان کردند و چنین مـاجرایی را بوجود آوردند و خدا را سپاسگزارم که با تشکیل این دادگاه پردهٔ ریـا و تزویر از چهره‌ها برداشته میشود و قیافهٔ اصلی هرکس چنانکه هست نمایان می‌گردد.

دراینهنگام استاد با چهرهٔ برافروخته و هیجان خـامی بسخنان خود ادامه داد:

ـ شهریارا ملاحظه بفرمایید آیا این عجیب و مضحك نیست‌که بجای یك پزشك خطاکار که درواقع حکم قاتلی‌را دارد طبیبی راکه ازوقوع جنایتی جلوگیری‌کرده به محاکمه دعوت‌کنند؟ گمان دارم شهریار بزرگوار وعموم حضار محترم از داوریهای عجیب دیوان بلخ مطالبی شنیده باشند ولی‌تاکنون نمیدانستم‌که دیوان دیگری هم وجود داردکه روی قضات دیوان بلخ را سفید کند. از این‌گستاخی واسائهٔ ادب یکدنیا عذرمیخواهم وازپیشگاه شهریار و قضات تمنای عفو دارم زیرا هرگز تصورنمی‌کردم باین سهولت بتوان‌حقیقت را واژگون جلوه‌گر ساخت وتحت تأثیر اغراض عناصری‌که خود باید مورد مواخذه وتعقیب قرارگیرند واقعشد.

در آیین پزشکی طبیبی که در مداوای بیمار اشتباه کند و این اشتباه بزیان بیمار منتهی شود وجداناً و شرعاً و عرفاً مستوجب مجازاتست چه رسد بـاینکه بیمـاری در نتیجهٔ خبط و خطای پزشك بگورستان فرستاده شود در اینصورت پزشك معالج حکم آدمکشی را پیدا خواهد کرد و باید بهمان

کیفری برسد که در بارهٔ یك‌جانی تبهکار اجراء می‌شود. ما دراینجا می‌بینیم یك پزشك خطاکار برخلاف حق‌وعدالت برعلیه طبیبی که قربانی‌نادانی‌اورا از مرك حتمی رهانیده اقامهٔ دعوی و اعلام جرم کرده و هرچه را که شایستهٔ خود او بوده به نجات دهندهٔ بیمار نسبت داده ، چنین وضعی در کجای دنیا می‌تواند نظیر داشته باشد ؟ آیا با این‌کیفیت نبایدگفت صد رحمت بداوری قضاة دیوان بلخ ؟ هرچند هنوز در بارهٔ این دعوی قضاوتی نشده ولی وقتی موضوع باین صراحت و وضوح برداد گاه محترم روشن باشد اساساً تشکیل چنین دادگاهی ضروری نبوده است .

رئیس الاطباء گفت :

ـ موضوع نجات احمد شیرازی برادر جناب ابومحمدکه اینهمه به‌ـ آن شاخ وبرك داده‌اید ومینازید تصادفی بیش نبوده . از اینقبیل وقایع در عالم پزشکی بسیار اتفاق افتاده ومیافتد . خیلی ازمرده شویانهم ناظر زنده شدن مردگان بوده وآنهارا نجات داده‌اند . این‌هنر وشاهکاری نیست که باعث افتخار باشد .

ابومحمد بحال اعتراض گفت :

ـ آفرین باین استدلال . زنده شدن برادر بیچارهٔ من‌اتفاقی بوده ؟ مداوای صدها نفربیمارهم بنظر شما یکسلسله تصادفات متوالی بوده است . خیلی معذرت میخواهم که صریح وپوست کنده عرض میکنم این وقاحت است که معالجات اعجاز مانند یك‌پزشك ماهر و استاد را بی‌اهمیت و امری ساده وانمود میفرمائید از پیشگاه شهریار بزرگوار ودادگاه محترم‌عذر میخواهم که ناگزیر شدم‌کلمه وقاحت‌را بکار ببرم .

رئیس الاطباء پاسخداد :

ـ متوجه طرز صحبت خودتان باشید . شما حق ندارید در محضر دادگاه ازادب ونزاکت خارج شویدممکنست اینشخص مختصر اطلاعاتی از فن‌طبابت داشته باشد وخواص بعضی ازگیاهان رابداند اما این تجارب را اغلب افراد عادی حتی پیره‌زنان بادیه نشین‌هم دارند . با این اطلاعات سطحی وناقص هرجوان بی‌تجربه وتازه بدوران رسیده ای نمیتواند عنوان

محترم ومقدس پزشکی را وسیلهٔ سوءاستفاده قرار دهد وبدون اجازه نامهٔ رسمی اختیار جان ومال مردم‌را بدست بگیرد . فن پزشکی تحصیل ومطالعه بخصوص تجربه وتخصص میخواهد وکار هرکسی نیست. اینشخص خودسرانه وبدون هیچگونه مجوزی بکار طبابت وپذیرفتن بیماران مشغول شده وهمین عملش جرمست .

ـ بفرمایید استادکدام سوء استفاده راکرده‌اند ؟ خانوادهٔ برادرم یك کیسه محتوی سیصد سکه‌زر سرخ بایشان تقدیم کرد ولی استاد نپذیرفتند و مخصوصاً گفتند از اصرار شماخواهم رنجید . خودم خانهٔ نوسازی با تمام وسائل وباغ بزرك متصل بآن‌را بنام‌استاد خریداری وبایشان تقدیم‌کردم ولی از پذیرفتن قبالهٔ مالکیت جداً امتناع ورزیدند و این پزشك بزرگوار که اکنون درداد گاه حضور دارند فرمودند بهتر است این منزل راکه درکوی بهارستان واقعست به‌درمانگاه مستمندان اختصاص‌دهید ومن‌نیازی بمال‌ومستغل ندارم آیاشما درسراسر گرگان طبیبی‌را میشناسید که‌از چنین هدایای مهم و قابل توجهی چشم پوشی‌کند؟ بعداز خروج استاد ابوسهل ازاینشهر کدامیك ازآقایان همکاران شما یك هزارم چنین‌گذشتی راداشته ودرکدام مورد از دریافت حق‌القدم و حق العلاج حتی از تنگدست ترین بیماران صرفنظر فرموده اند ؟

دراینوقت شهبانو بالحن اعتراض آمیزی خطاب برئیس الاطباء گفت :

ـ وشما عالیجناب‌که اینهمه تخصص ومطالعات و تجربیات پزشکی را برخ دادگاه میکشید باتمام معلومات وتجاربی‌که ادعا داریدچرا ازتشخیص بیماری پسرم عاجز مانده‌اید ؟ نه‌تنها شمابلکه تمام‌همکاران شما نتوانسته‌اند بعداز عیادتهای مکرر وتشکیل جلسات متعددمشاورهٔ طبی‌چیزی درك‌بفرمایند عجیب است‌که شما آقایان باتمام معلومات و مهارتی که درفن پزشکی ادعا میفرمایید باوجودیکه میدانید مرتکب بزرگترین خبطهای پزشکی شده اید تازه چیزی‌هم طلبکارید ومرد دانشمندی راکه از زنده بگور شدن بیمارتان جلوگیری کرده بمحاکمه فرا خوانده ایدتنها باین علت که اجازه نامهٔ پزشکی خودرا همراه ندارد .

نمی‌دانم بااین اوضاع واحوال تأسف آور سرنوشت مردم بیچارهٔ اینشهر از چه‌قرار خواهدبود من‌بچشم خود می‌بینم نور چشمان من باوجود تمام‌فضائل وکمالات آقایان پانزده روز متجاوز است‌که بصورت جسد بیروحی برزمین افتاده وهیچیك ازشما جالینوسهای عصر نتوانسته‌اید حتی مرض‌شرا تشخیص دهید ویالااقل تب جوان بیگناهمرا قطع‌کنید .

تأثرشدیدی بهشبانو دست داده‌بود . مادر بینوا صورتش‌را میان‌کف دستها گرفته بود و اشك میریخت بطوریکه سلطان و تمام حضار متألم شده بودند . سلطان بدلداری شهبانو پرداخت واورا دعوت بآرامش نمود . امـا مادر رنجدیده وناامید همچنان میگریست .

دراینوقت سلطان خطاب بهاستادگفت :

ـ شمابعد ازمعاینهٔ امیرزاده چه‌تشخیص دادید ؟

قبل‌از اینکه استادپاسخی بدهد رئیس‌الاطباء باحرارت وهیجان خاصی گفت :

ـ درحضور شهریار بزرك وخاندان معظم سلطنت وعموم حضار محترم چاکر وهمکارانم بنمایندگی ازطرف جامعهٔ پزشکان پایتخت تعهدمیکنیم‌که اگر این‌مرد پرمدعادر مدت‌یك هفته‌از عهدهٔ‌تشخیص بیماری ومداوای امیرـ زاده‌برآید همگی‌ما پزشکان دستش‌را بوسیده‌اورا باستادی خودبپذیریم‌وسرآمد پزشکان اینعصربشناسیم . برای‌جلب توجه‌شهریار بزرگوار بعرض میرسانم که‌طی این‌پانزده روز برجسته‌ترین پزشکان این‌شهر تمام تدابیر پزشکی و تجارب خودرا برای تشخیص بیماری امیرزاده بکار بردند وضمن جـلسات مشاورهٔ طبی‌تبادل نظرنمودند واکنون بنده‌اعتراف میکنم‌که همهٔ‌این اقدامات ومشورتها بی‌نتیجه بوده‌زیرا ازتعیین نوع‌این بیماری مرموز ودرمـان آن عاجز مانده‌ایم .درمورد معالجهٔ امیرزاده نظرچاکر وکلیهٔ پزشکان پایتخت اینست‌که ازخوارزم‌کمك فوری بخواهیم زیراجز این‌چاره‌ای نداریم . ولی چنانچه این‌مرد نتوانست ازعهدهٔ تشخیص بیماری ومداوای امیرزاده برآیـد بلافاصله ازگرگان اخراج شودکه باین تشنجات واختلافات که باعث فتنه‌و آشوب خواهدگردید خاتمه دهیم .

سلطان ازاستاد پرسید :

ـ هان، چه‌میگویید ؟ آیابا این‌شرط موافقید ؟

ـ درمداوای بیماران شرط‌بندی وتعهد قبلی‌بیمورد است‌زیرا تنهاذات مقدس پروردگار است‌که میتواند فرزند آدمی وهرجانداری را از بـلیات برهاند وبندگان اوکه‌خود محکوم بزوال و نیستی هستند نمیتوانند تضمین قطعی‌برای اعادهٔ سلامت بیماری بسپارند . امادر مورد تشخیص بیماری امیر زاده مطالبی هست‌که بایدروشن شود وآزمایشی بعمل‌آید . مترصدانجام این آزمایش بودم‌که احضار شدم .

رئیس الاطباء باعجله‌گفت :

ـ شهریارا ... ملاحظه میفرمایید‌که جالینوس وبقراط عصرما ازقبول این پیشنهاد شانه‌خالی میکند وحاضر نیست هیچگونه تعهدی بسپارد ؟

استاددر حالی‌که لبخندی‌برلبانش نقش‌بسته بودسری باطراف حرکت داده‌گفت :

ـ اشتباه میفرمایید. نه‌طفره رفتم‌ونه اظهار عجزکردم بلکه میتوانم بگویم درنخستین عیادت ، بیماری این‌جوان راحدس زدم‌که چیست . منتـها یك‌مرحله ازتحقیق‌باقیمانده که‌بایدانجام‌پذیرد. علم‌طب‌رموز واسرار پیچیده ای‌داردکه باید نکات بغرنج آنرابا تفکر ومطالعات روانشناسی کشف‌نمود

سلطان باعجله پرسید :

ـ بنابراین شمابیماری امیرزاده راتشخیص داده‌ایدکه چیست؟ اینطور نیست ؟

ـ قبل‌از آخرین آزمایش بهتراست دراین باب‌نظر قطعی ندهم .

دراین هنگام پیشکار امیرشاهین وارد تالارشد وباسر اشاره‌ای به‌امیر نمود. امیرچند ثانیه‌بااو بنجوی پرداخت. بعددر حضور سلطان تعظیمی‌کرد ومطالبی را زیرگوشی بعرض شاه رسانید . سلطان خطاب باستادگفت :

- اشخاصی راکه خـواسته بودید حاضرند . آیـا برای آزمایش حاضرید ؟

- بلی شهریارا ... آماده‌ام .

- آیاحضور مادر جلسهٔ آزمایش مانعی دارد ؟

- خیرقربان . مشروط باینکه درتمام مدت آزمایش سکوت‌کامل از طرف‌حضار مراعات شود .

- قبول داریم . هیچ میدانید اگراز عهدهٔ مداوای امیر زاده برآیید چه پاداشی خواهید گرفت ؟

- بزرگترین پاداش یك‌پزشك رضایت پروردگار و خشنودی بستگان بیمار است .

- بنابراین‌تشکیل جلسهٔ‌آینده دادگاه‌را به‌بعد ازانجام آزمایش موکول میکنیم .

قاضی بزرگ گفت :

- اطاعت میشود قربان

رئیس الاطباء گفت :

- ازشهریارمعظم‌استدعا داریم‌اجازه فرمایند نمایندگان‌جامعهٔ‌پزشکان شهرهم درموقع آزمایش حضور داشته باشند .

سلطان ازاستاد پرسید :

- آیا موافقید ؟

- هیچ‌اشکالی در بین نیست مخصوصاً تقاضا دارم تمام‌حضار محترم در موقع آزمایش ناظر باشند ولی بطوریکه عرض‌کردم با رعایت سکوت کامل زیرابیمار اکنون درحال اغماء وضعف شدید است .

رئیس الاطباء بطعنه وحال تمسخر گفت :

- خوب استاد بزرگوار . تواز بیماری‌که قادر بتکلم نیست چگونه تحقیق خواهی‌کرد؟بچه وسیله ؟

استاد سری حرکت داد وگفت :

- حین‌عمل خواهید دید. لحن‌غیر مؤدب شماهم بزودی تغییرخواهد کرد . من نمی‌توانم تمام نکات دقیق وفنی علم طب‌را که حرفهٔ اصلی شما

است دراینجا تشریح‌کنم فقط باختصار میگویم : در مواردی‌که زبان بیماری ازبیان درد وهرگونه توضیحی بازمیماند وظیفهٔ پزشك معالجست‌که از نوسانات نبض وهیجانات قلب پاسخ پرسشهای خـود را بخواهد . در تشخیص بیماری تنها اظهارات بیمار راهنمای پزشك‌نیست واگر جزاین بودمداوای بیماران لال‌که قوهٔ ناطقهٔ آنان فلج است وهمچنین‌کودکان شیر خوار کـه توانائی تکلم ندارند امکان‌پذیر نمیشد .

درینموقع سلطان وکلیهٔ حضار ازجا برخاستند وبطرف باغ سروستان براه افتادند .

فصل سی وسوم

کشف راز

سکوت مطلق دراتاق بیمار حکمفرما بود. سلطان وهمراهانش اطراف بستر شهریار حلقه زده بودند. استاد روی چهارپایه‌ای سمت راست بستر نشسته داروغه ودستیارانش مجاور او ایستاده بودند. روبروی استاد پدر و مادر شهریار بانگرانی واضطراب دیده میشدند. استاد درحالی که‌مچ دست بیماررا میان انگشتانش گرفته بود بداروغه اشاره‌ای کرد واو مقابل بیمار زانو زده به‌آهنگ شمرده گفت:

ـ بهارستان ـ گلدشت چهارسو ـ هامون ـ کاخ ...

باشارهٔ استاد داروغه یکبار دیگر نام‌برزنهای شهررا تکرارکرد و چون‌بنام «کاخ» رسید استادکف دست‌چپ خودرا بطور عمودی‌مقابل داروغه گرفت واین‌علامت سکوت بود. آنگاه شخصاً این نامرا نزدیك‌گوش جوان‌بر زبان راند وبدقت مراقب ضربان نبض‌شد. در چهرهٔ استاد آثار کنجکاوی نمودار بود وحضار میدیدندکه پزشك جوان باتمام‌هوش وحواس خود بضربان نبض‌توجه دارد. بدستور استاد داروغه شروع‌کرد:

ـ بیدستان ـ درختی ـ رامیان ـ آبشار ـ چناری ...

استاد علامت داد. داروغه اسامی‌را تکرارنمود. این‌بارکلمهٔ «چناری» مورد توجه قرارگرفته بود. استاد دوبار این‌کلمه رابطور کشیده و روشن

بازگفت: اندکی تامل‌کرد ودرینوقت آثار مسرتی دراو پدیدارگشت باشارهٔ استاد یکی‌از دستیاران داروغه طبق‌قرار قبلی‌جای اورا گرفت وگفت:

ـ محمدرشید ـ ابوطالب ـ بهرام سمنگانی ـ بهروز جاجرمی ـ منصور شایگان ...

بدستور استاد این‌کلمهٔ‌اخیر تکرارشد وچون‌گوینده سه‌بارنام‌شایگان رابر زبان راند ساکت ماند. درینهنگام استاد هرسه‌کلمه راکه باعث شدت ضربان نبض‌بیمار شده بود نزدیك‌گوش جوان بطور شمرده وواضح‌گفت:

ـ برزن کاخ ـ کوی‌چناری ـ منصور شایگان.

نوبت بدستیار دوم داروغه‌رسید. آنمرد جای همکارش‌راگرفت وگفت:

ـ منصور شایگان ـ زینت ـ اختر ـ کتایون ـ لادن.

استاد بحال استفهام به‌دستیار داروغه نگریست وسری‌بطرفین جنبانید داروغه شخصاً پیش‌آمد و دستیارش رابکنار زده‌جای اونشست وگفت:

ـ امیرقادر ـ ماه‌جبین ـ نازنین ...

درین هنگام استاد احساس نمودکه ضربان نبض بیمار بیش از پیش شدت یافته‌است. یکبار دیگر داروغه ودوبار خود استاد این‌نام را تکرار نمودند. تمام چشمها بسوی‌امیر قادر مرزبان دوخته‌شده وامیرکه ازتمام این صحنهٔ اسرارآمیز چیزی درك نمیکرد وقتی‌نام خودو همسر ودخترش‌را شنید گیج ومبهوت ماند وهرچه فکرکرد نتوانست وجه‌ارتباطی بین‌این جریانات مرموز باخود و خانواده‌اش قائل شود. امیرشاهین وشهبانو سخت دستخوش هیجان ونگرانی بودند. درینوقت استاد باچهرهٔ متبسم به‌سلطان نگریست و چندبار بطور عمودی سررا بحرکت درآورد. بعدمتوجه شهبانو وامیرشاهین شدو تبسمش بلبخند امیدبخش وموفقیت آمیز مبدل‌گشت.

اوبکشف راز موفق شده بود.

باشارهٔ استادتمام حضار ازاتاق خارج شدند . بمحض ورود بهداهرو سلطان پرسید :

ـ چ: تشخیص دادید ؟ چهشده ؟

استاد بامسرتی وصفناپذیر چنین گفت :

ـ شهریارا . اینجوان عاشق است . او برحسب اتفاق بدختری کـه «نازنین» نام دارد وازساکنین منزل امیرقادر است برخورده ودرهمین تصادف احساساتش چنان مورد حمله قرارگرفتهکه تمام ارکان وجودش را متزلزل نموده وقلبوروح واعصاب جوان بشدت تحتتأثیر عشق ناگهانی قرارگرفته است . برایمزید اطلاع شهریار بزرگوار ناگزیرم توضیحاتی در بارهٔ این نوع بیماری بعرض برسانمکه چنانچه اجازه میفرمایند بگویم .

شاهبا بیصبری گفت :

ـ بفرمایید . بفرمایید .

استادگفت :

ـکلمهٔ «عشق» ازنام عشقهکه گیاهی پیچنده وانگلدر ختانست اقتباس شده. اینگیاه زندگی اتکائی دارد یعنی چون مستقلا قادر برشد ونمو کامل نیستلذا برای تغذیه وگسترش شاخ وبرگهای خودبساقهٔ اشجاردیگر میپیچد وبوسیلهٔ نیشترهای گیاهی خود شیرهٔ نباتیرا ازتنهٔ درخت میمکد ووقتیرشد آنتوسعه یافت درخت مورد حملهرا خشك میکند . درعشاق نیـز هیجانات روحی والتهابات بخصوصی بتناسب شدت وضعفوکیفیت وعلاقه بمعشوق به وجود میآیدکه بهمین عوالم شباهت دارد بدینمعنیکه وقتی طالب بمطلوب نرسید ومانعی دربین آنهابود ناچار عاشق افسرده وپژمرده میشود وبتدریج خشك ومعدوم میگردد . وقتیبمآخذ و وجهتسمیهٔ کلمهٔ «عشق» پیبردیم باید بدانیمکه محققین وروانشناسان برای عشق ومحبت یازده مرحله قائل شدهاند ازاینقرار:

اول ـ دوستی ـ کهمؤانست ساده وبیآلایشی بیشنیست .

دوم ـ علاقه ـکهمرحلهٔ مهرورزیدن قلبی دوفرد بیکدیگر است .

سوم ـکلف ـ وآندورهٔ تشدید محبتنسبت بمعشوقست .

چهارم ـ عشق محسوس ـ که علاقه و ارادت زائد برمقدار محبت را میرساند .

پنجم ـ شعف ـ یعنیمرحلهٔ احتراق قلب درنتیجهٔ افزایشعشق بدلدار.

ششم ـ شغف ـ ازدیاد بیحد محبت است تا نفوذ در جدار دل و روان عاشق.

هفتم ـ جوی ـ مهرومحبت باطنی نسبت بمعشوقست.

هشتم ـ تیم ـ مرحلهایستکه عاشق ازدلدار ظاهراً دوری میگزیند و درطلب معشوق خیالیکه مخلوق فکروخلجان روحیاوست برمیآید.

نهم ـ تبل ـ درین مرحله از عشق عاشق بر اثر شدت علاقه بدلدارش ناتوان وبیمارمیگردد ونیروی حیاتی اوبکلی سقوط میکند.اشتهای بیمار بغذا باهرنوع دلبستگی بهزندگیازبین میرودوبراثرعدم فعالیت جهازهضمواختلال گردشخون در رگها ونرسیدن مواد حیاتی باعضاء بدن بتدریج تمام نیروی اوتحلیل میرود .

دهم ـ تدلیه ـ و آن مرحلهایست که عاشق بر اثر بحرانهای روحی قوای عاقله خودرا ازدست میدهد.

یازدهم ـ هیوم ـکه آخرین مرحله عشقست. درین دورهعاشقدرمعشوق فانی میشود ودرعالم جزاوکسی را نمیبیند ونمیجوید.

این بودیازده مرحلهٔ عشقواین جواناکنون بهمین دورهٔآنرامیگذراند که بخطرزوال نزدیك وحساسترین مراحل عشقست.

شهبانو که هنوز هم در قبول نظریه و تشخیص استاد تردید داشت گفت :

ـ ولی استاد. پسرمن تا روزقبل ازبیماری بکلی اززنانگریزان بود و ابداً اعتنایی بجنس مخالف نداشت.

ـ بانویمن ـ مخصوصاً بهمینعلت است کهاینبیماری درمدت کوتاهی بسرعت مراحل تکمیلی را پیموده ، مگر خود شما نفرمودید کـه بیمار در مواقع بحرانی وهذیانکلمات «چناری» و «ناز» و«قیامت» رابرزبان رانده است؟

- چرا. همینطور است .

- بسیارخوب، تاکنون دو کلمه از این معما کشف شده . «ناز» همان «نازنین» نام معشوق‌اوست وچناری هم نام‌کوی محل‌اقامت دختر. اما دربارهٔ کلمهٔ «قیامت» باید بعداً تحقیق کرد و معلوم نمود این‌کلمه را از چه کسی شنیده و من‌گمان دارم دربرخورد با معشوق این‌کلمه بین آنها رد وبدل‌شده و یکی از طرفین آنرا برزبان رانده است . نکتهٔ دیگر آنکه بین عاشق و معشوق قهراً مانع ومشکل بزرگی وجود داشته و بر اثر یأس وحجب‌وحیای فوق‌العادهٔ این جوان چنین وضعی پیش‌آمده وشما درصحت این نظریه نباید ابداً تردید داشته باشید.

مادربینوا که بشدت دستخوش هیجان ناشی ازشادی شده بود ، قطرات اشك را از دیدگانش پاك‌کرد و گفت :

- بسیارخوب استاد. شما بیماری را تشخیص دادید اما راه علاج آن چیست وچه بایدکرد ؟

- بانوی عزیز- درعلم طب حساسترین مسائل شناختن نوع بیماریست و وقتی علت مرض را دانستیم درمان آسانست . منتها در این مورد بخصوص مداوای بیمار باید از طریق روانشناسی و با تدبیر خاصی انجام پذیرد . آیا بیاد داریدکه میفرمودید فرزند شما جوانی زود رنج و عصبی مزاج و علاقمند بموسیقی و الحان خوش و نغمه‌های شورانگیز و سوزناکست ؟ علت خشم وغضب‌آنی این‌جوان نیزحساسیت فوق‌العادهٔ اعصاب اوست‌وتمام حالاتی که شما برای من‌نقل فرمودید دربیماران عصبی وجوددارد. ضمناً باید بدانید که چنین بیمارانی اگر براثر اشتعال نائرهٔ غضب برای دیگران بی خطر باشند، در هرموردی‌که خشمگین میشوند قوای مرموز حیاتی مغزواعصابشان که از اسرارآفرینش است بشدت صدمه می‌بیند وضعیف میشود ، درست مانند کوه آتشفشانی‌که هرچه از مواد مذاب درون خودرا خارج سازد بتدریج از فشارونیروی مرکزی‌آن‌کاسته شود. بنابراین بااینگونه بیماران باید طوری رفتارکردکه هیچگاه بخشم نیابندوهمیشه زندگی‌آرام باشتغالات وتفریحات مطلوب خودداشته باشند . اما دربارهٔ مداوای این جوان باید درمان او را

من شخصاً تحت‌نظر بگیرم و بهبودحال اودرصورتی میسراست‌که تمام‌دستورهای من بدقت اجراء شود و بشما اطمینان کامل میدهم‌که اگر این شرایط را مراعات‌کنیم تا یك هفته دیگر اورا صحیح و سالم بشما تحویل خواهم داد . اکنون ازحضورشهریاربزرگوار تقاضادارم اجازه فرمایند مداوای امیرزاده را فوراً شروع‌کنم زیرا بیمار درحال بدوبحرانی بسرمیبرد ونباید درمعالجهٔ او تاخیرکرد .

سلطان بامسرت خاصی گفت:

- هراقدامی رالازم بدانید فوراً انجام دهید. هرچه بخواهید بدون یك ثانیه تأخیرفراهم میکنند.

- چاکراینطوراستنباط میکنم‌که امیرزاده«نازنین» نورچشمان‌حضرت امیرقادر، یعنی دختر ایشان بایدباشد. آیا امیربا پیشنهاد من موافقت‌خواهند فرمود ؟

امیرقادرباخوشحالی گفت :

- تمام هستی جان نثار در اختیار شهریار بزرگوار ماست . هرامری بفرمایند مطاعست .

- بسیارخوب . با این‌کیفیت مداوای کامل بیمار را شخصاً بر عهده میگیرم والساعه شروع بکارخواهم‌کرد .

بعد از این مذاکرات سلطان و همراهانش با استاد و امیر شاهین و شهبانو تودیع نمودند وعموم‌حضار غرق بهت وتعجب از باغ سروستان خارج شدند. رئیس‌الاطباء وهمکارانش درفکرعمیقی‌فرورفته بودندابومحمدویارانش ازشادی درپوست نمی‌گنجیدند. برای امیرقادر موقعیت مناسبی پیش‌آمده‌بود که مراتب اخلاص وفداکاری خودرا بسلطان ثابت نماید.

استاد بعد ازحضور«نازنین» ویك سلسله تحقیقات ودادن تعلیماتی باو مداوای جوان بیماررا آغازنمود .

* * *

پنجره‌های اتاق بیمار بطرف باغ سروستان باز بود . آواز دلانگیز چندین بلبل و قناری و هزار دستان که قفس های آنها را بدستور استاد

پیرامون عمارت مرکزی باغ بدرختان آویخته بودند ازخارج شنیده میشد . از اتاق مجاور بیمار، آهنگ روحنوازعود وآوازی فوق‌العاده لطیف ، مؤثر و دلنشین بگوش میرسید. استاد بزرگ ونابغهٔ ما بهشهبانو دستور داده بودکه در بالین فرزندمراقب تغییر حالات او باشد وکوچکترین عکس‌العمل‌شهریار را درقبال شنیدن نغمه‌های پرندگان و آهنگ عود وآواز ، از نظردورنکند او با منتهـای زبر دستی بهترین و دل انگیزترین ترانه‌ها را می‌نواخت . اشعاری مناسب حال را باآواز حزین و سوزناك میسرود :

کودل که بداند نفس‌اسرارش — کو گوش‌که بشنوددمی‌گفتارش
معشوق جمال‌مینمایدشب‌وروز — کودیده‌که تابرخورداز‌دیدارش

***

ای‌مهر که‌نیست‌چون‌توعالم‌گردی — زین رهرویم ببخش ره آوردی
امروز کرا دیدی کاندرره‌عشق — بررخ بودش گردی وبردل دردی

***

نازنین ــ آن فرشتهٔ آسمانی همچون خرمنی ازگل درحالی‌که جـامهٔ حریر نارنجی روشن پوشیده و چـهرهٔ دلفریبش مانند برگ گـل لطیف و جانبخش‌بود، دربالین شهریار نشسته دست نوازش بر پیشانی او میکشید. چند بار ــ باآهنگی‌که باالحان موسیقی شباهت داشت ، شهریار را بنام خواند وگفت :

ــ شهریار، منم . نازنین تو. چشمانت را بازکن.

جوان بیمار دیده‌گشود. دو قطره اشك مانند قطرات شبنم بهـاری در چشمانش میدرخشید. ازمیان ژاله‌های چشم ــ درفضای مات ومه آلود مقابـل خود روی‌زیبای معشوق رامیدید امابارو نمیکرد. آهنگ بسیار لطیف و شورانگیزعود که هرلحظه نغمه‌های جانسوزتری مینواخت ونوازندهٔ آنهم خود استادبود بگوشش میرسید وتا اعماق روح جوان تأثیرمینمود.دخترزیبا وفتنه‌گردراین حال‌جامی‌ازشراب‌کهن بدست‌داشت ومیکوشید آنرا به‌بیمار بنوشاند . سرانجام چند جرعه از شراب را در حلق بیمار ریخت و بـا لبخندی مانند تبسم نوغنچهٔ گل گفت :

ــ بخور شهریار، بخاطر داری‌که درچشمهٔ سنگی چه‌نیرو و حـرارتی داشتی ؟ بیاد میاوری‌که چه‌اندازه مغرور و سرمست بودی ؟ توباید بهمـان حال بازگردی اگرآنروز نسبت بتوبی اعتنایی نشان‌دادم ودیدار بعدی‌را به قیامت موکول کردم وتورنجیدی امروز انتظار دارم‌گذشته‌را فراموش‌کنی. آنروز معقول ومقدور نبود تمام احساساتم رابرای تو بیان کنم زیرا بین‌مـا فاصلهٔ بسیارعمیقی وجود داشت اماامروز که باآزادی پدرم این مانع ازمیان رفته ، من‌میل دارم توهمان جوان برومندی باشی‌که روز اول دیدم . اگر بمن‌علاقه داری باید بدلخواه من رفتارکنی . شهریار ، من‌از همان دقیقه‌که تورا دیدم احساس‌کردم که‌تمام ارکان وجودم بلرزه درآمده است دراینمدت هریك ازما دونفر جدا ازهم سوختیم وساختیم . تو بـجای اینکه این آتش مقدس‌را دامن بزنی و بجستجوی گمشده‌ات بپردازی این راز رااز همه‌کس پنهان کردی وخودت رابچنین روزی افکندی . اماامروز وقت‌آن رسیده‌که این غفلت‌را جبران‌کنیم .. دراینجا جز من وتوکسی نیست . خدای بزرك و مهربان نخواست که‌عشق پاکما بناکامی ونومیدی منتهی شود . سر نوشت ما این‌بودکه بعداز تحمل یک‌سلسله‌رنج ومحنت روحی وگذشتن ازمرحلهٔ بسیار سخت آزمایش ، بسعادت وخوشبختی برسیم ومن باستقبال این‌موهبت خدایی آمده‌ام .

دراین هنگام استاد این‌رباعی «رودکی» را میخواند ونوای دل انگیز عودش بگوش میرسید :

چشم زغمت بهر عقیقی‌که بسفت — برچهره هزار گل زرازم بشگفت
رازی‌که دلم زجان همیداشت‌نهفت — اشکم بزبان حال با خلق بگفت

فصل سی و چهارم

بگو کیستی ؟

باغ سروستان درسرور وشادی غوطه‌ور بود .

تمام‌در ودیوارهای حواشی خارجی پنجره‌ها،وستونهارا بارشته‌های گل پیچی‌بطور عمودی‌وافقی وهلالی‌آراسته بودند درراهروها وتالاربزرك عمارت مرمرکبود ــ قندیلها ـ مشعلدانها وعود سوزهای چند شاخه ، گلدانـهای بزرك چینی محتوی گلهای شاداب ، فرش‌های گرانبها ، پرده‌هـای حریر الوان بامنگوله‌های زربفت وگلابتون شکوه وجلال مخصوصی داشت در تالار مجلل کاخ امیرمنوچهر زیادی روی‌کرسی مرصعی نشسته پیرامـون او شاه ـ زادگان،رجال و شخصیت‌های برجسته وممتاز کشوری ولشکری ـ قاضی‌بزرك پایتخت ودوتن از مجتهدین طراز اول صف‌کشیده بودند .

میزمستطیل کوتاهی از شمشاد باروپوش زردوزی مقابل شاه‌قرارداشت یك‌شمعدان پنج‌شاخهٔ نقره با آویزهای منشور بلوری‌که درآنها پنـج شمع کافوری میسوخت ورایحهٔ خوشی درفضای تالار می‌پراکند روی میز بود. مقابل شمعدان ، آ ینهٔ مدوری بطور مورب باپایه وتکیه‌گاه قـرار داشت و برابرآن درسینی طلا کلام‌اله مجیددیده‌میشود.طرفین آ ینهٔدو گلدان محتوی

شاخه‌های درشت‌گل مینا مخلوط باگل سرخ وبرگهای سبز سرخس وجـود داشت . یك قرص نان ــ یك جـام بلورین محتوی آب‌ـ ظرفی پر از عسل یك‌کاسهٔ مدور چینی‌باگندم سبزو چندظرف دیگر که درآنها نقل‌ونبات قند وسکه‌های زرو سیم‌ریخته بودند باکاسه‌ای انباشته ازگلبرك های معطر یاس روی‌میز بود، دروسط این ظروف صندوقچهٔ ظریفی ازعاج منبت‌کاری قرار داشت‌که محتوی‌آن معلوم‌نبود چیست.زیرمیز قفس‌کوچکی بادوکبوتر سفید دیده میشد .

● ● ●

دربزرك تالارباز شدامام جماعت پایتخت ازپیش و بعـداز وی پزشك جوان بخارایی وسپس‌شهریار ونازنین یعنی‌عروس وداماد باتفاق والدین‌خود واردشدند . عروس درجامهٔ سراپاسفید ، روپوشی ازحریر زنبوری بر سر افکنده‌بود . دوبانوی دیگر، یعنی‌شهبانو وماه‌جبین ، نقاب‌توری الوان بـر سرداشتند.دردست هریك ازمادران عروس وداماد سینی‌کوچکی دیده میشدکه یك‌قوطی ظریف مخملی وسط‌آنها بوددر طرفین این‌دو بـانوامیر شاهین و امیرقادر مرزبان‌پیش می‌آمدند واین‌عده وقتی‌مقابل میزشمشاد رسیدند همگی بشاه تعظیم‌کردند. کلیهٔحضار بشاه چشم دوخته بودند. سلطان‌از جابرخاست. امام‌جماعت کلام‌اله مجیدرا ازروی میزبر داشت. ابتداخود او وبعد بترتیب عروس ودامادآنرا بوسیدند. بااجازهٔ شاه‌خطبهٔ عقدخوانده شدوعروس وداماد درحالی‌که سربزیر افکنده بودند باشرمساری قبولی خودرا اعـلام داشتند . دراینهنگام شاه‌از داخل سینی‌که شهبانو بدست داشت انگشتری الماس نشانی رابرداشته درانگشت عروس انداخت وسپس انگشتری دیگررا ازداخل سینی ماه‌جبین برداشت ودرانگشت شهریار انداخت. شهریار ونازنین‌مقابل سلطان زانو زدند دراین‌موقع شاه‌در جعبهٔعاج راباز‌کرد ومحتویات آنراکه قطعات الماس وزمرد ویاقوت ولعل‌مخلوط بوددرد ومشت برسر عروس وداماد نثار کرد. دراینوقت مادران وپدران آن‌دو جوان خوشبخت فـرزندان خودرا در آغوش‌گرفته بوسیدند سپس بطرف پنجره‌رفتند مادر عروس قفس‌کبوتران را نزدآنان برد ودرقفس راباز‌کرد .

یکی از کبوتران را عروس ودیگری را داماد ازقفس بیرون آورده پرواز دادند . دراینوقت فریادهلهلهٔ عدهٔزیادی از بانوان که در راهروها ومحوطهٔ خارجی عمارت بودند بلندشد. شاه وهمراهان ازدر دیگر تالار خارج شدند و بانوان بتالارهجوم آوردند تاسهم خودرا ازسر افشان عروس وداماد بدست آورند واین یورش هنگامهٔ عجیبی در داخل عمارت بوجود آورده بود .

● ● ●

درمیدان تیراندازی باغ سرو ستان هیاهویی برپابود سراسر محوطهٔ چمنزار باجلال وشکوه تمامزینت یافته بود وساقه‌های درختان راتاارتفاع پنج گزی از زمین باپارچه‌های اطلس رنگارنك پوشانیده بودند. در فواصل این چنارها ازبالای قسمت تزیین‌شده سه‌رشته طناب‌های نازك ابریشمی بفاصلهٔ یك گزاز یکدیگر کشیده منگوله‌های زرینی بآنها آویخته بودند که دائماً موج میزدند. زیردرختان چناردر تمام محیط میدان میزهای متعددی پوشیده از ظروف شربت ـ میوه ـ شیرینی ـ اغذیه ومأکولات گوناگون و پرندگان بریان ورانهای کباب سرد گوسفند بطرز جالبی غرق گلبرگها دیده میشدودر مجاورت میزها غلامان و کنیزان باجامه‌های سراپا سفید مأمور پذیرایی از مدعوین وانجام اوامر آنان بودند .

در سراسر طول میدان دو رشته طناب ابریشمی منگوله دار موازی یکدیر بفاصلهٔ چهارگز باپایه‌های کوتاه واستوانه‌های چوبی سفیدرنك نصب کرده بودند وباین ترتیب میدان بدوبخش تقسیم میشد. قسمت شمالی به بانوان وقسمت جنوبی بمدعوین مرداختصاص داده شده بود درهردو بخش کلیهٔ وسائل پذیرایی برای مدعوین فراهم بود .

درضلع شرقی میدان صفه‌ای به بلندی یك گز اززمین ساخته بودند که بوسیلهٔ پله‌های کوتاه بسطح چمنزار منتهی میشد و سراسر این سکو و جوانب آن وروی پله‌ها بافرشهای خوش نقش گرانبها مفروش بود. وسط صفه تخت مرصعی درپرتو آفتاب می‌درخشید ودر طرفین آن دو کرسی پوشیده

ازرشته های سفیدگل قرار داشت . این دو کرسی گلپوش مخصوص جلوس عروس وداماد وکرسی مرصع برای جلوس سلطان بود .

بین مدعوین مرد، شاهزادگان درجهٔ اول و وابسته به خاندان سلطنتی ورجال وشخصیت‌های لشگری وکشوری دیده می‌شدند که جامه‌های فاخر زردوزی دربر وشمشیرهای مرصع بکمربسته داشتند. مدعوین جرگه جرگه درمیدان ایستاده بگفتگو وتماشای سرود و نشاط جوانان مشغول بودند. آنقسمت از میهمانان که از رجال سالخورده و عالیمقام کشور بودند پیرامون صفه قرار داشتند. درطرف مقابل نیز بانوان رجال وامراء بازیورهای گرانبها درجامه‌های حریر واطلس مواج همراه اطفال خردسال خود دراین جشن شاهانه شرکت کرده عموم حضارغرق شادی بودند و صدای خندهٔ آنها لحظه‌ای قطع نمیشد.

دو دستهٔ مجهز از رامشگران زن ومرد با ادوات گوناگون موسیقی و دفهای زنگی سرگرم نوازندگی بودند وجوانان با رقص وپایکوبی انفرادی وچند نفری ، بساطشان را رونق میدادند . گاهی رامشگران مرد و نمـانی نوازندگان زن مشغول ترنم میشدند و پس‌از سکوت یك دسته گروه دیگر بهنرنمایی میپرداختند. بجز رجال معمر وسپیدموی که بتماشای رقص ونشاط جوانان مشغول بودند بقیهٔ مدعوین بخصوص جوانان اززن ومرد وکودکان باهنك ترانه‌های ضربی‌وهیجان‌آور نوازندگان کف میزدند وهیاهومیکردند و هرلحظه یکی ازجوانان‌را بااصرارو‌جنجال برقص دعوت وتشویق‌مینمودند. با این عوالم میدان یکپارچه شور وشعف وغرق شادمانی بود.

بین گروه مدعوین یکدستهٔ ۱۵ نفری از جوانـان لباس مخصوصی در برداشتند که بیش‌از همه جلب نظر مینمودند. اینعده که سردسته‌های آنها مهرداد بهرام وفرهاد بودند درمعنی کارگردانی جشن را برعهده داشتند. همهٔ ایـن پانزده نفر جامه‌های سبز تیره ومتحدالشکل پوشیده موزه‌های نرم پشمی برپا داشتند. قسمت بالای موزه را بپهنای دوانگشت بطرف پـایین برگردانیده بودند که آستر موزه‌ها در ساق پای آنها خط سفیدی تشکیل میداد شلوارشان

تنك وچسبان بداخل موزه‌ها فرومیرفت وکمربندشان با دوتسمهٔ چرمی‌بطور متقاطع از روی شانه‌ها بقلابهای ترکش درپشت کمربسته میشد ودرپهلوی‌چپ کاردی با جلد سفید چرمی آویخته داشتند. درپهلوی راستشان ، کیسه‌های ابریشمی آنهاکه با محتویات نامعلومی برآمده مینمود جالب توجه بود . این لباس و تجهیزات بشکارچیان و تیراندازان آن دوره اختصاص داشت .

آنچه باین جشن بیش‌از همه حرارت وهیجان میبخشید فعالیتها وجارو جنجالها وتشویق همین‌عده جوانان سرمست وشادمان بودکه دائماً درحرکت و رفت وآمدوترغیب مدعوین زن ومرد برقص وپایکوبی بودند. موضوعی که دراین جشن کاملا تازگی داشت وجود قریب یکصد کیسهٔ رنگارنگ باندازهٔ نارگیل برفراز شاخسارهای درختان چنار میدان بود وعلاوه برآنها بالای صفه وسراسر ضلع شرقی میدان دهها مشك ازپوست خشك باندازهٔ سرانسان از شاخه‌ها آویخته شده بودکه هیچیك ازمدعوین نمیدانستند بچه‌منظوراینکار راکرده‌اند وازهرکس دراینباب پرسش مینمودند پاسخ درستی‌نمیشنیدند و اینموضوع برای میهمانان زن‌ومرد معمایی شده بود.

***

امیر منوچهر شانه بشانهٔ پزشك جوان پیشاپیش عروس و داماد و همراهانشان بطرف میدان میآمدند. تمام طول خیابان با فرشهای گرانبها مفروش بود.درطرفین خیابان سکوهایی ساخته بودند وروی این سکوها گلدانهای گل دوخط مستقیم بسیارجالب تشکیل میداد. وقتی موکب شاه از این خیابان گذشت‌وبمیدان رسیدابتدا شاه واستاد ، بعد عروس وداماد واولیاء آنها ازپله‌های‌صفه‌ها بالا رفتند. دراینوقت‌فریاد هلهلهٔ میهمانان با شوروشعف فوق‌العاده بلند شد، عموم مدعوین فریادکردند :

ـ زنده باد شاه .

واین ابرازاحساسات تا چند لحظه ادامه داشت .

سلطان در تمام این مدت با لبخند مسرت باشارهٔ سر و دست نسبت به میهمانان ابراز تفقد مینمود . دراینوقت گروه جوانان شکارچی از درون

کیسه‌های ابریشمی خود مشت مشت گلبرگها را خارج کرده بهوا افشاندند ومتعاقب آن سیل شاخه‌های گل بطرف صفه سرازیرشد. کسانیکه دراطراف صفه قرار داشتند دسته‌ها و شاخه‌های انواع گلها رااز‌دست غلامان‌وکنیزان ربوده بطرف جایگاه مخصوص‌شاه وعروس‌وداماد پرتاب مینمودندودرچند لحظه سراسرصفه غرق‌گل شد . بعدازگلباران جوانان شکارچی بطرف صفه‌آمدند ووقتی شاه‌را بحال تجسس وکنجکاوی متوجه‌کیسه‌های آویخته بچنارها دیدندپیش‌ازاینکه سلطان‌فرصتی برای‌پرسش دربارهٔ این تزیینات عجیب ونوظهور داشته باشد جوانان فرشهای آویخته دراطراف صفه را بکنارزدند وهریك‌کمان وترکشی اززیرصفه برداشته بسرعت ترکشها را بکمربستند وشروع به‌تیراندازی بطرف‌کیسه‌های آویخته بچنارها نمودند ابتدا مشکهای پوستی بزرك را هدف قرار دادند و بمجرد سوراخ‌شدن آنها باران نقل ونبات وشیرینی‌های الوان مدور درمجاورت صفه از هوا باریدن گرفت.

بعد تیراندازی بسوی‌کیسه‌های‌کوچکترشروع شد و هروقت تیری بهدف میخورد مسکوك زر وسیم محتوی‌آنها برزمین‌میریخت.

بانوان‌وکودکان‌باشوروشعف وجاروجنجال‌بسوی‌سکه‌ها هجوم میبردند واین ماجرا صحنهٔ شعف‌انگیز وپرهیجانی‌بوجود آورده بودکه باعث‌خنده وتفریح شاه وعموم حضارگردیده بود .

شاه باابرازلطف‌مخصوص نسبت بپزشك جوان وقتی ازصفه‌پایین‌آمد اورا برجال‌وشاهزادگان‌بعنوان «استاداستادان» معرفی‌مینمودو بکلیهٔ‌اطرافیان که پیرامون اوحلقه زده بودند مقام بلند فضل ودانش‌ومهارت‌استادرا در فن طبابت یادآورشده ضمن معرفی او از روی کمال مهر وملاطفت‌دست روی شانهٔ پزشك‌جوان گذاشته بود و این ابراز لطفی بودکه تا آن تاریخ در دربارگرگان نسبت بهیچیك از رجال وامراء و حتی نزدیکترین بستگان وافراد خاندان سلطنتی نظیر وسابقه نداشت. هرگزهیچیك ازنزدیکان شاه اورا این‌اندازه مسرور وشادمان ندیده بودند.

استاد جوان‌ازاینهمه ابرازمرحمت شهریار دربارهٔ خودشرمسار بود دستهارا بطورمتقاطع بسینه نهاده وهرگاه‌که سلطان اورا باعبارت تازه‌ای مورد تحسین وتمجید قرارمیداد با نهایت ادب و احترام سرفرودآورده کرنشی‌میکرد واظهارسپاسگزاری مینمود.

***

عروس وداماد روی‌کرسیهای پوشیده ازگل نشسته بودند و مدعوین دسته دسته برای عرض شادباش ازپله‌های صفه‌بالامیرفتندوبعدازگفتن‌مبارکباد از طرف دیگر پایین میآمدند. وقتی تمام میهمانان این‌مراسم‌را انجام دادند نوبت بگروه جوانان تیراندازرسید. فرهاد تعمداً دردنبال‌آخرین نفرتیراندازان قرارگرفته بود وهنگامیکه مقابل‌دوست خود ایستاد اورا باکمال صمیمیت درآغوش‌گرفت وبوسید بعد بشهریار گفت:

ـ شهریار بیادداری‌که‌یکماه پیش‌درهمین نقطه بتوچه‌گفتم؟ این‌بود همان فرشتهٔ عشق.

شهریار با لبخندی‌که آثار شرمساری ازآن هویدا بودگفت:

ـ دوست‌من حق باتو بود.

ـ دیدی «عشق» چه نیروی عظیمی دارد؟ آیا اعتراف میکنی‌که هیچ قدرتی‌تاب مقاومت باآنرا ندارد؟

ـ اقرارمیکنم دوست عزیز. اقرارمیکنم.

***

درتالار بزرگ‌کاخ سلطنتی‌که هنگام تشکیل جلسهٔ رسمی‌دادگاه با وضع آنجا آشنا شده‌ایم امیرمنوچهر زیاری برکرسی‌نشسته بود. درین جلسه عدهٔ زیادی از رجال وبزرگان وشخصیتهای ممتاز دربارآل‌زیار۔ شاهزادگان۔ شاهدخت‌زرین‌گیس۔ امیرشاهین وشهبانو ـ امیرقادر مرزبان۔ قاضی‌بزرگ۔ رئیس‌الاطباء وهمکارانش ـ ابومحمد شیرازی و معتمدین دیگر شهرحضورداشتند. طرف‌راست‌شاه پزشک‌جوان برکرسی مجللی نشسته‌بود. سلطان خطاب به حضار چنین‌گفت:

ـ اکنون همهٔ ما باید اعتراف‌کنیم که‌درین‌عصر نظیر چنین معالجاتی

ازبرجسته‌ترین پزشکان‌هم ساخته‌نیست‌وبشکرانهٔ اعادهٔ سلامت امیرزاده و بپاس خدمات‌گرانبهائی‌که‌استاد بما ومردم پایتخت‌کرده‌اند فرمان پزشک مشاوردربارارا بنام استاد صادر فرمودیم وبموجب فرمان دیگری‌بخزانه‌دار دستور داده‌ایم‌که هرمبلغ را خود استاد تعیین نمایند بعنوان‌پاداش این خدمت بزرگ وبی‌نظیر ازخزانه‌دریافت دارندوضمناً نیزمادام‌العمر مقرری شایسته‌ای برای ایشان منظورمیداریم واستادهم ازاینکه درکشورما یاهر نقطهٔ دیگراقامت داشته باشند میتوانند ازاین‌مقرری‌استفاده نمایند.

درینوقت باشارهٔ سلطان صاحبمنصبی با سینی‌روپوشدار پیش‌آمد و سلطان ازداخل‌آن دوطومارا برداشته باستاد تسلیم نمود. استاد بحال نیم‌کرنش فرمانهارا گرفته بوسید وگفت:

ـ شهریارا، آیا چاکراستحقاق این ملاطفت وافتخاربزرگ‌را دارم؟

ـ بنظرما این‌حقشناسی‌دون‌شأن ومقام بلند شماست.

ـ آیا حق دارم استدعایی ازحضور شهریاربزرگوار بنمایم؟

ـ البته دربرابراین‌خدمت بزرگ‌ما ازهیچ تقاضایی روگردان نیستیم وهرچه ازما بخواهید درصورتیکه انجام آن مقدور باشد بیدریغ اجراء خواهد شد.

ـ تمنای چاکر اینست‌که تمام پاداش مرحمتی شهریار بهرمیزانی که مقام شامخ سلطنت مقتضی‌بدانند اختصاص به‌درمان‌مستمندان داده شود وبامرهمایونی‌درمانگاه مجهزی درپایتخت تأسیس شودکه مختص دردمندان بی‌بضاعت وطبقات تنگدست باشد.

شاه با نهایت تعجب پرسید:

ـ تقاضای شما بسیارجالب‌ومقدس‌است. اما بگویید برای‌چه‌منظوری این تصمیم راگرفته‌اید؟

ـ برای رضای‌خداوندوشادی روان استاد بزرگوارم‌که اخیراً وفات یافته است.

ـ استاد شما؟ چه‌کسی‌استاد شما بوده‌که اخیردرگذشته‌است؟

ـ پزشکی‌بزرگوار وبی‌نظیر. مردی‌دانشمند و وجودی‌گرانبها.

ـ این‌مرد چه‌نام داشته‌که شما تا این اندازه باوارادت‌میورزید؟

ـ ازپیشگاه شهریاربزرگواراستدعا دارم موافقت‌فرمایند فعلا ازپاسخ این پرسش معاف باشم.

شاه بفکرعمیقی‌فرورفت. حالت تعجبی توأم باکنجکاوی حضار را فراگرفت. درمیان این‌سکوت‌رئیس‌الاطباء با تحصیل‌اجازه ازسلطان‌پیش‌آمد ودرحالیکه مقابل سلطان واستاد زانو میزدگفت :

ـ چاکر وتمام پزشکان پایتخت بشاگردی چنین استادگرانمایه و دانشمند افتخارمیکنیم وازاستان مبارك شهریارجوانبخت خود استدعا داریم اجازه فرمایند بنمایندگی‌جامعه پزشکان این‌کشوردست ایشانرا ببوسم و از اسائهٔ ادبی‌که‌دربارهٔ استاد شده پوزش بخواهم ضمنا با اجازهٔ حضرت سلطان پرسشی ازاستاد بزرگوار دارم.

استاد با تبسمی مهرآمیز رئیس‌الاطباء را دربرخاستن اززمین‌یاری کرد ومانع شد دستش‌را ببوسد. وقتی‌رئیس‌الاطباء از زمین برخاست استادگفت :

ـ هرپرسشی دارید بفرمایید باکمال میل برای جواب حاضرم.

رئیس‌الاطباء بالحن مؤثری گفت :

ـ ای مردبزرك. تورا بذات پروردگارسوگند میدهم بگوکیستی؟ دراین‌عصر تنها یك‌مردوجودداردکه‌مقام‌فضل ودانش ومهارت او درمداوای بیماریهای سخت با توتطبیق میکند.

استاد پرسید :

ـ اینمردکیست ؟

ـ این پزشك وفیلسوف نابغه،ابوعلی‌سیناست .

استاد با قیافه‌ای‌که آثار حزن‌واندوه عمیق ازآن مشهودبود، در حالیکه سرش‌را آهسته حرکت میداد گفت:

ـ ابن‌سینا منم .

پایان